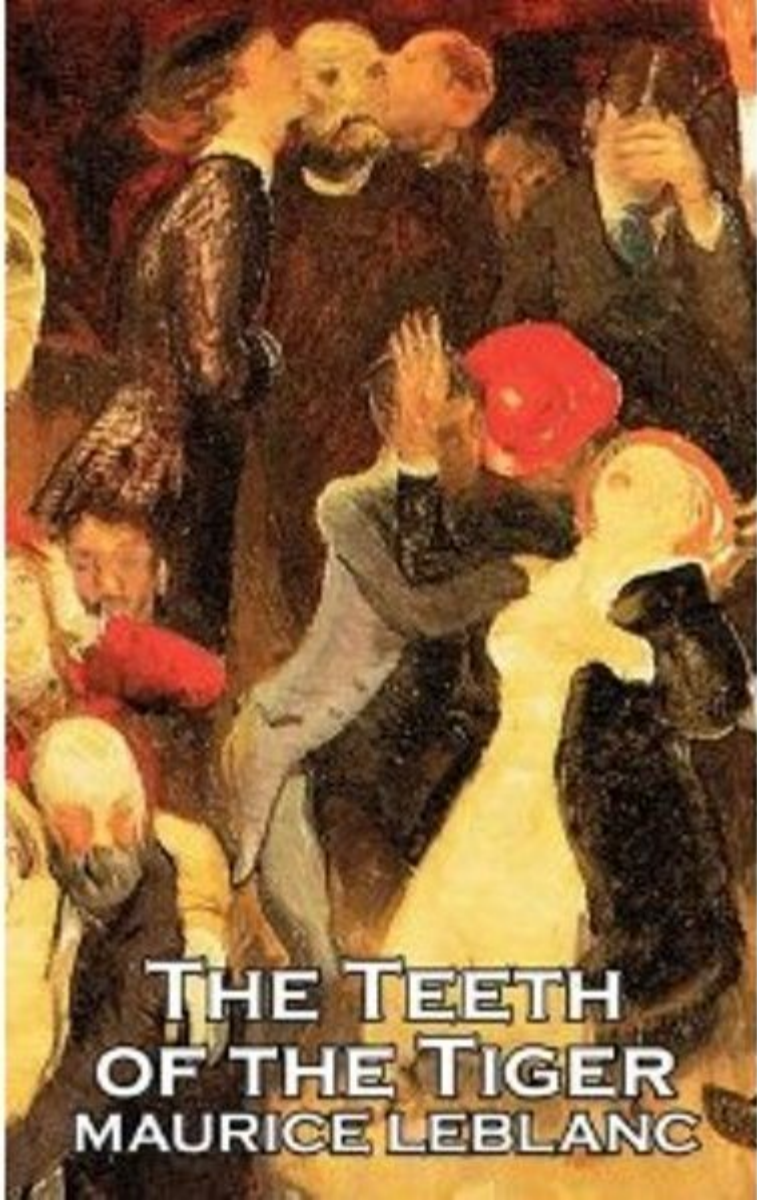




**THE TEETH
OF THE TIGER**
MAURICE LEBLANC

THE TEETH OF THE TIGER

دندان ببر

نویسنده: موریس لبلان

سبک: جنایی-اکشن

کاری از وبگاه

www.farest.blogsky.com

اسکن شده توسط رامین انزلیچی

فهرست کتابهای موریس لبلان:

آرسن لوپن در مقابل شرلوک هلمز، آرسن لوپن دزد جوانمرد، درد دل‌های آرسن لوپن، در بلوریت بطری، هشت ضربه ساعت، دختر چشم سبز، آرسن لوپن در نقش کارآگاه لوپن، خانه مرموز آرسن لوپن، دختر ژوزف بالسمو، احتراق بمب، توده طلا، چشمان سبز و آبی، معاشقه آرسن لوپن، دزد ظریف، دندان ببر، رقاص جوان، زنگهای ساعت، سنگ معجزه، عملیات خارق العاده آرسن لوپن، قصر مرموز، میلیارد در راهزن و هشت صد و سیزده.

شخصیت لوپن نخستین بار در یک مجله‌ی داستان دنباله دار در سال ۱۹۰۵ معرفی شد.

آرسن لوپن پس از موفقیت شرلوک هلمز به عنوان کارآگاه خصوصی نابغه بصورت یک دزد جنتلمن و بسیار باهوش پا به عرصه گذاشت.

لوپن برخلاف سربازرس مگره-معروفترین و بهترین کارآگاه مخلوق فرانسوی-مرد اکشن، حادثه و هیجان است.

و این دست حوادث است که او را به رویارویی با جنایتکاران میبرد.

http://en.wikipedia.org/w/index.php?title=Ars%C3%A8ne_Lupin&oldid=395528663

۱- قتل

در ساعت چهار و نیم بعد از ظهر آقای دمالیون رئیس پلیس هنوز نیامده بود منشی مخصوص او پرونده‌ها را روی میز مرتب می‌ساخت سپس به پیشخدمت مخصوص گفت آقای رئیس پلیس چند نفر را که اسامی آنها را بشما می‌دهم برای ساعت پنج دعوت نموده‌اند هر کدام را باید در اطاق جداگانه نگاه دارید که یکدیگر را نشناسند فقط کارتهای آنها را بمن بدهید .

بیشخدمت خارج شد و منشی می‌خواست وارد اطاق مخصوص خود شود که در اینوقت در بزرگ راهرو باز شد و مردی رنگ پریده در آستانه در ظاهر شد و با قدمهای لرزان بزحمت تمام خود را بصندلی اطاق منشی رساند . منشی گفت آقای «ورو» شما هستید ؟ شما را چه می‌شود .

ورو باز پرس اداره آگاهی جوابی نداد اما وحشت واضطراب بسیار سخت در قیافه اش هویدا بود و پس از لحظه‌ای در پاسخ او گفت چیزی نیست و پس از اینکه عرق پیشانی خود را پاک کرد اضافه نمود .

کمی خسته شده‌ام امروز خیلی کار کرده‌ام می‌خواستم ماموریتی را که امروز رئیس بمن محول کرده بود انجام دهم ... اما آنچه که دانسته‌ام بسیار عجیب است .

در این اثنا صدایش ضعیف تر شد، اثری لرزان در چشمانش بنظر رسید و مثل این بود که می‌خواست چیزی بگوید - ورو پرسید :

رئیس هنوز نیامده است ؟

- خیر قرار است ساعت پنج برای ملاقات چند نفر با اداره بیاید .

- میدانم ... خیلی مهم است ... برای همین موضوع بود که مرا احضار نموده ولی لازم بود قبل از این جلسه او را به بینم ... چقدر لازم است .

منشی نگاهی به ورو افکند بعد گفت اما چرا اینقدر مضطرب هستید

آیا خیلی لازم است رئیس را ملاقات کنید .

- بلی لازم است راجع به جنایتی است که امروز اتفاق می افتد . باید در خصوص دوجنایت عجیب که بدنبال این وقایع اتفاق خواهد افتاد با اوصحبت کنم . برای همین امشب است اگر امشب اقدامی بعمل نیاید جنایت واقع خواهد شد . راستی که هر وقت باین موضوع فکر می کنم بدنم میلرزد .
- در صورتیکه جریان را میدانید و رئیس تا نیم ساعت دیگر می آید اضطراب و ناراحتی ندارد .

- بلی درست است اما اگر رئیس را ملاقات نکنم خیلی بد میشود برای همین بود که جریان واقعه را برای او نوشته ام
سپس پاکتی سربسته بدست منشی داد و گفت این جعبه کوچولو را هم با کاغذ بدست شما میدهم در این جعبه محتوی چیزی است که رئیس را به جریان قضیه آشنا خواهد ساخت .

- برای چه اینها را پیش خودتان نگاه نمیدارید .
- می ترسم ... مرا تعقیب می کنند - می خواهند مرا از بین ببرند تا این مطالب را بر رئیس نگویم خیالم راحت نمی شود .

- آقای ورونگران نباشد رئیس همین حالا میاید تا آمدن او بهتر است در بیمارستان استراحت کنید .

بنظر میرسید که ورومرد مانده ، قطرات عرق را دومرتبه از پیشانی خود پاک کرد بعد قدر است نمود و خارج شد .
وقتی منشی تنها ماند نامه را در کشو میزم مخفی نمود و از در دیگر بیرون رفت .

هنوز از در خارج نشده بود که دومرتبه ورو از در دیگر داخل شد در حالیکه می گفت آقای منشی بهتر است که من بعضی مطالب را بشما بگویم رنگ از روی باز پرس پریده و دندانهایش از شدت درد روی هم می خورد وقتی که دید اطاق خالی است و منشی بیرون رفته خواست خود را بطرف اطاق منشی بکشانند اما ضعف و ناتوانی سختی بر اندام او مستولی شد و چون توده ای بی حرکت روی یکی از صندلیها افتاد و در حالیکه ناله گنان می گفت :

مرا چه می شود ؟ آیا مرا هم مسموم کرده اند .. خدایا میترسم .
میترسم .

میز در دسترس او قرار داشت کاغذی را پیش کشید و مدادی را بدست گرفت و شروع بنوشتن نمود و در همان حال می گفت : خیر .. لازم بنوشتن نیست مطالب را در نامه نوشته ام رئیس آنرا خواهد خواند . خدایا مرا چه میشود .. می ترسم .

باین حال بخود حرکتی داد بدم در رسید دستگیره را بدست گرفت اما چشمانش را سیاهی فرا گرفت و بخیال اینکه خود را با طاق منشی رسانده با صدائی لرزان می گفت :

آقای منشی .. همین است جنایت واقع میشود .. علامت دندان را خواهید دید .. خدایا چه وحشتی .. چقدر رنج می کشم بفریادم برسید .. من میمیرم .. مرانجات دهید .



در ساعت پنج و ده دقیقه کم رئیس پلیس وارد اطافش شد و بوسیله زنك منشی خود را احضار کرد از او پرسید اشخاصی که قرار بود بیایند آمده اند ؟ - بلی هر کدام را در اطاق جدا گانه منتظر گذاشته ام - لازم باین کار نبود در هر حال کارتهای آنها را بدهید - منشی پنج کارت و بیزیت جلو او گذاشت - آقای ارشیبالد بریژیت منشی اول سفارت آمریکا - آقای پرتوسن نوتر - ژان کاسیرسن وابسته سفارت پرو - کاپتان کنت استینباک باز نشسته .

دن لوی پرن نا

رئیس پلیس گفت این نفر پنجم توجه مرا جلب کرد اسم بسیار عجیبی دارد و از همه شگفت تر اینکه دوستانش نام او را ارسن لوپن صدا می کنند در حالیکه از مدتی پیس ارسن لوپن مرده است .

منشی گفت بلی آقای رئیس دو سال قبل از جنك بود جسد او را با جسد مادام گلسباخ در اطراف تخته سنگهای نزدیک سرحد فرانسه بدست آوردند (۱)

و نتیجه تحقیقات پلیس این بود که او مادام گلسباخ را خفه کرده بعد خودش را کشته است .

رئیس پلیس گفت چه خوب شد که این مرد ماجراجو کشته شد تا از مزاحمت او راحت شدیم خوب پرونده ارنیه موردنیکتون کجا است .

- آقای رئیس پلیس .. در سرمیز آماده است

- آه راستی فراموش کردم ورو ... باز پرس نیامده است

- چرا آمده ... و برای استراحت به بیمارستان رفته است

- مگر چه واقع شده بود

- وقتی اینجا آمد حالش خوب نبود .

سپس آنچه را دیده و شنیده بود برای رئیس پلیس بیان کرد

- گفתי او برای من نامه ای نوشته .. نامه کجاست ؟

- در کشو میز شما است

- خیلی عجیب است .. ورو از باز پرسهای بسیار زرنکی است و اگر

او حال مضطربی داشته بدون علت نبوده .. خواهش میکنم تا من این نامه را میخوانم شما و او را نزد من بیاورید .

منشی با سرعت تمام خارج شد اما پنج دقیقه بعد با حالی مضطرب مراجعت نمود و پاسخ داد که نتوانسته است ورو را پیدا کند .

سپس گفت عجیب تر از همه اینکه بطوریکه پیشخدمت اطلاق می گوید

او پس از خارج شدن از این اطلاق دو مرتبه برگشته و دیگر مراجعت او را ندانده است .

- شاید از این اطلاق خواسته است باطابق شما بیاید .

- باطابق من .. من در اطلاق خودم بودم اما من خیال می کنم که پیشخدمت

اشتباه کرده و خارج شدن او را ندیده است .

- شاید اینطور باشد و برای هوا خوری بیرون رفته و تا چند لحظه بعد

مراجعت خواهد کرد فعلا بوجود او زیاد احتیاج ندارم

سپس ساعت خود نگاه کرد و گفت پنج و ده دقیقه .

خواهش میکنم به پیشخدمت بگوئید این آقایان را داخل کنید .. اما

صبر کنید .

در اینوقت نامه ورو را که پاکت بزرگی بود از گشو بیرون آورد

و روی آن این این نشانی را خواند : کافه پل تازه

منشی گفت طبق مطالبی که ورو می گفت و با آن ناراحتی و اضطرابی که داشت عقیده من این است که این نامه را هر چه زودتر بخوانید

— شاید حق باشما باشد

پاکت را بدست گرفت و بانوک کارد سر آنرا باز کرد و ناگهان فریادی از تعجب از او شنیده شده و گفت :

بسیار عجیب است نگاه کنید غیر از این کاغذ سفید چیزی در پاکت دیده نمی شود .

— اما .. ورو .. خودش بمن گفت که مطالب لازم را در کاغذ نوشته است .

— ولی می بیند که کاغذ سفید است راستی اگر ورو را نمی شناختم تصور میکردم بامن شوخی کرده اند .. رفتن ورو هم باعث تعجب من است او بشما گفته که قراردادست دو نفر کشته شوند با این وصف غیبت ورو و پاکت خالی بنظر بسیار شگفت میاید .

— بلی آقای رئیس .. می گفت قراردادست جنایتی واقع شود و خیلی هم وحشت زده و ناراحت بود .

موسیو دمالیون می گفت قطعا موضوع بسیار مهمی بوده که ورو بآن اهمیت می داده .. به بینم در این جعبه چیست ؟

جعبه را که در کاغذی پیچیده بود برداشت، شبیه جعبه های کوچکی بود که دارو خانه ها مصرف می کنند .. در آن را باز کرد و در درون آن غیر از يك قطعه شکلات چیزی دیده نمی شد با خود گفت معنی این شکلات چیست ؟

شکلات را بدست گرفت و آنرا مورد دقت قرار داد و آزمایش او باین نتیجه رسید که مشاهده کرد این شکلات را کسی بدندان گرفته و نقش چهار دندان بالا و پائین بطور وضوح و اثر بر خورد فکین در لبه های آن محسوس می شد .

موسیو دمالیون لحظه ای متفکر ماند و مدت چند دقیقه در حالیکه بالا و پائین شکلات را مورد دقت قرار میداد زیر لب گفت :

عجیب است اما نه اینجا سری در کار است که باید روشن شود این ورق کاغذ .. این علائم دندان باید مفهومی داشته باشد .

اما چون فکر کرد که بالاخره بعد از ساعتی ورو خواهد آمد و مطلب را خواهد گفت زیاد در اطراف آن عمیق نشد و به منشی گفت :

دیگر بیش از این نمی شود این آقایان را معطل کرد دستور بدهید آنها را داخل کنند و اگر آقای ورو در این اثنا وارد شد فوراً بن خبر بدهید لازم است که هر چه زودتر او را ملاقات کنم و غیر از او هیچ عنوان کسی نباید مزاحم ما باشد .

چند لحظه بعد در اطاق باز شد و چهار نفر یکی پس از دیگری وارد شد و وقتی نفر پنجمی داخل می شد رئیس پلیس دست خود را بطرف او دراز کرد و گفت :

آقای دن لوی برن نا ؟ ... چنین نیست

- بلی آقای رئیس پلیس

کنت استرینیکان تا او را دید گفت آه آقای برن نا شما هستید .. من خیال میکردم که شما مرده اید .

دن لوی گفت آقای کنت چقد از دیدن شما خوشحالم

- برن نا زنده است اما وقتی که من از مراکش می آمدم هیچکس از

شما خبری نداشت و همه گمان می کردند مرده اید

- خیر من زندانی بودم

- لابد زندانی قبائل عرب بودید

- تقریباً همینطور است اما فرار از این زندانها کار مشکلی نیست

مدت چند لحظه رئیس پلیس باین قیافه عجیب و خلل ناپذیر نگاه میکرد

این شخص تبسمی مرموز و چشمانی کشوده و جندی داشت رنگ صورتش از تابش آفتاب سیاه شده بود .

سپس بهر يك از مهمانان خود يك صندلی نشان داد و خودش هم بر روی

صندلی پشت میز نشست و بدون مقدمه شروع به سخن نمود و گفت :

از اینکه شما را با هم بعجله بدفتر خود دعوت نموده ام شاید کمی باعث

تعجب باشد اما مطالبی را که می خواهم بعرض آقایان برسانم بسیار ساده

است باوصف این حال سعی می‌کنم عرایض خود را بطور اختصار شرح دهم
سپس پرونده‌ای را که در مقابلش بود باز کرد و نگاهی بآن انداخت و
در تعقیب بیانات خود گفت :

چند سال قبل از جنك ۱۸۷۰ سه خواهر بیتی که ۲۲ و ۲۰ و ۲۸ ساله
بودند بنام ارملین والیزابت و آرماند دوروسل بایک پسر عم و موسوم به ویکتور
در سنت اتین زندگی می‌کردند .

دختر بزرگ بنام ارملین چندی بعد باتفاق مردی که هو برت مورنیکون نام
داشت و قرار بود با او عروسی کند بقصد انگلستان حرکت نمود و از آنها يك پسر
بوجود آمد که باو کوسمومی گفتند این زن و شوهر بسیار فقیر بودند و زندگی
آنها بسختی می‌گذشت چند مرتبه ارملین نامه‌هایی بخوهرانش نوشت و از
آنها کمک پولی خواست اما چون پاسخی از طرف آنها نرسید مکاتبه را قطع
کرد .

در سال ۱۸۷۵ آقای مورنیکتون و خانمش با امریکا رفتند و پنج سال
بعد متمول شده بودند و آقای مورنیکتون در تاریخ ۱۸۸۳ درگذشت و تمام
این ثروت در اختیار زنش قرار گرفت و چون زن کار آزموده و زرنگی بود این ثروت
را زیاده‌تر کرد و وقتی که او هم در سال ۱۹۰۵ درگذشت مبلغی در حدود چهار
صد میلیون فرانك ارث برای فرزندش باقی گذاشت .

از شنیدن این مبلغ قیافه حضار تغییری یافت رئیس پلیس پس از توجه
باین موضوع بدنبال سخنان خود گفت .

البته شما آقای کوسمومورنیکتون فرزند مورنیکتون بزرگ را می‌شناختید
كنت استرنياك گفت بلی وقتی که من و آقای پرن‌نا در مراکش مشغول
جنك با اعراب بودیم او در این شهر اقامت داشت .

رئیس پلیس گفت همین‌طور است کوسمومورنیکتون عمر خود را با مسافرت
می‌گذراند و بطوریکه اطلاع یافته‌ام شغل پزشکی داشته و مجروحین جنك
را مجاناً معالجه می‌کرده است چندی بعد بمصر رفت بعد بالجزیره و مراکش
برگشت و در اواخر سال ۱۹۱۴ برای شرکت در نیروی متفقین با امریکا مسافرت
نمود و سال گذشته پس از متار که جنك به پاریس آمد و چند هفته پیش در نتیجه
حادثه بسیار عجیبی درگذشت .

منشی سفارت امریکا گفت بطوریکه شهرت دارد باو سوزن عوضی تزریق کرده بودند در روزنامه‌ها اینطور نوشته بود و سفارت امریکا هم از این ماجرا اطلاع یافت .

موسیو دمالیون جوابداد همینطور است اخیراً مبتلابه بیماری انفلوانزا شده و بدستور پزشك ظاهر آ آمبولهای کلیسوفسفات دوشو تزریق می کردیکی از این سوزنها در نتیجه عدم مراقبت باعث تورم دست او شد و معالجات در این باره بی نتیجه ماند و هفته قبل درگذشت .

سپس رئیس پلیس بطرف نوتربرگشت و پرسید بنظر شما مطلب را تاجانی که لازم است خلاصه کرده ام
- کاملاً درست است

موسیو دمالیون گفت فردای این حادثه آقای لوپرتیوس محضر داربدفتر من آمد و بجهاتی که علت آن در این پرونده ذکر شده بها اطلاع داد که آقای مورنیکتون قبل از مرگ خود وصیت نامه ای نوشته و آنرا در اختیار او گذاشته است .

در حالیکه رئیس پلیس اوراق پرونده را بهم میزد نوتر گفت : البته اجازه میدهید این قسمت را عرض کنم من آقای مورنیکتون را قبل از مرگش يك مرتبه ملاقات کردم آن روز مرا بمنزل خود دعوت کرد و این وصیت نامه را در اختیار من گذاشت و در مذاکرات خود بمن خاطر نشان کرد که برای پیدا کردن نشانی فامیل مادرش درباریس دست با اقدامات بسیار جدی زده و قرار است که بعد از بهبودی از بیماری این اقدامات را تعقیب نماید اما واقعه مرگ تجسّسات او را ناتمام گذاشت

در این حال رئیس پلیس یا کتی را که محتوی دو برک کاغذ بود خارج ساخت و یکی از آنها را مقابل چشمان خود گرفت و گفت :
این عین وصیت نامه است خواهش می کنم با دقت تمام شرح آنرا با نامه ای که پیوست آن می باشد گوش کنید .

امضا کننده این وصیت نامه کوسمو مورنیکتون فرزند شرعی هوبرت مورنیکتون وارملین روسل تبعه امریکا نصف از ثروت خود را بکشور خویش می بخشم که در امور خیریه بمصرف برسانند و طبق دستوری که داده ام آقای

لوپرتیوس ماموریت دارند این مبلغ را در اختیار سفارت امریکا بگذارند
دویست میلیون بقیه ثروت من که در بانکهای پاریس و لندن استقرار
دارد و محاسبات آن با کلیه دفاتر مربوطه در اختیار آقای لوپرتیوس می باشد
بناباراده مادرم متعلق بخواهرش الیزابت روسل یا بازماندگان او است و اگر
این خواهر یا بازماندگان او پیدا نشدند این ثروت را برای آدرماند روسل
خواهر دیگر او یا بازماندگان او و اگر این خواهر هم پیدا نشد در اختیار ویکتور
پسر عموی آنها یا بازماندگان او قرار خواهند گرفت .

اگر قبل از پیدا کردن این دو خواهر و ویکتور و بازماندگان آنها از
این دنیا رفته ام دوست خود دن لوی برن نا خواهش میکنم که برای پیدا کردن
آنها اقدامات لازم را بعمل بیاورد آقای لوی برن نا وارث و اختیار دار بقیه
ثروتی است که برای فامیل مادری خود در نظر گرفته ام و از ایشان خواهش
میکنم بعد از مرگ من برای انجام خواسته های من هر گونه اقدامی را که مفید
میدانند انجام داده و در هر جا که لازم باشد شخص ایشان نماینده مختار و
اجرا کننده وصیت نامه من خواهند بود .

در مقابل این خدمت بزرگ و به یادگار دو مرتبه که ایشان جان مرا از
مرگ نجات داده اند يك میلیون از این ثروت متعلق بشخص دن لوی برن نا
خواهد بود .

اگر سه ماه بعد از مرگ من تمام تحقیقات دن لوی برن نا و آقای لوپرتیوس
بجائی نرسید و اگر هیچیک از اعضای خانواده روسل برای دریافت ارثیه خود
مراجعه نکردند تمام این مبلغ دویست میلیون بشخص دن لوی برن نا تعلق خواهد
داشت من آقای دن لوی را خوب می شناسم و میدانم که ایشان می توانند عاقلانه
این ثروت را بمصرف امور خیریه برسانند .

رئیس پلیس دو مرتبه از خواندن بازایستاد و نگاهی عمیق بدن لوی
انداخت و او را دید که بی حرکت و ناراحت نشسته و قطره اشکی از چشمانش
سرازیر می شود و آقای کنت استرنیاك باو گفت :

آقای دن لوی بشما تبریک عرض می کنم

- فرمانده عزیز ملاحظه ملاحظه می کنید که تسلیم این ثروت بدون
شرط نیست و قسم یاد می کنم که بهروسیله شده وارث خانواده روسل را
پیدا کنم .

- من یقین دارم و شما را خوب می شناسم
رئیس پلیس برسید البته شما از قبول این ثروت خودداری نخواهید
کرد .

دن لوی خنده کنان گفت البته خیر این چیزها رانی شود رد کرد
رئیس پلیس دنباله وصیت نامه را اینطور ادامه داد

اگر بر حسب اتفاق دوست من دن لوی پرن نا از قبول این زحمت خودداری
نماید و اگر قبل از این تاریخ در گذشته باشد از وزیر مختار امریکا و رئیس
پلیس فرانسه خواهش می کنم که ترتیباتی فراهم آورده و این ثروت را بمصرف
ایجاد يك دانشگاه برای افراد و اطباء امریکائی برسانند و آقای رئیس
پلیس مبلغ سیصد هزار فرانك آنرا میتوانند بین پاسبانان تقسیم کنند .
بعد رئیس پلیس وصیت نامه را تا کرد و پاکت دیگری را بدست گرفت و
پنن خواند .

از آقای لوپرتیوس محضردار خواهش می کنم که وصیت نامه مرا
فردای روز مارك من در حضور رئیس پلیس باز کند و آقای رئیس پلیس باید
موضوع را تا مدت يك ماه مخفی نگاه دارد يك ماه بعد از این تاریخ قبول
زحمت فرموده یکی از اعضای سفارت امریکا و موسیو لوپرتیوس را باشخص
دن لوی پرن نا بدفتر خود دعوت نماید و يك چك بمبلغ يك میلیون دلار
در اختیار دن لوی پرن نا بگذارد و دن لوی پرن نا باید هویت خود را با تسلیم
شناسنامه و سایر مدارك مربوطه ثابت نماید و من میل دارم که این عمل در حضور
کاپیتان استریناك که فرمانده مستقیم دن لوی در مراکش بوده انجام شود
و اگر نماینده سفارت پرو هم حضور داشته باشد بهتر و مناسب تر است زیرا
با اینکه دن لوی پرن نا از تبعه اسپانیول می باشد در پرو بدنیا آمده و باین
کشور علاقمند است .

اگر در يك جلسه این اقدامات به نتیجه نرسید آقای رئیس پلیس می تواند
يك دفعه دیگر بفاصله شصت یا هشتاد روز دیگر این اشخاص را بدفتر خود
دعوت نماید شاید در این فاصله بازماندگان خانواده روسل پیدا شوند و
اگر باز هم کسی پیدا نشد وارث مستقیم من همان شخص دن لوی پرن نا
خواهد بود

رئیس پلیس پس از بیایان رساندن قرائت وصیت نامه گفت بهمین دلیل بود که من آقایان را امروز در دفتر خود دعوت نمودم ولی يك شخص دیگر باید بیاید که منتظر اوهستم این شخص یکی از باز پرسهای اداره آگاهی است که او را برای پیدا کردن نشانه‌ای از افراد خانواده روسل فرستاده‌ام و البته اومی تواند نتیجه تحقیقات خود را گزارش بدهد ولی فعلاً ما باید طبق وصیت نامه رفتار کنیم طبق مدارکی که آقای دن لسوی تسلیم نموده برای اینکه باصالت آن اطمینان کنیم از وزیر مختار پرو تقاضا نمودیم که در این مورد با ما همکاری نمایند آقای کاسبراس وابسته سفارت پرو او آقای سفیر کشور پرو این ماموریت را باین جانب محول نمودند من آقای دن لوی را خوب می‌شناسم ایشان از خانواده های قدیم و شریف مهاجر اسپانیولی می‌باشند که در فرانسه صاحب املاک زیاد هستند وقتی که پدر آقای دن لوی در قید حیات بودند و من ایشان را در امریکا ملاقات کردم نسبت به فرزند منحصراً بفرد خود عقیده خاصی داشتند و از طرف سفارت پرو مامور شدیم که خبر مرگ پدرش را باو برسانیم

رئیس پلیس گفت اینهم مدارکی است که دن لوی یرن نا برای اثبات هویت خود بما تسلیم کرده و البته هم شما و مخصوصاً جناب کاپیتان استرنیاك دن لوی یرن نا را که در تحت ریاست ایشان انجام وظیفه می‌کردند می‌شناسند کنت استرنیاك گفت بلی من ایشان را می‌شناسم و هیچ تردیدی در هویت دن لوی یرن نا ندارم

رئیس پلیس خنده کنان گفت و هم چنین میدانید که رفقای دن لوی یرن نا از روی شوخی و تفریح او را آرسن لوپن صدامی کنند
- بلی آقای رئیس پلیس رفقا او را ارسن لوپن و فرماندهان مستقیم این شخص را قهرمان می‌نامیدند و بطوری که مثال او را مثل ارتین یان و پرتوز قهرمانان کنت مونت کریستو شجاع میدانند

رئیس پلیس خنده کنان افزود و مثل کنت مونت کریستو او را اسرار آمیز میدانند تمام این شهرت هادر گزارشی که از لژیون مراکش دریافت کرده‌ام یاد آوری شده اما چیزی که برای من تعجب آور است این موضوع است که این شخص در فاصله دو سال توانسته است جایزه لژیون دو نور را در قبال خدمات برجسته خویش

دریافت نماید دن لوی گفت آقای رئیس پلیس خواهش می کنم این مسائل کوچک رایاد آور نشوید

- اتفاقاً در نظر من بسیار مهم است ولی می خواستم این موضوع را از شما پیرسم طیق گزارشی که از مراکش رسیده شما در سال ۱۹۱۵ بدست بربرها اسیر شدید و تایک ماه بیش نتوانسته اید بارود گاه مراجعت کنید

- بلی آقای رئیس پلیس برای اینکه خدمت پنج ساله من بانجام رسیده بود - با این ترتیب چگونه ممکن است آقای مورنیکتون شما را وارث خود

قرار دهد در حالیکه مدت چهار سال شما در مراکش نبودید - بلی اما ما با هم مکاتبه داشتیم و باو نوشته بودم که از اسارت بربرها

فرار کرده و پیاریس آمده ام

کنت گفت اینجا است که باید بشما لقب کنت مونت کریستوداد. دن لوی گفت حق دارید زندگی من و مدت اسارت و حتی فرار من از زندان بربرها از مسائل اسرار آمیز است شاید یک روز بتوانم عین حقایق را بگویم

سکوت حکم فرماید و دو مرتبه موسیود و مالیون این شخص عجیب و اسرار آمیز را مورد دقت قرار داد بالاخره توانست از گفتن این سخن خودداری نماید و گفت

اینهم سؤال آخری من است برای چه رفقای شما این لقب عجیب ارسن لوپن را بشما میدهند

- علت آن این بود که من توانسته بودم یکی از سرقت های بزرگ را کشف کنم

- پس شما در این کارها مهارت دارید

- بلی آقای رئیس پلیس من دارای غریزه مخصوص هستم که چند بار نمونه هائی از آن را در افریقا نشان داده ام بهمان جهت بود که در افریقا مرا ارسن لوپن خطاب می کردند

- این سرقت ها مهم بود

- بلی در آن وقتها که کوسمو مورنیکتون در افریقا اقامت داشت من توانستم سرقت بزرگی را که در منزلش واقع شده بود کشف کنم و از همان تاریخ نسبت بمن ارادت پیدا کرد و همیشه بمن می گفت دن لوی. اگر یک روز من

کشته شدم قسم یاد کنید که انتقام مرا بگیرید و این عقیده در من را قوت داشت که یک روز کشته خواهد شد. رئیس پلیس گفت اتفاقاً پیش بینی های موریسون درست در نیامد زیرا کشته نشد

دن لوی گفت آقای رئیس پلیس این موضوع را شما اشتباه می کنید موسیو دمالیون بخود حرکتی داد با تمجب پرسید پس شما خیال می کنید که او کشته شده است

- بلی من عرض می کنم که آقای موریسون بمرك طبیعی نمرده اما او را کشته اند

- آخرین ادعا بدون دلیل نمی شود

- من دلایل قاطعی در دست دارم

- مگر شما در پاریس بودید و چیزی میدانید

- خبر من در پاریس نبودم و وقتی هم که وارد پاریس شدم روزنامه

هارا نخوانده و از مرك دوست خود اطلاعی نداشتم و شما بودید که مرك او را بمن خبر دادید

- آخر شما مطالبی را که من میدانم نمیدانند من به پزشك معالج او هم مراجعه کرده ام

- بانهایت تاسف باید عرض کنم که اعترافات پزشك معالج درست نبوده است

- برای این اتهام دلیل دارید

- بلی دلیل آنرا خودتان گفتید ابتدا اینکه تصدیق کردید که موسومور

نیکتون پزشك بود و در تزریق آمپول خودش اطلاعاتی داشته و هرگز ممکن نبود بگذارد يك آمپول را مخالف قواعد بهداشتی پزشکی باو تزریق نمایند کسی که خودش پزشك باشد این مسائل را بهتر از من و شما تشخیص می دهد من که موسومور نیکتون را می شناسم او کسی نیست که اینقدر بی احتیاط باشد .

- پزشك معالج او گواهی بسیار روشنی در این خصوص داده است .

دن لوی پرسید آقای لوپرتویس وقتی شما جسد مرده کوسمورا دیدید

در قیافه او اثر غیر طبیعی مشاهده نکردید

- خیر

- اما این امر غیر ممکن است که يك آمپول بتواند چنین عوارضی پیش بیاورد .

- اما چرا.. بخاطر میاید در صورتش لکه های کبود دیده می شد که روز اول این لکه ها را ندیده بودم

- بنابراین شکمی نیست که او را مسموم ساخته اند

رئیس پلیس فریاد کشید آخر بچه وسیله

- بوسیله ماده ای که در آمپول یا در سرنك آلوده نموده بودند .

- اما پزشك معالج او ؟

- آيا شما به پزشك معالج یاد آور شدید که لکه های کبود در صورتش دیده می شود

- بلی اما باین موضوع اهمیت نداد

- پزشك همیشگی او بود .

- خیر پزشك همیشگی اود کتر پوژون که از دوستان نزدیک من بود

در آن روز کسالت داشت و پزشك دیگری را که بیالین او آوردند از پزشكان محلی بود

رئیس پلیس که گواهی نامه پزشك را از پرونده خارج ساخته بود گفت

اینهم اسم او است دکتربلوان ساکن کوچه آستروك شماره ۱۴

- آقای رئیس پلیس در اینجا دفتر اطلاعات پزشكان را دارید موسیو

دومالیون دفتر چه ای را باز کرد و گفت در اینجا نامی از دکتربلوان دیده نمی شود و در محل آستروك چنین پزشکی ساکن نمی باشد

سکوت ممتدی در تعاقب این سخن بر پاشد منشی سفارت و وابسته

سفارت برو این موضوع را مورد دقت قرار دادند و کنت هم سری از تعجب تکان میداد و یقین داشت که پرن نا اشتباه نمی کند

رئیس پلیس گفت محقق است وقایعی بوقوع پیوسته باید آنرا مورد

رسیدگی قرارداد بعد سر بلند کرد و پرسید بعقیده شما بین این جنایت و موضوع وصیت نامه رابطه ای وجود دارد .

- آقای رئیس پلیس من این موضوع را نمیدانم باید فرض کرد که کسی از موضوع وصیت نامه اطلاعاتی داشته و شاید در محضر آقای لوپرتیوس یک بی احتیاطی و غفلتی شده باشد .

لوپرتیوس گفت خیر من خودم این وصیت نامه را ثبت کردم و کلید آن با خودم بود و تمام اسناد بهادر من نیز در آنجا محفوظ است .
- آیا هیچوقت این صندوق را نشکسته اند و سرتی در محضر شما واقع نشده است .

- خیر

- آخرین دفعه ای که آقای مورنیکتون را دیدید صبح نبود

- بلی روز پنجشنبه صبح

- تا وقتی که وصیت نامه را در صندوق گذاشتید میتوانید بگوئید وصیت نامه در کجا بود

- همان روز آنرا در جعبه اسناد گذاشتم

- و قفل این جعبه دست نخورده است

موسیو دو یرتیوس مبهوت و حیران ماند و جواب نداد

- آیا یقین دارید

- بلی .. یادم میاید ... اتفاق کوچکی بود .. این واقعه در همان روز پنجشنبه اتفاق افتاد .

- شرح بدهید

- وقتی بعد از صرف ناهار بدفتر خود آمدم دیدم که در جعبه قفل نشده با این حال یادم میاید که آنرا بسته بودم هیچ تردیدی نداشتم و تا امروز هم نسبت باین موضوع هیچ فکر نکرده بودم و حال که شما می گوئید می فهمم با این ترتیب فرضیات دن لوی پرن نا یکی بعد از دیگری روشن شد و همه حضار تصدیق کردند که یک چنین هوش و ذکاوت سرشار از طرف دن لوی باعث تعجب و حیرت است

رئیس پلیس گفت البته ما فرضیات شمارا تحت مطالعه قرار خواهیم داد شهادت یکی از مامورین من که او را برای همین کار فرستاده ام و تا چند دقیقه بعد خواهد آمد این مسئله را روشن خواهد کرد .

نو تر پرسید اطلاعات اودرباره بازماندگان روسل است
- بلی دیروز گذشته با تلفن بمن گفت که اطلاعات مبسوطی بدست
آورده آه راستی یادم آمد .. اوبك ساعت پیش درباره جنایتی که همین امروز
واقع می شود مطالبی بمن گفته است

سپس دگمه زنك را فشارداد منشی اودر آستانه در ظاهر شد ازاو پرسید
زود ورو را اخطار کنید

- هنوز مراجعت نکرده است

- بدنبال اوبروند واورا هرچه زودتر پیش من بیاورند بهر وسیله شده
باید اورا حاضر کنید

سپس روبه دن لوی نمود و گفت

ظاهراً یکساعت پیش باز پرس ورو بطوریکه از ظاهرش پیدا بود
بیمار و مضطرب باینجا آمده و گفته است که مورد تعقیب واقع شده و در
اطراف وارث کو سومو رنیکتون مطالب مهمی را می خواسته است بمن بگوید
وصیحت ازدو جنایت در میان بود، که ظاهراً همین امشب واقع خواهد شد
- و گفتید که بیمار بوده است

- بلی ظاهر خوبی نداشته و حالتش مختل و پریشان بوده و از روی
احتیاط نامه ای در اطراف این موضوع بمن نوشته ولی در این پاکت غیر از يك
صفحه کاغذ سفید چیزی بدست نیامد اینهم پاکت و کاغذ است که ملاحظه
می کنید و اینهم يك جعبه كوچك مقوایی است که غیر از يك قطعه شکلات چیزی
در آن ندارد

دن لوی بسا دقت تمام پاکت و کاغذ سفید و همچنین جعبه مقوایی را
تحت بررسی قرار داد و روی پاکت مارك كافه پل تازه را دید همگی منتظر
بودند که با پاسخ ناگهانی خود مطلب را روشن کند بالاخره سر بلند کرد و
گفت :

خط روی پاکت وجعبه یکی نیست خط روی پاکت کمی لرزان است
و نشان میدهد که تقلید شده است .

- خوب چه چیز را ثابت می کند

- ثابت می کند که این پاکت بخط مامور شما نیست و اینطور فکر میکنم

بس ازاینکه گزارش خود را روی یکی از میزهای کافه نوشته و در آنرا بسته در اثر غفلت او دیگری توانسته است پاکت او را با این پاکت عوض کند رئیس پلیس گفت تمام فرضیات است

- شاید اما چیزی که مورد اطمینان است این است که نگرانی و اضطراب آقای ورو مطلب دیگر را ثابت میکند و معلوم است که او شدیداً تحت تعقیب و مراقبت واقع شده و تحقیقاتی که در اطراف ورثه مورنیکتون بعمل آورده برخلاف میل دشمنان او بوده و آقای ورو در این ساعت در خطر بسیار شدیدی است

- چه می گوئید

- آقای رئیس پلیس باید هر چه زودتر بکمک او بروید از ابتدای این جلسه من احساس کردم که جریان امر کاملاً غیر عادی است خدا کند دیر نشده باشد و باز پرس شما اولین قربانی دشمنان واقع نشود.

رئیس پلیس با نا اراحتی فریادی کشید و گفت شما طوری حرف میزنید مثل اینست که بگفته های خود اطمینان دارید اما من گمان نمیکنم تمام فرضیات شما درست باشد باز گشت ورو تمام این اسرار را روشن خواهد ساخت

- آقای رئیس پلیس باز پرس ورو مراجعت نخواهد کرد

- برای چه ؟

- زیرا اگر می توانست تا کنون آمده بود و پیش خدمت مراجعت او را می دید.

- ممکن است او اشتباه کرده باشد اگر غیر از شهادت پیش خدمت دلیل دیگری دارید بگوئید

- يك دليل ديگر دارم باز پرس ورو بعضی علائم از حضور خود را در این اطاق باقی گذاشته این خطهای کج و معوج را نگاه کنید که روی این ورق کاغذ گذاشته اتفاقاً همین حالا این خطوط نظر مرا جلب کرد و آیا این دلیل کافی نیست که او داخل این اطاق شده است

رئیس پلیس نتوانست اضطراب خود را مخفی کند تمام حضار مبهوت مانده بودند و ورود منشی هم باین اضطراب کمک کرد و معلوم شد نتوانسته اند ورو را پیدا کنند

- آقای رئیس پلیس خواهش میکنم از پیشخدمت تحقیق کنید
وقتی پیشخدمت وارد شد در مقابل سؤال رئیس خود جواب داد من
یقین دارم که ورو از این اطاق خارج نشده
- ممکن نیست شما غفلت کرده باشید
- بهیچوجه

رئیس پلیس گفت آقای دن لوی می بینید اگر ورو داخل این اطاق
شده بود ما او را میدیدیم

- آقای رئیس پلیس او در همین اطاق است . از اصرار خود معذرت
میخواهم وقتی کسی داخل اطاقش شد و از آنجا بیرون رفت باید همانجا
باشد .

رئیس پلیس که عصبانی شده بود گفت خود را مخفی کرده !

- خیر ممکن است بیهوش یا بیمار و شاید مرده باشد

- آخر در کجا .. من دیوانه شدم

- پشت این پاراوان

- پشت این پاراوان غیر از يك در چیزی نیست که باطابق توالی باز

می شود

- بسیار خوب.. ورو چون گیج و لرزان بوده بخیال اینکه از این در باطابق

منشی خواهد رفت در اطاق توالی افتاده است

موسیو دومالیون با نظرف جستن نمود اما وقتی که خواست در را باز

کند قدمی به قهقرا رفت شاید در آن لحظه کوتاه بفکرش رسید که نمی بایست

مثل يك خدمتکار خود را تحت امر و نفوذ این مرد خارق العاده قرار دهد و

بدون اینکه جلو برود گفت با این حال نمی توانم باور کنم

- آقای رئیس پلیس بیاد شما می آورم که اعترافات ورود ممکن است

جان دوفری را که امشب باید بمرند خلاص کند هر دقیقه که بگذرد جبران آن

محال است

رئیس پلیس شانه های خود را بالا انداخت اما چون حرکات این مرد بر او

تسلط داشت در را باز کرد

حرکتی نکرد فقط فریادی از تعجب کشید و گفت آیا چنین چیزی ممکن

است. در مقابل روشنائی محقری که از پنجره میتابید جسد مردی دیده شد که بزمین افتاده است

خود را بطرف او انداخت و گفت. ورو باز پرس است باكمك منشی توانستند جسد او را روی صندلی اطاق بکشانند.

ورو باز پرس هنوز زنده بود و توانست بدن خود را حرکتی داده روی صندلی بنشیند. اما بقدری ضعیف بود که ضربان قلب او شنیده نمی شد، مقداری آب دهان از گوشه دهانش سرازیر شده و چشمهایش هیچ فروغی نداشت. باین حال بعضی از عضلات صورتش حرکت میکرد و شاید آخرین حرکاتی بود که قوای جسمی با مرگ مقاومت می کرد

دن لوی گفت آقای رئیس پلیس باین لکه های کبود نگاه کنید و حشت تازه ای در قیافه حضار پدید گردید و لحظه بعد فریاد ها از هر طرف بلند شد و موسیو دو مالیون می گفت زود پزشك را حاضر کنند نباید گذاشت این مامور وظیفه شناس بمیرد

دن لوی گفت دیگر کاری نمی شود کرد لافلاز آخرین لحظات زندگی او استفاده کنیم .. اجازه می دهید بعد بطرف جسد ورو خم شد سراو را باین طرف گردانند و با صدای آرامی گفت .

ورو .. رئیس پلیس با تو حرف میزند . راجع بوقایع امشب می خواهم اطلاعاتی بدست بیاورم . می شنوی چه می گویم اگر حرف مرا می شنوی چشمانت را به بند ..

پلکهای چشم او بسته شد . شاید بر حسب اتفاق بسود معینا دن لوی در تعقیب بیانات خود گفت :

شما بازماندگان خانواده روسل را پیدا کرده اید این را مامی دانیم دو نفر از اینها بمرک تهدید شده اند میتانیم که این دو جنایت باید امشب واقع شود اما اسم این دو نفر را که قطعاً روسل نام ندارند ما نمی دانیم باید این نام را بما بگوئید .. گوش کنید . شما روی دفتر یادداشت رئیس پلیس سه حرف نوشته اید که کلمه فو ، را تشکیل میدهد .. آیا من اشتباه نمی کنم . آیا این کلمه اول اسم آنها نیست . بقیه آنرا بگوئید . ب .. ث .. اما دیگر هیچ اثری از حرکت در قیافه باز پرس دیده نشد و سراو با هستگی بروی سینه اش افتاد

دوسه بار نفس بلند کشید، تکان سختی خورد و دیگر حرکت نکرد او مرده بود.

۲- مردی که باید بمیرد

این صحنه عجیب و غمناک تمام حضار را تا مدتی متأثر و اندوشتناک ساخت رئیس پلیس می گفت چه مرد وظیفه شناس و خدمتگذاری بود هیچ فکری غیر از انجام وظیفه نداشت بجای اینکه برای مداوای خود برود و شاید از مرگ نجات مییافت برای تسلیم گزارش باینجا آمده است.

دن لوی پرسید زن و بچه دارد

- بلی يك زن و سه بچه .

- بسیار خوب من عهده دار زندگی بازماندگان او خواهم شد وقتی پزشك آمد در معاینه ابتدائی گواهی داد كه مرگ او در نتیجه يك تزریق مسموم واقع شده است و این سوزن بانوك يك قلم بیدن تزریق شده .

پیشخدمت جسد او را با طاق دیگر برد و غیر از آن پنج نفر کسی در آنجا باقی نماند چند لحظه بعد منشی سفارت آمریکا و وابسته سفارت برو که حضور خود را لازم نمی دانستند پس از اظهار تشکر از دن لون خدا حافظی کرده رفتند و کاپیتان استرنیاك نیز دست دن لوی را با صمیمیت و محبت زیاد فشار داد و دن لوی بانو تر قرار گذاشت که برای تحویل اسناد ارثیه بدفتر او برود و پس از رفتن آنها وقتی دن لوی هم میخواست خدا حافظی کند رئیس پلیس داخل اطاق شد و گفت :

اما آقای دن لوی هنوز شما اینجا هستید موضوعی که جلب توجه مرا کرده ام سه حرف است که در روی دفتر یادداشت نوشته آيا شما فکر میکنید كه این حروف اول يك اسم باشد .
- اینطور بنظر من میرسد .

- موضوع بسیار مهمی است ولی با همین سه حرف ما میتوانیم نام صاحب آنرا بدست بیاوریم .

سپس با حرکت سریعی در بین نامه هائی كه آن روز صبح رسیده بود پاكی

را برداشت و نگاهی بآن انداخت و با تعجب گفت :

همین است بامضای آن نگاه کنید گمان میکنم همین نام باشد نام فوویل و معلوم است که نامه را با عجله و ناراحتی نوشته اند حتی تاریخ و آدرس هم ندارد . بعد آن را بصدای بلند خواند

آقای رئیس پلیس

خطر بسیار بزرگی من و پسر مرا تهدید میکند مرك با قدمهای سریع بطرف ما پیش میآید شاید امروز یا فردا یا چند روز دیگر بتوانم دلایل این دسته بندی را که بر علیه من و پسر انجام می شود بدست بیاورم ولی در حال حاضر از شما کمک می طلبم و تقاضا دارم از من حمایت کنید . امضاء فوویل
برن ناگفت نشانه دیگری نداده است .

— خیر اما تردیدی نیست که اطلاعات و رو با این موضوع باید ارتباط داشته باشد همین موسیو فوویل و پسرش است که قرار است امشب کشته شوند و فکرنمی کنم که ما بتوانیم کاری انجام دهیم بفرض اینکه تمام ما مورین را من بدنبال این کار بفرستم در صورتیکه کوچکترین نشانه ای در دست نیست چه میتوان کرد .

دن لوی گفت این خیلی وحشتناک است این دو نفر تحت تهدید مرك واقع شده اند و وظیفه ما است که آنها را نجات بدهیم آقای رئیس پلیس عاجزانه استدعا می کنم که خودتان این کار را بعهده بگیرید بنا برآراده کوسومو و نیکتون که خواه ناخواه در آن سهیم هستند با اختیاراتی که در دست دارید هر چه زودتر اقدام کنید .

— این مربوط برآراده آگاهی و داد سراسر است .

— البته میدانم ولی مواردی پیش میآید که رئیس پلیس میقرراند اقدام کند البته جسارت مرا عفو خواهید کرد

اما این کلام از دهان او خارج نشده بود که منشی مخصوص او با شتاب تمام داخل اطاق شد و در حالی که يك کارت ویزیت بر میس میداد گفت :

این شخص اصرار دارد که همین ساعت با شما ملاقات کند . موسیو دمالیون کارت را گرفت و نظری بآن انداخت و ناگهان فریادی از خوشحالی برآورد و گفت این کارت را نگاه کنید نوشته است .

هی بولیت فوویل مهندس ساکن بولوار سوشه شماره ۱۴ . دمالیون گفت
اتفاقات اینطور ايجاب کرد که این کاربردست من انجام شده و بمیل شما مستقیماً
دخالتم از آن گذشته حوادث به نفع ما است اگر این آقای مهندس یکی
از بازماندگان روسل باشد کار تمام است .

در اطاق باز شد و مردی پیشخدمت را عقب زد و بدون مقدمه گفت
ورو باز پرس مرده ؟ اینطور می گفتند آیا حقیقت دارد
- بلی آقا او مرده است

- اه ... دیر شد .. دیر رسیدم

سپس دستهای خود را بهم چفت کرد و با صدائی لرزان گفت
ای پستت فطرت ها .. ای قاتل خونخوار

رئیس پلیس باو گفت از چه کسی حرف میزنید از آنها که باز پرس را
کشته اند ؟ می توانید نام آنها را بگوئید

فوویل سری از روی یاس تکان داد و گفت

خیر .. فعلاً فایده ای ندارد من دلایل کافی ندارم .

سپس کمی تأمل نمود و افزود : آقای رئیس پلیس من بی جهت مزاحم
شما شدم اما می خواستم بدانم .. خیال میکردم که بتوانم ورو را نجات بدهم
لا اقل شهادت من و آنچه که من میدانستم کفایت میکرد شاید مطالبی بشما
گفته باشد

- خیر فقط می گفت که امشب باید انجام شود

فوویل از جای خود پرید و گفت برای امشب ... پس وقت آن
رسیده .. اما خیر .. خیر غیر ممکن است آنها نمیتوانند کاری انجام دهند

- اومی گفت که هر دو جنایت باید امشب واقع شود

- خیر آقای رئیس پلیس .. اشتباه کرده من میدانم فردا یا چند روز
دیگر است و تا آنوقت او را بدام خواهیم انداخت

دن لوی باو نزدیک شد و پرسید مادر شما ارملین روسل نام داشته
است ؟

- بلی ارملین روسل .. اما او مرده است .

- و او در سنت اتین سکنی داشت

- بلی ولی مقصود از این سئوالات چیست ؟

- آقای رئیس پلیس علت آنرا خواهند گفت بعد جمعه محتوی شکلات را باز کرد و پرسید این قطعه شکلات مطالبی را برای شما آشکار نمی کند مهندس باصدائی لرزان گفت آه.. چه پیش می بری بزرگی آیا باز پرس این شکلات را از کجا آورده ؟

حالت ضعف سراپای وجودش را فرا گرفت ولی دو مرتبه قد راست کرد و با قدمهای نامرتب بطرف دررفت و گفت :

آقای رئیس پلیس من میروم . فردا صبح برای شما شرح خواهم داد فردا صبح تمام دلایل را بدست خواهم آورد و داد گستری میتواند مرا حمایت کند . راست است من حال خوشی ندارم ولی بالاخره میل دارم زنده بمانم . حق دارم زنده باشم پسرم هم باید زنده بماند . ای قاتلین

و چون مرد مستی اذ در خارج شد رئیس پلیس فوراً ازجا برخاست و گفت باید در اطراف زندگی این مرد تحقیقاتی بعمل آید باید منزلش را مراقبت کرد من به اداره آگاهی تلفن کرده ام و منتظر کسی هستم که با واطمینان زیاد دارم

دن لوی گفت : آقای رئیس پلیس خواهش می کنم اجازه بدهید منم در این عمل شرکت کنم وصیت نامه کوسمور نیکتو این حق را بمن میدهد دشمنان موسیو فوویل باید مردمانی بی باک و خطرناک باشند من حاضرم که امشب را در منزل این شخص پیاسبانی مشغول شوم

رئیس پلیس به تردید افتاد و با خود گفت چرا من باین قسمت فکر نکرده بودم که دن لوی برن نایش از همه علاقمند است که افراد خانواده روست پیدا نشوند تا کسی نتواند ملیونها ثروت دوست او را از دستش بگیرد آیا می شود فکر کرد که این شخص فقط از راه وظیفه و نوع دوستی می خواهد از مرگ مهندس فوویل جلوگیری کند و مقصد دیگری ندارد

در فاصله چند دقیقه موسیو دمالیون این قیافه مصمم و چشمان مرموز را که گاهی تاریک و زمانی بشاش می شد تحت نظر گرفت البته هیچکس نمیتوانست باعماق این چشمان اسرار آمیز فرو برود او چنان با صداقت بانسان نگاه می کرد که کسی نمیتوانست با وسوء ظن ببرد بعد منشی خود را طلبید و پرسید

کسی از اداره آگاهی آمده است .

- بلی آقای رئیس مازرو کس حاضراست

- او را داخل کنید .

بعد بطرف دن لوی برگشت و گفت مازرو کس از مامورین خوب و وظیفه شناس است هر وقت ورو را برای انجام کار مهمی میفرستادم این مامور همراه او بود و ممکن است برای شما مفید واقع شود .

مازرو کس داخل شد ظاهراً مردی مرموز و بسیار باهوش بود رئیس پلیس باو گفت

مازرو کس .. البته از مرک ورو و حوادث آن با خبر شده اید باید هم انتقام او را کشید و هم اینکه از وقوع سایر جنایات جلوگیری بعمل آید این آقا که جریان کار را بطور مشروح میداند مطالب لازم را بشما خواهد گفت با او همراهی کنید و فردا صبح گزارش ماموریت خود را بمن بدهید با این دستور میدان عمل برای دن لوی یرن نا آزاد شده بود در مقابل رئیس تعظیم کرد و گفت :

آقای رئیس از شما خیلی تشکرمی کنم امیدوارم از اعتمادی که نسبت بمن ابراز فرمودید پشیمان نشوید

سپس اجازه مرخصی خواست و باتفاق مازرو کس از آنجا خارج شدند در بین راه موضوع راتاجائی که میدانست برای او تعریف کرد سپس تصمیم گرفتند که ابتدا بکافه پل تازه بروند

در آنجا دانستند که ورو باز پرس صبح آن روز در همین کافه نامه ای نوشته و گارسون کافه بیادش آمد که در همان ساعت همسایه میز او داخل کافه شده او هم يك کاغذ و پاکت طلبید

مازرو کس به دن لوی گفت همانطور که شما می گفتید نامه ورو را عوض کرده اند .

نشانه ای را که گارسون کافه میداد تقریباً آشکار بود مردی بلد قد کمی خمیده ریش کوتاه عینکی بر چشم و عصائی آبنوسی که دسته آن نقره ای بود بردست داشت

مازرو کس گفت با این نشانیها پلیس میتواند او را پیدا کند
 وقتی میخواستند از کافه خارج شوند دن لوی برفیقش گفت کمی صبر
 کن مثل این است که کسی مارا تعقیب می کند
 - چه کسی است .. اگر اینطور باشد موضوع جدی است
 - چندان مهم نیست چند دقیقه صبر کنید از جای خود تکان نخورید
 من همین ساعت برمی گردم

لحظه بعد باتفاق مردی لاغر اندام و خوش قیافه برگشت و اینطور
 معرفی کرد

آقای مازرو کس یکی ازدوستان من آقای کاسراس وابسته سفارت پرو
 و همان کسی است که ساعتی قبل در جلسه رئیس پلیس حضور داشت آقای
 کاسراس بود که از طرف سفیر ماموریت داشت اوراق هویت مرا گواهی کند
 و باوجد و نشاط تمام اضافه کرد : آقای کاسراس لابد بجستجوی من
 آمده بودید وقتی از شهر بانی خارج می شدم این فکر را می کردم .

وابسته سفارت پرو اشاره ای کرد و مازرو کس را نشان داد سپس
 دن لوی بدنبال سخنان خود گفت :

خواهش میکنم . . مطمئن باشید آقای مازرو کس مزاحم مانیست و
 میتوانید مقابل او حرف بزنید او سرنگهدار است از آن گذشته موضوع را
 هم میداند .

وابسته سفارت ساکت بود پرن نا او را مقابل خود نشانده گفت :

آقای کاسراس بدن مقدمه سخنان خود را بگویند این موضوع باید
 مطرح شود .. لابد پول می خواهید ؟ پول اضافی .. چقدر ؟

وابسته سفارت باز هم به تردید افتاد نگاهی برفیق او انداخت بعد تصمیم
 گرفت و بصدا ی بلند گفت پنجاه هزار فرانک

دن لوی گفت چه زیاد . راستی که شما طمع زیاد دارید . آقای
 مازرو کس شما چه عقیده دارید ؟ پنجاه هزار فرانک پول هنگفتی نیست

خوب آقای کاسراس .. از چند سال پیش من افتخار شناسائی شما را در
 الجزیره بدست آوردم و در آنجا از شما تقاضا کردم که در فاصله سه سال برای

من يك شناسنامه كامل و بدون عيب و نقص بنام دن لوى یرن نا از اهل پرو تحصیل کنید شما بمن جواب مثبت دادید معامله بین ما بایست هزار فرانك ختم شد.

هفته گذشته رئیس پلیس بمن خبر داد که شما از طرف سفارت پرو ماموریت دارید هویت مرا باثبات برسانید کار مشکلی هم نبود زیرا مقدمات آن از قبل فراهم شده و توانسته بودید با شناسنامه و مدارك كامل مرحوم دن لوى یرن نامرا بنام دن لوى یرن نا از اهل اسپانیول معرفی کنید پس از اینکه این گواهی نامه با اداره پلیس داده شد من بیست هزار فرانك را بشما پرداختم و حساب ماتصفیه شد دیگر چه می خواهید.

وابسته سفارت اظهار ناراحتی نکرد و آرنج خود را روی میز گذاشت و گفت :

وقتی که من باشما این معامله را ختم کردم بگمانم میرسید که يك سرباز داوطلب میخواهد روی بعضی مقاصد شخصی نام خود را عوض کند اما امروز شما وارث يك میلیون ثروت و شاید چندی بعد وارث دویست میلیون ثروت مورثکتون شوید این موضوع جدا گانه ای است.

دلیل بسیار قاطعی بود دن لوى گفت و اگر من قبول نکنم چه می شود اگر قبول نکنید مجبورم نوتر و رئیس پلیس را که شهادت دروغ داده ام خبر کنم آنوقت علاوه بر اینکه يك شاهی از این پول نصیب شما نمیشود شما را توقیف خواهند کرد .
- شما خودتان چه میشوید .

- من ؟

- بلی . کسی که شناسنامه عوضی برای کسی درست کند از او تقدیر نخواهند کرد و وابسته سفارت جواب نداد و بنظر رسید که بفکر فرو رفته است دن لوى گفت : خوب آقای کاسراس اوقاتتان تلخ نشود بشما کسی صدمه نمیرساند فقط باید مزاحم من نباشید اشخاصی از شما قوی تر در مبارزه بامن شکست خورده اند و شما هم خیال نمی کنم از کسانی باشید که بتوانید چنین کارها بکنید پس کمی عاقل باشید . بر علیه یرن نا اقامه دعوا نکنید .

پس باهم صلح کردیم منم آدم شریفی هستم و باهم کنار میائیم .
سپس از جیب خود دسته چکی بامضای بانك كردی لیونه خارج ساخت
و گفت دوست عزیز بگیرید این بیست هزار فرانك را وارث كوسومورنبكتون
بشما میدهد و دیگر مزاحم کسی نباشید .

این کلمات را باحرارتنی ادا کرد که وابسته سفارت سر باطاعت فرود
آورد و در حالیکه چك رامی گرفت تبسمی کرد و دو مرتبه اظهار تشكر نمود و
بدون اینکه حرف بزند خارج شد .

بعد دن لوی رو بر فبق خود کرد و گفت عقیده شما چیست ؟
مامور آگاهی بابیت و تعجب تمام باونگریست و بالاخره فریاد کشید
نمی فهمم معنی این سخنان چیست شما که هستید ؟

- مگر شما نگفتند که من کی هستم یکی از اشراف اسپانیول و دیگر
بیش از این چیزی نمیدانم مگر اینکه بگویم دن لوی یرن نا
- پس این مهملات که می گفتید چه معنی داشت .
- هیچ می گفتم که من دن لوی یرن نا هستم
- آقا بس است ساكت باشید

- برعكس يك سربازی هستم که از جنك مدال گرفته ام
- آقا گفتم ساكت باشید . سرباز چه معنی دارد باید باتفاق من باداره
آگاهی بیائید

دن لوی گفت : هم سرباز هستم .. هم زندانی قدیم سائته، یرنس قدیم
روسی .. رئیس سابق اداره آگاهی

- آقا مگر شما دیوانه شده اید این مزخرفات چه معنی دارد ؟
- اتفاقا تاریخ صحیح زندگی من است شما از من می پرسید کی هستم
منم آنچه را که بوده ام برای شما می شمارم مگر باید چقدر حرف بزنم تا
بفهمید باز هم بعضی ازعنوانات و مشاغل خود را بشما نگفته ام . مارکی ...
بارون . . . دوک . . . ارشیدوک . . . گراندوک . . . دوک کوچک یکوقت هم بمن
شاه می گفتند اما من خودم اعتراف نمی کنم .

مامور آگاهی طبق معمول حرفه خویش دو میچ اورا محکم گرفت و با آهنگ آمرانه ای گفت :

دیگر شوخی تمام شد من نمیدانم شما کیستید اما ممکن نیست دست از شما بکشم در اداره شهر بانی موضوع روشن می شود
دن لوی گفت . . الکساندر . . آنقدر بلند حرف نزن
بر اثر شنیدن این نام دستهای محکم مازروکس از هم باز شده بیائین افتاد و در آن حال دن لوی خنده کنان گفت

بدبخت تو هنوز مرا نمی شناسی

مازروکس حرفی نزد و چشمانش بیش از پیش بهم خورد مثل این بود که سعی می کرد چیزی بفهمد و همانطور مبہوت مانده بود . آهنگ این صدا این طریقه حرف زدن این جسارت بی نظیری که از خوردن نشان میداد اثری که در چشمانش دیده می شد و مخصوصاً نام الکساندر که از دهانش بیرون آمد و او میدانست که این نام مال خودش نیست و فقط يك نفر اسم حقیقی اورا میداند تمام این تصورات اورا گیج کرده بود و هنوز باور نمی کرد حقیقت را می بیند

- با لکنت زبان گفت رئیس . . شما هستید

- برای چه نباشم

- آخر ممکن نیست برای اینکه . . شما مرده اید

- بسیار خوب مگر زنده شدن بعد از مردن برای من کار مشکلی است
و چون مازروکس بیش از پیش مبہوت مانده بود دستش را روی شانه او گذاشت و گفت

بگو چه کسی ترا در اداره شهر بانی استخدام نمود

- رئیس پلیس موسیو لنور ماند

- موسیو لنور ماند کی بود

- رئیس بود

- یعنی ارسن لوپن بود ؟ (۱) پس باید بدانید کسی که بتواند ارسن لوپن

۱ - مربوط بوقایع ۸۱۳ که ارسن لوپن بصورت رئیس پلیس فرانسه در آمده بود

باشد و بلباس رئیس درآید دیگر برای اودن لوی یرن ناشدن اشکالی نخواهد داشت و زنده شدن او بعد از مردن هم کار بزرگی نیست

مازرو کس بادقت تمام اورا مورد توجه قرار داد سپس چشمان محزون او حالت نشاطی بخود گرفت و قیافه اش از هم باز شد و ناگهان مشتی بر روی میز زد و گفت

خوب پس شما نباید از طرف من امیدی داشته باشید. خیر من در خدمت اداره پلیس هستم و می خواهم در خدمت خود بمانم و کاری از دستم برنماید و می خواهم شرافتمندانه زندگی کنم و حاضر نیستم نان دیگری غیر از راه شرافت بخورم. خیر. دیگر حاضر نیستم

یرن ناشانه های خود را بالا انداخت و گفت تو چقدر احمق. .. الکساندر من نمی گویم این نان را بمن بده من کی بتو پیشنهاد کردم که شرافتمند نباشی - پس این کارهایی که می خواهی بکنی

- تو خیال می کنی که من در این کاری خواهم نفعی ببرم

- پس چه

- هیچ نفعی در نظر ندارم دو ساعت قبل من از هیچ جا خبر نداشتم بر حسب اتفاق بود که شنیدم که حوادث روزگار مرا وارث میلیون ها کرده و بخودم ماموریت داده ام که از قاتلین کوسمو مورنیکتون انتقام کشیده و بازماندگان قانونی روس را پیدا کنم و از آنها حمایت کنم و دوست میلیون ارث را بین آنها تقسیم نمایم فقط منظورم این است آیا این ماموریت بنظر تو شرافتمندانه نیست - چرا.

- اگر من این کار را انجام ندهم بطوریکه تومی گوئی عمل شرافتمندانه

نخواهد بود حال اگر تو دیدی که من قدمی برخلاف انسانیت و شرافت برداشتم حق داری از گریبان من گرفته و بتوا اجازه میدهم که دن لوی یرن نار اتوقیف کنی. آیا باین پیشنهاد موافقی؟

- رئیس برای من کفایت نمی کند شاید ترا توقیف کردند یا اینکه ممکن

است دیگران ترا بشناسند

- چه کسی مرا بشناسد

- رفقای قدیم

- من تمام رفقا را بخارج فرانسه فرستاده‌ام و ترا بهمین منظور در
شهر بانی گذاشتم که در یک چنین موارد بدرد من بخوری و می‌بینی که
حق داشتم

- ولی اگر هویت تو را کشف کنند آنوقت ترا توقیف خواهند کرد

- غیر ممکن است و تو خودت دلیل آنرا میدانی برای اینکه من مرده‌ام
مازرو کس ساکت و مبہوت ماند این دلیل برای او قطعی بنظر میرسید
و ناگهان خنده بلندی کرد و گفت

راستی رئیس تو همان هستی که در سابق بوده‌ای و دودفعه است که میمیری
و باز زنده می‌شوی واقعاً که زندگی تو هم خیلی تماشائی است



هی بولیت فوویل در بولوار سوشه در یک عمارت بسیار مجلل منزل
داشت . دن لوی باتفاق مازرو کس بکلاتری محل پاسی رفته و مازرو کس
خود را معرفی کرد و دن لوی را بنام یکی از وابستگان شهر بانی معرفی نمود
و تقاضا کرد طبق دستور رئیس پلیس بایستی امشب تا صبح اطراف منزل مهندس
فوویل تحت مراقبت قرار گرفته و اگر کسی را مورد سوءظن دیدند دستگیر نمایند
پس از آن دن لوی و مازرو کس در یکی از رستورانها شام صرف کرد
و ساعت ۹ در منزل رادق الباب نمودند دن لوی به مازرو کس گفت هیچ نمی‌ترسی
- برای چه بترسم

- برای اینکه ، اگر بخواهیم از این مهندس دفاع کنیم سروکار ما
با کسانی است که بسیار خطرناک هستند و زندگی هر دوی ما در خطر است
کمترین غفلت ممکن است جان ما را هدر بدهد

- رئیس من نمیدانم می‌ترسم یا نه ولی میدانم وقتی با شما هستم از
هیچ چیز ترس ندارم

در باز شد مازرو کس کارت خود را به پیش خدمت داد
مهندس فوویل هر دو را در اطلاق کار خود پذیرفت روی میز مقداری

کتاب و نقشه و افزار مهندسی دیده می‌شد، در سقف اطاق يك لوسترو بديوار
يك تلفن نصب شده بود .

پس از اینکه مازرو کس خودش و یرن نا را معرفی نمود در ضمن اظهار
کرد که چون رئیس پلیس از طرف شما بسیار نگرانی داشت بما ماموریت داد
که امشب را تا صبح از شما مراقبت کنیم و از شما هم خواهش کرده است که
احتیاط را از دست ندهید .

مهندس سالخورده يك دقیقه بفکر فرو رفت و بالاخره گفت :

من احتیاط های لازم را مراعات کرده ام اما مترسم دخالت شما کارها
را بدتر کند باین معنی که ممکن است حضور شما در این منزل باعث شود که
دشمنان متوجه شده و من نتوانم دلائل و مدارکی را که باید بدست آورم
تحصیل نمایم .

دن لوی گفت آیا ممکن است این دلائل را بگوئید

- خیر نمی‌توانم باشد برای فردا صبح اکنون نمی‌توانم

دن لوی گفت و اگر فردا دیر شود بیاد بیاورید که ورو باز پرس به رئیس

آگاهی گفته است که امشب باید عمل جنایت واقع شود

فوویل باناراحتی فریاد زد امشب ؟ خیر می‌گویم که ممکن نیست یقین

دارم امشب واقع نمی‌شود مطالبی را که من میدانم شما نمیدانید .

دن لوی گفت فکر کنید ممکن است مطالبی هم باشد که ورو باز پرس

میدانست و شما نمیدانید شاید او بیشتر از شما دشمنان را شناخته باشد دلیلش

این است که او را از بین بردند دلیل دیگرش این است که يك مرد عصا آبنوسی این

عمل را انجام داده و او را کشته است .

اطمینان فوویل نقضان یافت و دن لوی در همان حال باصرار خود افزود

بطوری که اختیار از کف او بیرون رفت ولی بالاخره سر بلند کرد و گفت مگر

شمانی خواهید شب را در اینجا بمانید .

- چرا

۱- من می‌گویم که بی‌جهت وقت خود را تلف میکنید کارها بدتر

می‌شود .

دن لوی پرسید در این هتل چه اشخاصی ساکن هستند

- چه اشخاصی؟ زنم .. در طبقه اول ساکن است

- آیا مادام فوویل تحت تهدید نیست

- خیر بهیچوجه فقط من و پسرم ادموند در خطر هستیم بیست روز است بجای اینکه در اطاق خودم بخوابم در این اطاق زندگی می کنم و در را بروی خود می بندم بهانه ام در ظاهر این است که کارهای زیاد دارم و پسر هم با من کاری کند.

- او هم اینجا می خوابد

- در طبقه بالای سرما در اطاق کوچکی که خودم برای اومعین کرده ام و غیر از این پله راه دیگری بآن اطاق ندارد

- او فعلا در منزل است

- بلی خوابیده است

- چند سال دارد

شانزده سال

- اما چون شما اطاق خودتان را عوض کرده اید اینطور نشان میدهد که از چیزی می ترسید و اگر دشمنی داشته باشید باید یکی از ساکنین منزل یا یکی از خدمتکاران باشد و الاشخص خارجی نمی تواند داخل منزل شود فوویل با همان اصرار پاسخ داد فردا همه چیز را خواهم گفت دن لوی گفت چرا امشب نمی گوئید

- برای اینکه دلیل لازم دارد ... زیرا همین حرف زدن تنها ممکن است نتایج وخیم داشته باشد خدایا چقدر من می ترسم .. آری می ترسم حقیقتاً از شدت ترس می لرزید و بقدری ظاهر وحشت آوری بخود گرفته بود که دن لوی دیگر بیش از این اصرار نکرد و گفت

بسیار خوب از شما اجازه می خواهم که من و رفیقم در یکی از اطاقهای نزدیک شما بمانیم

- میل خودتان است شاید این اقدام بهتر باشد

در این لحظه پیشخدمتی وارد شد و اطلاع داد که خانم قبل از رفتن می خواهد اورا ببیند و بلافاصله داخل اطاق شد با حالت موقرانه ای بآن دو

سلام کرد .

مادام فوویل زنی سی ساله و باچشمان آبی و موهای پر پشت رویه مرسته بسیار زیبا و قیافه ای جذاب داشت لباسی تمیز و نازك كه شانه هایش را نمایان می ساخت پوشیده بود

شوهرش با تعجب باو گفت امشب هم بیرون میروی
مگریادت نیست كه خانواده ادوارد يك لژ در تئاتر برای من در نظر گرفته اند و تو خودت بمن توصیه کردی كه آنجا بروم
- راست است من هیچ یادم نبود

در حالیکه دستکش خود را بدست می کرد گفت مگر شما به منزل مادام ارسین ژر نخواهید آمد

- خیر من كسالت دارم عذر مرا از آنها بخواه
باخر كتی دلفویب دكمه های روپوش خود را انداخت و چون كسی كه بازمی خواهد حرفی بزند دقیقه ای ساكت ماند بعد پرسید ادموند اینجا نیست
پس من خیال می كردم با شما كار می كند
- خیر خسته بود و خوابیده

- می خواستم او را ببوسم

- نه بیدارش نكن . اتوموبیلت حاضر است سلامت برو
مثل اینکه كمی ناراحت بود شبیه زنانی كه شوهران بیمار دارند و خودشان می خواهند از نشاط زندگی و جوانی استفاده نمایند و چون دیگر او حرفی نزد بطرف شوهرش خم شد و پیشانی او را بوسید سپس دو مرتبه از مهمانان خدا حافظی كرد و خارج شد لحظه ای بعد صدای موتور اتوموبیل بگوش رسید كه دور می شود .

فوویل گفت هیچكس در این منزل خبر از نزدك شدن خطر ندارد من این موضوع را بكسی نگفته ام حتی سیلوستر پیشخدمت مخصوص من كه از سالهای پیش در این منزل خدمت می كند خبری ندارد

در اینوقت پیشخدمت وارد شد مهندس باو گفت سیلوستر من می خواهم بخوابم .

سیلوستر تخت خواب او را حاضر كرد سپس بدستور او يك تنك و يك

گیلاس و يك ظرف شیرینی خشك و يك ظرف کومبوت میوه روی میز گذاشت مهندس فوویل یکی از نانهای شیرینی را گاززد بعد سببی را برید و چون رسیده نبود یکی دیگر را برداشت و چون خوشش نیامد يك گلابی را پوست کند و خورد

بعد به پیشخدمت گفت قفسه بوفه را باز بگذار اگر در شب گرسنه شدم چیزی خواهم خورد... آه فراموش کردم این آقایان امشب اینجا خواهند ماند بکسی حرف نزنید و فردا صبح وقتی زنك زدم باطابق بیایید

پیشخدمت قبل از خارج شدن همه چیز را روی میز گذاشت

دن لوی که مراقب همه چیز بود و کوچکترین آثار و علائم این شب را بخاطر می سپرد حساب کرد و دید که در ظرف میوه سه گلابی و چهار سیب باقی مانده است

در این وقت فوویل از پله ای بالا رفت و از راهرو داخل اطاق خواب پسرش شد بدن لوی که همراه او آمده بود گفت می بینید که خوابیده است اطاق کوچک بود پنجره های آن بسته بود اما هوا بوسیله دستگاه تهویه داخل و خارج می شد

ساعت ده بود گفت وقت خواب است من استراحت میکنم اینطور قرار شد که دن لوی و مازرو کس در صندلی دسته دار برای خوابیدن به راهروی که باطابق کار راه داشت بپرند و روی آن بخوابند ولی مهندس فوویل قبل از اینکه از آنها جدا شود باینکه تا آن ساعت بسیار منقلب و پریشان بود حالت بشاش و خندانی بخود گرفت اما ناگهان ضعف و ناتوانی بر او مستولی شد بطوریکه فریاد کوچکی کشید و دن لوی مشاهده نمود که عرق مثل باران از سر و رویش میریزد و بدنش بشدت تمام بلرزه افتاده است

پرسید شما را چه می شود

- می ترسم .. می ترسم

دن لوی گفت این دیوانگی محض است برای اینکه مادونفر اینجا هستیم و اگر بخواید شب را در بالین شما بیدار خواهیم ماند مهندس شانه های دن لوی را تکان داد و با صدای لرزانی گفت اگر شما ده نفر باشید و اگر بیست نفر بالای سر من مراقبت کنید یقین بدانید برای آنها فرقی نمی کند آنها بقدری قادر و

ثوانا هستند که حد ندارد هر کاری میتواند بکنند. آنها ورو باز پرس را
کشتند، مرا خواهند کشت و پسر من را نیز از بین خواهند برد. خدایا بمن رحم کن
چقدر رنج می کشم دوزانو نشسته بود و دستها را بسینه میزد می گفت
خدای من بمن رحم کن من نمی خواهم بمیرم، نمی خواهم پسر من بمیرد
بمن رحم داشته باشید

باحر کتی سر پا ایستاد دن لوی را بطرف قفسه ای که در دیوار کار
گذاشته بود کشاند و در آنرا باز کرد و جعبه ای را نشان داد و گفت
نگاه کنید تمام اسرار زندگی من از سه سال پیش روز بروز در این دفتر نوشته
شده است اگر من مردم دیگران میتوانند از من انتقام بکشند

باشتاب تمام حروف رمز قفل را چرخاند بعد بوسیله کلیدی در آنرا
باز کرد جعبه تقریباً خالی بود در یکی از قفسه ها بین دسته ای کاغذ دفترچه ای
جلد خاکستری که بایک نوار پیچیده بودند دیده می شد دفترچه را گرفت و گفت
تمام حوادث زندگی من در این دفتر است با خواندن آن نقشه مخوف
دشمن را خواهید فهمید در آنجا ابتدا سوءظن های خود را شرح داده ام بعد اعتماد
و اطمینان یافته ام بالاخره هر چه که لازم است نوشته ام یادتان باشد يك دفترچه
جلد کتانى خاکستری من آنرا در این جعبه میگذارم

کم کم حالت سکون خود را بدست آورد قفسه را کشید چند کاغذ را مرتب
کرد چراغ شب را جلو تخت خود روشن کرد لوستر بزرگ را خاموش کرد و از
دن لوی تقاضا نمود او را راحت بگذارند

دن لوی که باطراف اطلاق قدم میزد و پنجره های آهن را تحت نظری
گرفت دری را که رو بروی در ورود واقع شده بود مورد توجه قرار داد و پرسید
این درب کجا راه دارد

- این دری است که مشتریان مخصوص من از آنجا وارد می شوند من
خودم هم از آنجا بیرون میروم

- این درب طرف باغ بازمی شود

- بلی

- کاملاً بسته است؟

— می‌توانید ببینید با کلید آنرا بسته‌ام و کلیدهای آن در دسته کلید ، در باغ دیده می‌شود .

دسته کلید و کیف خود را روی میز گذاشت و ساعت خود را هم كوك كرد و در كنار آن قرار داد .

دن لوی دسته کلید را برداشت و دوسه مرتبه در را امتحان کرد و دانست که با سه پله این در بیاغ منتقل می‌شود خود را بدر باغ رساند و دید که دو پاسبان در اول میدان كشيک می‌دهند قفل نرده‌ها را نیز امتحان کرد و دید بسته است و وقتی که برگشت گفت همه چیز منظم است شما می‌توانید بخوابید تا فردا صبح خدا حافظ .

بین اطاق کارمهندس و دهلیز دودر دیگر قرار داشت که یکی بطرف ادلاق و دیگری بدهلیز باز می‌شد .

برفیق خود گفت مازرو کس تومی توانی بخوابی من بیدار می‌مانم .
— آیا فکر نمی‌کنید که سروصدائی بشود .

— فکر نمی‌کنم چون از هر طرف احتیاط‌مراعات شده اما چون و رو گفته است باید مواظب بود و من بیدار می‌مانم .

— رئیس... هر کدام بنوبه خود وقتی نوبه من رسید مرا بیدار کنید هر دو ساکت ماندند و کمتر حرف می‌زدند چند دقیقه بعد مازرو کس خوابید دن لوی بدون حرکت روی صندلی نشسته گوش خود را بصداهای خارج فرا داشته بود سکوت تمام در اطراف قصر برقرار بود گاهی صدای حرکت اتومبیلها از خارج شنیده می‌شد دن لوی چند دفعه از جا برخاست بدر نزدیک شد ، هیچ صدائی نمی‌آمد ، مهندس هم خوابیده بود .

با خود گفت اطراف میدان محاصره شده و غیر از این راه از راه دیگر کسی نمی‌تواند داخل قصر شود بنابراین نباید از هیچ طرف نگرانی داشت در ساعت دو بعد از نیمه شب اتومبیلی مقابل قصر ایستاد یکی از خدمتکاران که در نزدیکی آشپزخانه انتظار بازگشت خانم را داشت بطرف در بزرگ رفت دن لوی چراغ را خاموش کرد و پرده حمیر را بطرفی زد و مادام فوویل را دید که با سیلومستر داخل می‌شود .

مادام فوویل از پله‌ها بالا رفت قسمت پله در تاریکی ماند و نیم ساعتی صدا

های حرف و جابجا کردن صندلیها در قسمت بالا بگوش رسید بعد سکوت تام تمام قصر را فرا گرفت در این سکوت مطلق دن لوی احساس نمود که از ته دل مضطرب شده . برای چه ؟ علت آنرا نمی دانست اما این اضطراب بقدری شدید بود که خیالی بر سرش رسید و گفت بروم بینم خوابیده است نباید درها را قفل کرده باشند علاهم درها بایک حرکت باز شد ، درحالی که چراغ جیبی در دستش بود بتخت خواب نزدیک شد .

هی بولیت فوویل روی خود را بطرف دیوار کرده و خوابیده بود نفسی براحتی کشید بدلیل برکشت و مازرو کس را تکان داد لحظه بعد مازرو کس بیدار شد و او را بمراقبت گذاشت و خودش خوابید اما بر حسب عادت خواب و بیدار بود .

ساعتی در بالای سر آنها ساعات را با صدای کوچکی بصدا در می آورد و کم کم سرو صدای بیداری در خارج بگوش رسید و درشکه ها و تاکسی ها براه افتادند .

در قصر هم صدای آمد و رفت بگوش رسید روشنائی روز از پنجره ها بداخل تاییده مازرو کس گفت هیچ خبری نشد . ساکت باش ممکن است او بیدار شود .

می بینید که تاکنون بیدار نشده است .

ناگهان همان اضطراب اول شب قبل دن لوی را لرزاند بطوری که نمی خواست و جرات نمی کرد علت آنرا بداند .

مازرو کس پرسید .. رئیس .. شما را چه می شود مثل اینکه ناراحت شده اید . چیزی نیست فقط میتزسم .

مازرو کس هم لرزید و پرسید ترس از چه چیز شما هم مثل او این حرف را می زنید .

- بلی و بهمان دلیل ، فکر می کنم که او نمرده باشد

- رئیس مگر دیوانه شده اید .

- خیر .. امانیدانم .. فقط اینطور فکر می کنم .

درحالی که چراغ در دستش بود همانطور بی حرکت و فلج ماند و دن لوی

که هیچوقت از چیزی نترسیده بود، جرأت نمی کرد در را باز کرده و روشنائی را بصورت مهندس بیندازد .

سکوت مطلق در اطاق حکمفرما شده بود .

در باهستگی باز شد مازرو کس قدم بدرون گذاشت و گفت:

— بلی خوایده است منم دیدم که او حرکت نمی کند همین مسئله است که مرا متوحش می سازد .

باز حمت زیاد بخود جرأت داد و نزدیک شد و تقریباً مقابل تخت خواب رسیده بود .

مثل این بود که مهندس هیچ حرکتی نمی کند با جرات تمام دستش را گرفت : این دست یخ کرده بود .



دن لوی خونسردی خود را بدست آورد و دستور داد هر چه زودتر پنجره ها را باز کنند وقتی روشنائی بصورت مهندس افتاد مشاهده کرد که در صورت اولکة های کبود دیده می شود .

بعد گفت . . بلی او مرده است

چند دقیقه هر دو بی حرکت و وحشت زده و مبہوت ماندند و ناگهان فکری جدید دن لوی را از جا حرکت داد با چند جست و خیز از پله ها بالا رفت، از دهلیز گذشت و با طاق کوچک ادموند داخل شد .

ادموند فوویل روی تخت دراز کشیده و همان لکه های کبود دور صورتش دیده می شد و مرده بود

براستی باید گفت که در تمام دوره زندگی پر حادثه اش، دن لوی تا این حد عصبانی و ناراحت نشده بود حالتی شبیه به خجلت و شرمساری در او بوجود آمد بطوریکه نتوانست يك کلام حرف بزند .

پدر و پسر مرده بودند و هر دوی آنها در جریان آن شب بقتل رسیده بودند چند لحظه قبل از اینکه منزل تحت مراقبت قرار گیرد پدر و پسر را مانند ورو باز پرس و مثل کوسمو موری که تنون با آن سوزن مسموم ساخته بودند .

مازرو کس می گفت پس مایی جهت از آنها نگاهداری کردیم دن لوی گفت مازرو کس حق با تو است من تا اینجا را فکر نکرده

بودم درست است که من ازدیروز در جریان این قضیه واقع شده‌ام اما آنها از مدت‌ها پیش مقدمات آنرا فراهم کرده‌اند معینا می‌بینم که در جلو چشم من، در مقابل لوپن آنها را کشته‌اند اما من هیچ چیز ندیدم و نفهمیدم.

سپس با آستین لباس ادموند را بالا زد و محل تزریق سوزن را نشان داد و گفت به بین این جا علامت سوزن است.

بلی همان علامت در دست پدرش دیده میشود، پسرک هم بنیه زیاد نداشته... بیچاره جوان... چقدر زیبا بود وقتی مادرش بفهمد چه خواهد گفت:

دن لوی سر برداشت و گفت: حالا وظیفه تست باید هر چه زودتر شهر بانی تلفن کنی گمان میکنم موسیو دمالیون نیز مایل است که تو زودتر باو خبر بدهی زیرا این موضوع طرف توجه او است

و اگر پیشخدمتها بیایند و مادام فوویل بیدار شود.

- هیچکس نخواهد آمد و تا آمدن رئیس پلیس در را بروی کسی باز نمی‌کنیم این وظیفه موسیو دمالیون است که خبر مرگ شوهر و پسرش را به مادام فوویل بدهد.

مازرو کس اما يك چیز را فراموش کردیم یادتان هست که او کتابچه خود را که شامل اسرار زندگیش بود بجا سپرده است

- راست است حق با تست کلید آن روی میز است و حروف رمز را هم دیدیم که در وقت بستن حرکت داد.

هر دو پائین رفتند و مازرو کس گفت اجازه بدهید من این کار را انجام دهم بهتر است و یترین را حرکت داد و کلید را بجای قفل انداخت در حالیکه دن لوی از شادی میلرزید زیرا تا چند لحظه بعد با سرار مهندس پی می‌برد و بعد از مرگ خود جلاد خویش را معرفی خواهد کرد.

دن لوی می‌گفت چقدر طول می‌دهی زود باش

اما مازرو کس بسادگی جوابداد رئیس: دفتر چه هم ناپدید شده است دشنامی از دهان دن لوی خارج شد دفتر چه جلد خاکستری که مهندس مقابل چشم او در جعبه گذاشته بود ناپدید شده بود

مازرو کس گفت بدجنس‌ها محل این دفترچه راهم میدانستند
- بلی و چیزهای دیگر هم میدانستند ماحالا درابتدای دام خطرناک
این دزدان واقع شده‌ایم زود برو و تلفن کن در ضمن اینکه مازرو کس
تلفن می‌کرد و با جواب دادند که رئیس پلیس پای تلفن خواهد آمد دن لوی
در اطاق بنای قدم‌زدن گذاشت و هرچه در اطاق بود از نظر گذرانده و بالاخره
روی صندلی نشست و نظرش بروی میز افتاد و ناکهان گفت :

نگاه کنید . بجای چهار سیب که روی میز بوده غیر از سه سیب
دیده نمی‌شود شاید او یکی از سیبها را خورده .

عجیب است برای اینکه از آن سیب خوشش نیامده بود در حالیکه
آرنج‌های خود را بروی میز گذاشته بود بدقت و تفکر پرداخت بعد سر بلند
کرد و این کلمات از دهانش خارج شد جنایت قبل از اینکه مداخل این اطاق شویم
یعنی در ساعت دوازده و نیم بوقوع پیوسته است قاتل وقتی که می‌خواسته باشی
روی میز دست بزند ساعت را از روی میز بزمین انداخته و در دومرتبه آنرا
بسر جای خود گذاشته اما ساعت در حال سقوط از کار افتاده و ساعت دوازده
و نیم را نشان میدهد .

- پس . . رئیس وقتی که مادر آن اطاق بودیم در این اطاق و اطاق
بالا غیر از دو حسد مرده کسی دیگر نبوده است .

- بلی

- ولی این شیطانها از کدام سوراخ داخل شده‌اند

- از همین در که بیاغ بازمی‌شود از نرده بیاغ آمده‌اند

- بلی کلید مال خودشان بوده

- ولی پاسبانها که جلودر منزل کشیک می‌کشیده‌اند

- آنها مطابق معمول پیاسبانی مشغول بودند اما فکر نکرده‌اند وقتی

که قدم میزنند و پشت سر آنها بدر واقع می‌شود یک نفر می‌تواند خود را بدر باغ

رسانده و در مراجعت هم با همین ترتیب رفته‌اند

مازرو کس متفکر ماند، جسارت جنایتکاران، مهارت و تردستی و نقشه

درست و بدون عیب آنها او را مبہوت ساخته بود

صدای زنك تلفن برخاست و دن لوی صبر کرد تا او گزارش خود را بدهد و خودش دسته کلید را برداشت خود را بیاغ رساند شاید اثر یا نشانه‌ای پیدا کند .

مثل شب گذشته از کنار درختان پلیسها را میدید که جلو چراغ میدان قدم میزدند آنها را نمیدیدند و هرچه از داخل قصر می گذشت از نظر آنها مخفی می ماند .

با خود گفت تقصیر من بود نمی بایست کاری باین مهمی را بکسانی واگذار کنم که با اهمیت آن بی نبرده باشند

ناکهان فریادی ازمسرت از او برخاست در بین تنه دودرخت در روی علفها چیز قرمزی توجهش را جلب کرد .

بآن طرف خم شد . این چیز قرمزیکی از سیبها و محققا سیب چهارمی بود که دن لوی در نظر اول متوجه آن شده بود .

با خود گفت حالا درست شد هیولیت فوویل آنرا نخورده بود یکی از دزدان این کار را کرده اما در وقت رفتن ازدستش بزمین افتاده و بین علفها گم شده و دومرتبه برای برداشتن آن خم نشده است .

سیب را مورد آزمایش قرار داد و ناکهان گفت آیا چنین چیزی ممکن است .

مبهوت مانده بود وحشت و اضطرابی جدید سراپای او را فرا گرفت آنچه را که میدید نمی توانست باور کند . سیب را گاز زده بودند و علامت دندانها نقش خود را بروی آن باقی گذاشته بود .

با خود می گفت آیا چنین چیزی ممکن است ؟ که یکی از آنها چنین بی احتیاطی را مرتکب شده باشد شاید سیب بی اختیار ازدستش افتاده و در تاریکی نتوانسته است آنرا پیدا کند از این تصورات بجائی نرسید دو ردیف دندان بشکل نیم دایره در پوست نازك سیب فرو رفته و علائم خود را در گوشت آن بجا گذاشته بود ، شش دندان در بالا و در قسمت پائین بشکل نیم دایره باقی مانده بود .

دن لوی که چشمان خود را از این سیب بر نمیداشت می گفت دندانهای

لیبر، همان دندانپاشی که روی قطعه شکلات ورو دیده می‌شد آیا می‌شود فکر کرد که این عمل بطور عمداً انجام شده؟ آیا نمی‌شود فرض نمود که این علائم با آنچه که بوسیله ورو روی قطعه شکلات دیده می‌شد یکسان باشد.

کمی به تردید افتاد و نمیدانست چه کند آیا این سیب را برای تحقیقات شخصی خود نگاهدارد و یا اینکه آنرا در اختیار پلیس بگذارد اما چنان از این موضوع ناراحت شده بود که دو مرتبه آنرا بزمین انداخت و سیب در لابلای علفها قرار گرفت بعد در ب باغ را بست و قفلها را با کلید امتحان کرد و از مازرو کس پرسید تلفن کردی؟

— بلی همین حالا می‌آید خودش میخواهد قبل از آمدن باز پرس محل را بازدید کند.

دن لوی متفکر ماند و بطرف دررفت اما مازرو کس جلو او را گرفت و گفت باید شما تا آمدن رئیس پلیس بمانید.

— برای چه؟ مگر مجبورم بدستور تو رفتار کنم.

— درست است اما کسی اجازه خروج ندارد.

— الکساندر مگر دیوانه شده‌ای.

— رئیس اینکه موضوع مهمی نیست شاید رئیس بخواهد با شما حرف بزند.

— پس او خواسته بامن صحبت کند اما تو باو خواهی گفت که من تحت امر کسی نیستم یعنی من از هیچکس نمی‌توانم اطاعت کنم اگر رئیس جمهور یا پاپلئون اول هم باشد نمی‌توانند جلوراه مرا بگیرند.

مازرو کس دستها را جلوبرد و گفت خیر شما نمی‌توانید بروید دن لوی عصبانی شد و از بازویش گرفت و او را بطرف میز پرت کرد بعد بطرف در رفت اما در همانوقت صدای مازرو کس بلند شد که می‌گفت:

رئیس.. صبر کنید و الا تیر را خالی خواهم کرد و محققاً سراپا ایستاده و رولور را بدست گرفته بود.

دن لوی: مبهوتانه ایستاد و از تهدید مازرو کس و رولور که لوله اش

بطرف او فراول گرفته بود نمی ترسید ولی تعجب از این داشت که خدمتکار قدیم و وفادار او چطور شده که جرات می کند او را تحت تهدید قرار دهد.

باو نزدیک شد و بازویش را تکان داد و گفت دستور رئیس پلیس است.

مازرو کس باشم ساری تمام گفت بلی
- دستور داده است اگر من بروم جلوگیری کنی؟ و حتی يك تیر در شکم من جا بدهی.
- بلی.

دن لوی بفکر فرورفت سپس با حالت جدی گفت راستی اگر من میرفتم تیر را خالی می کردی؟

مازرو کس سر بر زیر انداخت و آهسته گفت بلی رئیس.
برن نا بدون اینکه خشمگین شود با نظری حاکی از شفقت باو نگاهی افکند و حقیقتاً از اینکه میدید دوست و همدست قدیمی خودش با چنین احساساتی وظیفه خود را انجام میدهد بسیار خوشحال بود و اگر او مثل يك حیوان بی زبان او امر رئیس خود را اجرامی کرد در نظر او ارزش این انجام وظیفه خیلی بیشتر بود.

بعد گفت مازرو کس من از تو بدم نیامده ولی فقط میخواستم بدانم رئیس پلیس بچه علت می خواهد با من ملاقات کند.

مازرو کس جواب نداد اما در چشمانش چنان حالت دردناکی مشاهده می شد که دن لوی آنچه میخواست بدانند دانست و ناگهان از جای خود پرید و گفت: خیر، خیر این غیر ممکن است او نباید این فکر را کرده باشد آیاتوهم مثل او مرا مقصر میدانم.

- آه. رئیس من از شما بقدر خودم اطمینان دارم شما هیچوقت آدم نمی کشید اما با وصف این حال يك چیزهائی باید وجود داشته باشد کمی متفکر ماند بعد گفت آنچه را که تو میگوئی حقیقت دارد چرا خودم این فکر را نکرده بودم ارتباط من با ثروت کوسمو مورنیکتون .. ورود من بیاریس برای باز

کردن پاکت وصیت نامه ، اصرار من برای ماندن شب در اینجا .. مردن این دو نفر که ممکن است میلیونها ثروت را در اختیار من قرار دهد .. خلاصه هزار دلیل دیگر موجود است که رئیس پلیس را مظنون سازد .. خوب به تله افتادم .. تله افتادن من نه از لحاظ این است که آرسن لوپن هستم اگر اینطور بود ترسی نداشتم اما يك دن لوی پرنا اصلزاده اسپانیولی تله افتادنش گران تمام می شود و اگر مرا زندانی کنند چه کسی غیر از من میتواند قاتل ورو و کوسمو مودرنیکتون و مهندس فوویل و پسرش را پیدا کند .

- رئیس .

- گوش کن .. در این اثنا اتومبیلی مقابل میدان ایستاد و یکی دیگر بدنبال آن رسید قطعاً اینها رئیس پلیس و باز پرس داد سرا بودند .

دن لوی بازوی مازرو کس را گرفت و گفت :

آلکساندر فقط يك وسیله باقی است تونگو که شب خوابیده بودی .
- رئیس غیر ممکن است .

- ای احمق .. من نمیدانستم که تو اینقدر نفهم و بی شعوری آخر گفتن این حرف که ضرری بشرافت تونمیزند .

مازرو کس بجای جواب دست او را گرفت و گفت رئیس در اینصورت مقصر را پیدا کنید و اگر قاتل پیدا نشود حساب شما باك است . رئیس پلیس همین را بمن می گفت . باید داد گستری يك قاتل پیدا کند .. شما باید این يك نفر را پیدا کنید .. شما وسیله آنرا دارید . شما را بخدا کسی را بنام قاتل معرفی کنید اگر شما را توقیف کنند من ناراحت می شوم .. خدایا چگونه ممکن است شما را متهم به آدم کشی بکنند .. نه ممکن نیست .. کسی را پیدا کنید تمام مدت روز و وقت این کار را دارید لوپسن کسی نیست که از این کارها عاجز بماند .

صدای موسیو دمالیون در دهلیز بگوش رسید . يك اتومبیل در مقابل در ایستاد و اتومبیل چهارمی عده ئی پاسبان همراه آورد در این صورت قصرا از هر طرف محاصره شده بود

یرن ناسا کت بود و مازو کس باقیافه ای اندوهناك از او خواش می کرد

چند دقیقه گذشت دن لوی گفت: الکساندر همه حسابها درست است حال می فهمم که تو درست فهمیده بودی اگر من موفق نشوم تا چند ساعت دیگر قاتل فوویل و پسرش را تسلیم نمایم امشب آقای دن لوی یرن نا روی گاههای مرطوب زندان خواهد خوابید

۲ - نگین انگشتر

تقریباً مقارن ساعت نه بود که رئیس پلیس داخل اطاق شد اوحتی به دن لوی سلام هم نکرد و اگر رئیس پلیس با چند کلام مختصر او را معرفی نکرده بود سایر قضات تصور می کردند که دن لوی یکی از همکاران مازرو کس است

رئیس پلیس بطور اجمال جسد مقتولین را مورد بازرسی قرار داد و توضیحات لازم را نیز از مازرو کس خواست

بعد بدلیز رفت خود را با طاق طبقه اول رساند و در آنجا مادام فوویل چون از آمدنش اطلاع یافت خبر داد که بزودی خواهد آمد

یرن نا که از جای خود تکان نخورده بود بطرف دهلیز آمد و در آنجا مستخدمین قصر را دید که پس از اطلاع از ماجرا در آمد و رفت هستند دو مامور در آخر دهلیز ایستاده بود که در مقابل یرن نا دست بلند کرد و گفت عبور از اینجا قذغن است دن لوی با خنده گفت این غدغن برای دن لوی یرن نا نیست من شب را مراقب این منزل بودم و خیلی گرسنه هستم و در این اطاقها چیزی برای خوردنی یافت می شود دو پاسبان بهم نگاهی کردند بعد یکی از آنها اشاره ای به سیلستر پیشخدمت نمود که جلو آمد و با او مشغول صحبت شد سیلستر بطرف دیگر دهلیز رفت و در مراجعت يك قرص نان آورد

دن لوی آنرا گرفت و در حالی که تشکر می کرد با خود گفت حساب درست است من کاملاً در تله افتاده ام ، همین را می خواستم بدانم اما این آقای دمالیون اشتباه می کند زیرا اگر او بخواهد ارسن لوپن را در اینجا توقیف کند تمام این مامورین برای ارسن لوپن کفایت نمی کنند و اگر برعکس دن لوی یرن نا را باز داشت کنند فرار دن لوی هم کار علاقلانه ای نیست

زیرا در این صورت ثروت سرشار کوسمو موریکتون از دستش خواهد رفت با این ترتیب من باید عاقل باشم

بنابراین بجای خود برگشت و منتظر حوادث شد

از شکاف درمیدید که باز پرس مشغول رسیدگی است پزشک قانونی معاینات ابتدائی را بعمل آورد و همان نظریه را راجع بمسموم شدن آنها داد بعد پاسبانان جسد ها را بلند کرده در اطاق طبقه دوم قرار دادند بعد رئیس پلیس بائین آمد و دن لوی شنید که این کلمات را به باز پرس می گوید

بیچاره زن او .. نمی توانست حقیقت این حادثه را باور کند و وقتی این خبر را شنید مثلیک تیکه سنک بزمین افتاد و بیهوش شد فکر کنید مرگ شوهر و فرزند در آن واحد برای او بقدر مشکل است

از این لحظه به بعد دن لوی دیگر چیزی ندید و نتوانست بشنود زیرا در بسته شد و رئیس پلیس دستورات لازم را صادر کرد و دو پاسبان در منتهایلیه دهلیز قرار گرفته و راه آمد و شد را بیاباغ مسدود ساخته بودند

پرن نا با خود گفت اعمال من زیاد درخشان نبود آیا آلکساندر در اینجا چه رولی بازی می کند

نزدیک ظهر ، سیلوستر مقداری خوراک برای او آورد و باز هم مدتی طولانی در انتظار ماند ، در دفتر مهندس و در تمام قصر تحقیقات بعد از صرف ناهار آغاز گردید صدای آمد و رفت در اطاقها و حیاط بگوش میرسید بالاخره از انتظار خسته شد و خود را روی صندلی انداخت و خوابش برد ساعت چهار بعد از ظهر بود که مازرو کس او را بیدار کرد و در حالی که او را با خود می برد در گوشش گفت

خوب . رئیس پیدا کردید

- خیلی ساده است

مازرو کس با مسرت گفت آه چه خوب شد غیر از این کار شما خراب می شد دن لوی داخل شد در اطاق دادستان و باز پرس داد سرا و رئیس پلیس و رئیس کلانتری محل و دو باز پرس و چند مامور گرد هم جمع شده بودند

در خارج ، در میدان مقابل قصر سرو صدای زیاد شنیده می شد و وقتی رئیس کلانتری مامور شد که جمعیت را متفرق سازد و صدای بلندی شنیده

می شد که می گفت

قتل .. و جنایت در بولو ار سوشه .. شرح مفصل در اطراف این دو جنایت عجیب را بخوانید. دن لوی باخود می گفت حق با مازرو کس بود من یاد دیگری نمی کرد اگر من از این صحبت های آنها نتوانم کوچکترین علامتی از قاتل مرموز بدست آورم تکلیف من معلوم است و شب را باید در زندان بخوابم .. لوپن مواظب خودت باش

از طرف دیگر لوپن احساس مسرت زاید الوصفی می کرد زیرا مبارزه او شروع شده بود و این مرتبه مبارزه او در ردیف یکی از درخشان ترین فعالیت های تاریخی بشمار می آمد و ضمناً شهرت موسیو دمالیون و تجربیات و سرسختی او را در کار میداشت که همیشه میل دارد این قبیل کارها را خودش بدست گرفته و قبل از اظهار نظر و بررسی های دادرسان آن راحل و فصل نماید

اتفاقاً حمله اولی هم از طرف رئیس پلیس آغاز شده و با صدائی خشک و تقریباً آمرانه که در آن اثری از احترام نسبت به دن لوی یرن نا احساس نمیشد و بطور رسمی شروع بسخن نمود و گفت :

- آقا .. حوادث اینطور واقع شد که شما بنام وارث مستقیم کوسمو - مورینکتون شب را در این منزل بگذرانید آنهم در وقتی که در همین منزل دو جنایت عجیب بوقوع می پیوست بنابراین می خواهم نظر خود را در اطراف حوادث گذشته اعلام بنمایید .

دن لوی مستقیماً در مقابل این حمله ابتدائی واقع شد و گفت :
چون شما اجازه داده اید که من شب را در اینجا بمانم می خواهید بدانید اطلاعات من تا چه اندازه با سخنان مازرو کس تطبیق می نماید
- بلی اینطور است

- باین معنی که عمل من مورد سوء ظن شماست
موسیو دمالیون مردد ماند چشمانش لحظه با چشمان دن لوی تلاقی نمود و در همان حال از اثر این نگاه نافذ ناراحت شد معذراً جواب او خیلی خشک و خشن بود .

شما حق ندارید از من سئوالی بکنید
دن لوی تمظیم کرد و گفت پس من در اختیار شما هستم

- ممکن است اطلاعات خود را بگوئید

دن لوی متفکر ماند و موسیو دو مالیون گفت يك نکته تاريك در اينجا وجود دارد كه بايد روشن شود وقتی كه شما مقارن ساعت دو بعد از نیمه شب باین اطاق داخل شدید و خود را به نزدیکی تخت موسیو فوویل رساندید هیچ اثر و علامت یا نشانه ای که او مرده باشد نیافتید

- خیر. . . بیچوجه اگر اینطور بود با مازرو کس همان ساعت سر

و صدا راه می انداختیم

- در باغ بسته بود

- بلی برای اینکه خود مان ساعت هفت آنرا باز کردیم

- پس قاتلین از خارج چگونه آمده اند

- با کلیدی که داشته اند

- آیا شما دلیلی در دست دارید که آنها کلید داشته اند ؟

- خیر دلیلی ندارم

- بنابراین تا وقتی که دلیل آن بدست نیاید باید تصور کنیم که قاتل

در داخل منزل بوده است

- ولی غیر از من و مازرو کس کسی اینجا نبود

سکوت ایجاد شد سکوت طولانی که معنای آن این بود که سخنان

موسیو دو مالیون دارای تفسیر دیگری است

- شما شب را نخواهید دید

- چرا ولی آخر شب

- مازرو کس چگونه ؟

دن لوی يك لحظه کوتاه مردد ماند ولی فکر نمی کرد که مازرو کس

خلاف گفته او چیزی گفته باشد بنابراین وجواب داد مازرو کس روی صندلی خود

خوابید و دو ساعت بعد هنگام مراجعت مادام فوویل بیدار شد

سکوت دیگری ایجاد شد که این معنی را میداد پس در مدت دو ساعتی

که مازرو کس خوابیده بود برای شما اشکالی نداشت در را باز کرده و پدر و

پسر را از بین ببرید

بازپرسی بهمان ترتیبی که دن لوی پیش‌بینی می‌کرد ادامه یافت و رئیس پلیس با مهارت تمام جملات خود را آغاز می‌کرد
دن لوی باخود می‌گفت راستی انسان وقتی بیگناه باشد دفاع ازخود مشکل میشود و رئیس پلیس پس از مشورت با بازپرس سربلند کرد و گفت :
شب گذشته وقتی مهندس فوویل مقابل شما و مازرو کس قفسه خود را باز کرد در صندوق چه چیز مشاهده کردید

- مقداری کاغذ متفرقه و يك دفترچه جلدخاکستری که بعد متوجه شدیم ناپدید شده است

- شما باین کاغذها هیچ دست‌نزدید

- خیر حتی به قفسه نزدیک نشدم و مازرو کس طبق دستور شما بمن اجازه نداد دست بزنم .

- بنظر شما این قفسه دست نخورده بود .

- بلی

موسیو دو مالیون به بازپرس نگاهی انداخت و سری تکان داد اگر دن لوی در این قسمت تردید داشت و نگاهی بطرف مازرو کس می‌افکند او را میدید که رنگ پریده است

در این حال موسیو دو مالیون گفت شما تقریباً در اینجا رل يك کار آگاه را بازی کرده اید اگر بر فرض محال در این صندوق یا جای دیگر چیزی متعلق بکسی که او را می‌شناسیم مثلاً يك سنجاق کراوات یا چیزی شبیه آن در آن صندوق بدست آید شما چه نظریه ای میدید .

دن لوی باخود گفت کار درست شد دامی که برای من گسترده شده همین جا است گویا آنها چیزی در قفسه پیدا کرده و فکر میکنند این چیز بمن تعلق دارد اما باید در این قسمت فکری کرد زیرا من به قفسه دست نزده ام پس این چیز هر چه هست آنرا از من دزدیده و برای متهم ساختن من آنرا در قفسه جاداده اند اینهم غیر ممکن است زیرا من از دیروز عصر در این کار دخالت پیدا کردم و در مدت يك شب نتوانسته‌اند فرصت چنین کاری پیدا کرده مدرکی بر علیه من بسازند .

رئیس پلیس گفت عقیده شما چیست ؟

- به عقیده من کسی که جنایت را انجام داده همان کس به قفسه نزدیک شده است .

- پس ما حق داریم باین شخص مظنون باشیم .

- بلی

موسیو دومالیون از جیب خود کاغذنازکی بیرون آورد آنرا باز کرد وبا دوانگشت خود نگین کوچکی را گرفت و گفت این قطعه الماس را ما در قفسه پیدا کرده ایم و این الماس بدون هیچ تردید قسمتی از نگین انگشتر دست شما است .

خشی شدید سراپای لوپن را فرا گرفت دندانهایش بفشار آمد و گفت ای پست فطرتها .. دیگر من نمیدانستم که آنها تا باین حد در کار خود مهارت دارند .

نگین را مورد آزمایش قرار داد یکی از قطعات نگین انگشتر او افتاده و این قطعه با جای آن تطبیق می کرد موسیو دومالیون گفت چه می گوئید .

- من میگویم که این نگین متعلق بانگشتر من است و همان نگینی است که کوسمو مورنیکتون آنرا در مقابل نجات دادن او از خطر مرك بمن هدیه کرد .

- پس در این قسمت باهم موافقیم .

- بلی آقای رئیس پلیس موافق هستم .

سپس دن لوی در طول و عرض اطاق بنای قدم زدن گذاشت و فکر می کرد از حرکات مامورین استنباط کرد که توقیف او پیش بینی شده بیک اشاره رئیس پلیس مازرو کس مجبور بود که دست بند را بدست او بگذارد .

دو مرتبه نظری بسوی دوست قدیمی خود انداخت و حرکت مازرو کس نشان میداد که میخواهد بگوید معطل چه هستید باید کسی را بنام قاتل معرفی کنید .

دن لوی خندید و رئیس پلیس با همان آهنگ مخصوص خود پرسید چه

شده است .

دن لوی باوقار تمام دسته یکی از صندلی هارا گرفت و پیش کشید سپس روی آن نشست و گفت حالا صحبت کنیم و حرکت او چنان طبیعی و آهنگ کلامش بطور جدی بود که رئیس پلیس به تعجب افتاد و گفت من که چیزی نمی فهمم .

- آقای رئیس پلیس حال خواهید فهمید . وضع خیلی روشن است و هیچ ابهامی ندارد . شما دیروز بمن اجازه ای داده اید که موجبات مسئولیت شدید شما را فراهم ساخته بنابراین لازم است بهر وسیله شده يك نفر را بنام مقصر معرفی کنید و این مقصر غیر از من کسی دیگر نباید باشد و پیش خود اینطور فرض کرده اید که چون درها بسته بود و کسی نمی توانست داخل شود و مازرو کس هم در مدت دو ساعت خوابیده و این نگین هم در قفسه پیدا شده بنابراین هیچ دلیل لازم ندارد و از طرف دیگر ثابت شده است که من وارث کوسومور نیکتون بوده ام و از مرك موسیو فوویل و فرزندش بهره مند می شدم زیرا وقتی آنها نباشند دو یست ملیون ثروت مستقیماً بمن تعلق خواهد گرفت با این شرح و تفصیل یا اینکه باید مرا بزندان هدایت کنید یا اینکه .

- یا اینکه چه ؟

- یا اینکه مقصر حقیقی را در اختیار شما بگذارم .

- رئیس پلیس ساعت خود را بیرون آورد و گفت بنا بر این من هم منتظرم .

آقای رئیس پلیس اگر بمن آزادی عمل بدهید تا يك ساعت دیگر جواب آن را بشما می دهم برای پیدا کردن قاتل حقیقی خیال میکنم کمی باید صبر کرد .

- گفتم که منم منتظرم .

دن لوی گفت مازرو کس خواهش می کنم به سیلوستر پیشخدمت بگوئید آقای رئیس پلیس با ایشان کار دارند با اشاره موسیو دمالیون . مازرو کس خارج شد .

دن لوی اظهار داشت آقای رئیس پلیس . اگر پیدا شدن نگین انگشتر در نظر شما دلیل آشکاری است برعکس در نظر من چیز دیگر را که بسیار مهم تر است روشن می کند این نگین ممکن است شب گذشته از انگشتر روی قالی اطلاق افتاده بنابراین چهار نفر ممکن است این نگین را پیدا کرده باشند و چون مرا با خود دشمن می دانند آنها در قفسه مخفی نمایند یکی از اینها آقای مازروکس است ولی با او کاری نداریم دومی موسیو فوویل است که مرده با او هم کاری نداریم سومی آنها سیلوستر پیشخدمت است که اگر اجازه بدهید چند سؤال مختصر از او خواهم کرد .

بازپرسی و شهادت سیلوستر خیلی مختصر بود و پیشخدمت توانست ثابت کند قبل از آمدن مادام فوویل که مأموریت داشت در را بروی او باز کند اواز آشپزخانه خارج نشده و با یکی از کلفتها مشغول ورق بازی بوده است .

پرن نا گفت بسیار خوب يك حرف دیگر .. شما باید امروز خبر مرك ورو باز پرس را در روزنامه خوانده و عکس او را دیده باشید .

- بلی

- شما ورو باز پرس را می شناختید .

- خیر

- آیا ممکن است او اینجا آمده باشد

- نمیدانم موسیو فوویل خودش از طرف در باغ اشخاص را نزد خود

می پذیرفت

- دیگر اطلاعی در این خصوص ندارید

- خیر

- خواهش میکنم به مادام فوویل خبر بدهید که آقای رئیس پلیس میل

دارند با ایشان حرف بزنند

سیلوستر خارج شد و باز پرس و دادستان با تعجب بهم نزدیک شدند و

رئیس پلیس گفت نمی فهمم لابد فکرمی کنید که مادام فوویل در این کار دخالتی

داشته باشد

- آقای رئیس پلیس مادام فوویل چهارمین شخصی است که ممکن است نگین انگشتری را دیده باشد

- آخر بدون هیچ دلیل حق نداریم اظهار نظر کنیم که ممکن است يك زن شوهر خود و فرزند خویش را بقتل برساند

- آقای رئیس پلیس من چنین فرضیه ای ندارم

- پس چه ؟

دن لوی جواب نداد رئیس پلیس نتوانست ناراحتی خود را مخفی سازد و گفت ولی شما امر میکنم که باید ساکت باشید بگوئید چه سئوالی میخواهید از او بکنید

- فقط يك سئوال .. آیا مادام فوویل یکی از بازماندگان خانواده روسل را می شناسد

- این سئوال برای چیست ؟

- زیرا اگر چنین قوم و خویش وجود داشته باشد بنابراین من وارث مورنیکتون نخواهم بود پس او است نه من که از مرك فوویل و فرزندش بهره مند خواهد شد

دمالیون گفت راست است

چند لحظه بعد مادام فوویل داخل شد قیافه اش همانطور زیبا مانده و فقط از شدت گریه چشمانش سرخ شده و طراوت صورت او را اندکی از بین برده بود اما حالتی از وحشت و ناراحتی از شنیدن این خبر در چشمانش دیده می شد

رئیس پلیس با ملایمت و نرمی تمام گفت خانم خواهش می کنم بنشینید و از اینکه باعث مزاحمت تازه ای شده ام عذر میخواهم اما وضع خیلی خطرناک است و ما باید بتوانیم قاتل کسانی را که شما برای آنها گریه می کنید پیدا کنیم .

مجدداً قطرات اشک از چشمان او سرازیر شد و با بغض و ناراحتی گفت چون عدالت بمن احتیاج دارد در اختیار شما هستم

- بلی می خواستم بعضی اطلاعات بمن بدهید مادر شوهر شما لابد مرده

- بلی آقای رئیس
- اواهل سنت آتین بود و روسل نام داشته است
- بلی
- الیزابت روسل ؟
- بلی
- آیا شوهر شما برادریا خواهری نداشته است
- خیر
- از خانواده الیزابت روسل هیچکس باقی نمانده
- هیچکس
- ولی الیزابت روسل دو خواهر دیگر داشته ؟
- بلی
- ارملین روسل خواهر بزرگتر از فرانسه خارج شد و کسی از او خبری نشنید اما خواهر دیگر چه شد
- خواهر دیگر ارماند روسل نام داشت و مادر من بود
- چه گفتید
- می گویم که مادر من ارمان روسل نام داشته و من با پسر الیزابت روسل پسر خاله ام ازدواج کردم
- این پاسخ تاثیر بسیار عجیبی داشت بنابراین هی بولیت فوویل و فرزندش ادموند که وارث مستقیم این ثروت بوده اند و با این ترتیب ثروت مورثی کتون بیازماندگان خواهر دیگر یعنی ارماند روسل تعلق خواهد گرفت و مادام فوویل آخرین بازمانده خواهر کوچک است
- رئیس پلیس و باز پرس نگاهی بین هم رد و بدل کردند سپس متوجه دن لوی شدند اما او هیچ حرف نمیزد
- رئیس پلیس پرسید شما هم برادر و خواهری ندارید
- خیر آقای رئیس من تنها هستم
- تنها است ... یعنی بدون هیچ بحث و اعتراض ؟ شوهر و فرزندش

مرده اند و ثروت کوسمو مور نیکتون مستقیماً با او تعلق خواهد گرفت
فکری وحشتناک کابوسی ترسناک تصویری عجیب قضات را احاطه کرد
بطوریکه نمی توانستند این فکر را از خود دور کنند

زنی که در مقابل آنها نشسته بود مادر ادموند فوویل بود
موسیو دمالیون نظری به دن لوی افکند و او چیزی روی کاغذ نوشت و
آنها بدست رئیس پلیس داد

موسیو دمالیون که کم کم نسبت بدن لوی حالت احترامی بخود می -
گرفت کاغذ را خواند لحظه ای فکر کرد و از مادام فوویل این پرسش را نمود
- پرسش ما .. ادموند چند سال داشت

- هفده سال

- اما شما خیلی جوان بنظر می آید

- ادموند فرزند من نبود او فرزند زنی دیگر بود که موسیو فوویل قبل
از من با او زندگی می کرد و اکنون مرده است

در فاصله ده دقیقه وضع بکلی تغییر یافت در نظر قضات مادام فوویل مادری
نبود که نشود با وحرفی زد و ظاهر حال نشان میداد که بایستی از او توضیح
بیشتری خواسته شود و این سؤال پیش می آمد که آیا او که خود را تنها وارث
ثروت مور نیکتون میدانست بفکرش نرسیده که موسیو فوویل و فرزندش را
کشته از تمام ثروت بدون معارض استفاده نماید این مسئله ای بود که باید
روشن شود

سپس نگین را بدست اوداد و پرسید این نگین را می شناسید
آنها بدست گرفت و مورد آزمایش قرار داد و بدون هیچ ناراحتی
گفت :

خیر من خودم يك کردن بند الماس دارم که هرگز بگردن نیماویزم اما
نگین های آن بزرگتر و هیچ شباهتی با این قطعه الماس ندارند

دمالیون گفت ما این نگین را در قفسه شوهر شما پیدا کرده ایم و نگین
انگشتی کسی است که ما را می شناسیم
- بسیار خوب این شخص را پیدا کنید

رئیس پلپس دن لوی را با انگشت نشان داد و گفت این شخص همینجا
است .

بعض اینکچشمش بدن لوی افتاد بدنش لرزید و باناراحتی تمام گفت
اما این آقا دیروز عصر اینجا بود و باشوهرم حرف میزد بعد مازرو کس را
نشان داد و گفت این آقا هم بودند باید از آنها پرسید برای چه اینجا آمده
بودند و خودتان هم که می گوئید که نگین متعلق و یکی از آنها است
بوهان او بسیار آشکار بود اما این کلام را با مهابرت تمام ادامی کرد و
این فکر برای آنها پیش میامد که چون دن لوی این زن را شب گذشته دیده
پیش خود فکر کرده چه مانع دارد از اینکه من این زن را متهم کنم و بگویم او نگین
را پیدا کرده و در قفسه گذاشته است

موسیو دمالیون پرسید ممکن است کردن بند خود را نشان بدهید
- البته .. آنرا با سایر جواهرات در يك جا گذاشته ام اجازه بدهید
بروم بیاورم

- لازم نیست زحمت بکشید خدمتکار شما این کار را انجام میدهد
- بسیار خوب

مازرو کس برای اجرای فرمان بیرون رفت و در مدت غیبت او هیچ
صحبتی نشد مادام فوویل در رنج و ناراحتی فرو رفته و موسیو دمالیون باو
نگاه می کرد

مازرو کس برگشت و جعبه را که محتوی تمام جواهرات او بود با خود
همراه آورد

موسیو دمالیون کردن بند را پیدا کرد و محقق شد که این نگین ها بزرگتر
است و کسری هم ندارد

اماد رهمان حالی که می خواست یکی از سنجاقها را که دادای نگینی شبیه
آن بود بردارد جواهرات را بهم می زد نساگهان نتوانست از تعجب و حیرت
خودداری کند

دو کلید شبیه کلیدهای باغ در جعبه دیده می شد آنها را برداشت و پرسید

اینها چیست !

مادام فوویل کاملاً آرام مانده هیچیک از عضلات صورتش تکان نمی خورد
و نشان نمیداد که پیداشدن این کلید او را ناراحت ساخته باشد و جواب داد

نمیدانم - این کلیدها از مدتی پیش در جعبه من است
رئیس پلیس به مازرو کس گفت با این کلید در امتحان کنید مازرو کس
اطاعت کرد و در با آن باز شد و مادام فوویل گفت راست است یادم می آید که
شوهرم آنرا بمن داده بود

این کلمات را چنان با حال طبیعی ادامی کرد که معلوم بود متوجه نیست
چه مسئولیت بزرگی بگردن خود استوار می سازد این آرامش عجیب از همه
چیز تعجب آورتر بود آیا این آرامش از بیگناهی او بود یا تردستی نشان میداد
آیا نمیدانست چه واقع شده و ممکن است طرف سوءظن واقع شود؟ یا اینکه میدانست
و با این تظاهر آنها را فریب میداد از همه گذشته اگر اینطور بود برای چه
این بی احتیاطی را مرتکب شده و کلیدها را در جعبه خود گذاشته است يك
سلسله پرسشهای مختلف بذهن حضار میرسید و رئیس پلیس اینطور توضیح داد
و گفت البته وقتی که این جنایت واقع می شد شما در منزل نبودید

- در اوپرا بودید

- بلی و بعد بمنزل یکی از دوستان خود مادام ارسین ژررفتم

- راننده خودتان شمارامی برد

- وقتی به او پرارفتم بلی اما بعد اتوموبیل را بگاراژ فرستادم و برای

آوردن من بمنزل مادام آمد

- پس از اوپرا تا منزل دوست خود بچه وسیله رفتید

برای اولین مرتبه مادام فوویل متوجه شد که تحت بازپرسی مسقیم قرار
گرفته و نگاه ها و حرکاتش يك نوع ناراحتی را نشان داد و گفت يك تا کسی گرفتم

- یعنی در نیمه شب

- خیر در ساعت یازده و نیم یعنی قبل از تمام شدن اوپرا خارج شدم

- برای رفتن بمنزل دوست خود عجله داشتید

- . بلی . اما ..

در اینجا توقف کرد گونه هایش سرخ شده و لرزشی مخصوص لبهایش را
تکان میداد و گفت برای چه اینهمه سؤال می کنید

- خانم لازم است این پرسشها بشود بهمین وسیله می توانیم موضوع
را کشف کنیم خواهش می کنم جواب بدهید در چه ساعتی بمنزل دوست
خود رسیدید

- کمی سرم دردمی کرد براننده گفتم از طرف شانزلیزه برود خیلی
آهسته براند بعد از همان راه برگردد

لحظه بلحظه ناراحت تر می شد صدایش میلرزید بالاخره سر بریز برانداخت
و ساکت ماند

البته در این سکوت اعتراضی وجود نداشت و هیچ چیز نشان نمیداد که
ناراحتی او غیر از درد و رنج باشد معهذا بقدری خسته و بی حال بنظر میاید
مثل اینکه وضع خود را خطرناک می بیند و دیگری نمی خواهد مبارزه کند وضع
او بسیار ترحم آور بود و هر چه بیشتر طرف سوءظن قرار می گرفت بدبختی و
ناراحتی او افزون می گردید

در این اثنا دن لوی قطعه کاغذی بدست رئیس پلیس داد و گفت این
شماره تلفن مادام اسپنرژ است. راست است باید این قسمت تحقیق شود

گوشی را برداشت و شماره ۲۵۰۴ را خواست

آلو .. شما که هستید .. آیا مادام اسپنرژ در منزل است .، تشریف
ندارند ؟ آقا هم نیستند ؟

ولی میخواستم کسی بمن جواب بدهد .. من موسیو دمالیون رئیس
پلیس هستم و احتیاج به یک اطلاع دقیق دارم . در چه ساعتی شب گذشته مادام
فوویل بمنزل شما آمده . چطور شما یقین دارید . . دو ساعت بعد از نیمه شب
جلوتر نبود .. و بعد دو مرتبه رفت .. ده دقیقه بعد . . گوش کنید ساعت ورود
را اشتباه نمی کنید ؟ . . خیلی لازم است که این ساعت بطور دقیق گفته شود ؟
پس در ساعت دو بعد از نیمه شب بود .. بسیار خوب متشکرم

وقتی که رئیس پلیس گوشی تلفن را بجای خود می گذاشت و روی خود
را گرداند مادام فوویل را دید که مقابل او سر پا ایستاده و بایک اضطراب
جنون آسا نگاه می کند و دو مرتبه همان تصور بنهن حضار رسید که یا این

زن کاملاً بیگناه است یا اینکه بازیگر ماهری است زیرا قیافه اش در ظاهر بیگناهی او را نشان میداد

بالکنت زبان میگفت . . یعنی چه مقصود شما چیست و بگوئید چه می خواهید .

موسیو دمالیون بطور ساده پاسخ داد باید بگوئید بین ساعت یازده و دو ساعت بعد از نیمه شب کجا بودید

سؤال وحشتناکی بود پرسش بسیار عجیبی که میخواست بگوید اگر شما حاضر نشوید وقت خود را در مدتی که درین منزل جنایتی بسوقوع می پیوست بگوئید بچه مصرف رسیده ماهم حق داریم نتیجه بگیریم که از مرگ شوهر و فرزندان بی اطلاع نیستید .

او هم این نتیجه را فهمید و زانوایش بلرزه درآمد بالکنت زبان گفت این خیلی وحشتناک است .

رئیس پلیس گفت : در این دو ساعت کجا بودید لافلاقل پاسخ آن آسان است .

باهمان آهنگ ناراحت کننده گفت آه چگونه ممکن است این خیال را بکنید . خیر . . غیر ممکن است

من خیال نمی کنم . شما باید حقیقت را بگوئید

بجای اینکه پاسخ بدهد بگریه افتاد بدنش لرزید و سر را بزیر انداخت و حالتی حاکی از یأس و ناامیدی در برهه اش آشکار شد .

این حالت اعتراف او بود یا لافلاقل دلیل ناتوانی او بشمار میرفت که نمی توانست پاسخی بدهد

رئیس پلیس از او دور شد و لحظه ای چند بادادستان و باز پرس بصحبت پراخت دن لوی پرن نا و مازرو کس هم تنها وی جرکت مانده بودند و . مازرو کس می گفت بشما چه گفتم میدانستم که شما پیدا می کنید، خدا یا شما چه آدم عجیبی هستید در این وقت رئیس پلیس نزدیک پرن نا شد و گفت شما چه فکر میکنید مازرو کس سری تکان داد دن لوی گفت من فکر میکنم که اگر این زن مقصر باشد باناشی گری تمام از خود دفاع می کند باین معنی که او

دردست قاتلین فقط يك آلت بوده است

- همدست داشته

- آقای رئیس پلیس بخاطر بیاورید که شوهرش دیروز عصر در شهر بانی چه میگفت: بدجنس ها پست فطرت ها پس او همدستی داشته و از همان شخصی است که من و مازروکس نشانی او را وقتی که در باز پرس در کافه بوده بدست آوردیم مردی که عصای آبنوسی دردست داشت

- و شما امیدوارید که اگر ما مادام فوویل را توقیف کنیم امید بیافتن

آن شخص خواهیم داشت

پرن نا جواب نداد و رئیس پلیس می گفت:

آیا او را باید توقیف کرد؟ آیا بنظر شما دلیل دیگر لازم است؟

شما دیگر نظری ندارد

- هیچ نظری ندارم زیرا هر چه گفتم سطحی بود

- برعکس من بطور دقیق فکر کرده ام و تمام منزل بازرسی شده است

- باغ را هم دیده اند زیرا فکر می کنم که ممکن است قاتل در آمد و

رفت خود اثر و علامتی بجا گذاشته باشد.

رئیس پلیس به مازروکس فرمان داد که در باغ يك بازرسی بعمل آورد

مازروکس خارج شد و دو مرتبه رئیس پلیس با باز پرس بصحبت پرداخت و

می گفت تردیدی ندارم که این زن گناهکار است اما اگر دلیل دیگری بدست

آید... دلایل بسیاری بر علیه او موجود است از همه مهتر ملیونها ثروت

مورنیکتون... اما بصورتش نگاه کنید چه ظاهر آراسته و صداقت آمیزی

دارد.

زن جوان باز هم می گریست و با شدت تمام بخود می پیچید بلکه دستهای

اشک آلود خود را چون بازیگران ماهر بدندان گرفت و پرن نا با نظری

کنجکاو دندانهای سفید و پهن او را نگاه می کرد و در همان حال بیاد نقش

دندانهای افتاد که بروی سیب دیده بود و ناگهان این فکر از خاطرش گذشت

و با خود گفت آیا همین دندانها آن سیب را گاز گرفته است.

مازروکس برگشت موسیو دمالیون بتندی بطرف او رفت و مامور

وظیفه شناس همان سیب را که صبح آنروز دن لوی پرن نا بروی علفها انداخته

بود بدست موسیو دمالیون داد .

رئیس پلیس نگاهی بآن انداخت بعد بطرف مادام فوویل آمد و چند لحظه ای متفکر ماند که چگونه جمله جدید خود را آغاز کند بعد گفت بالاخره حاضر نشدید که بگوئید این دو ساعت را در کجا گذرانید بنخود فشاری داد و در پاسخ او گفت چرا . يك تا کسی کرایه کردم و بگردش رفتم کسی هم پیاده روی کردم .

بالاخره وقتی زاننده این تا کسی پیدا شد این موضوع روشن می شود ولی موضوع دیگری بفکر من رسیده که ممکن است وضع شمارا تغییر بدهد - در خدمت حاضر م

این سب را ما در باغ پیدا کرده ایم و یکی از قاتلین آنرا گاز زده و بزمین انداخته برای اینکه هر گونه تردید از بین برود می خواهیم از شما خواهش کنیم که شما هم همین عمل را انجام دهید زن جوان بامسرت و حرارت تمام گفت اگر این موضوع شما را قانع می کند من حرفی ندارم

بعد یکی از سه سیب یکی را که مانده بود برداشت و آنرا بدهان خود نزدیک کرد

عمل قطعی بود اگر علامت دوسیب با هم تطبیق می کرد دیگر دلیلی لازم نبود

اما اوقبل از اینکه این کار را انجام دهند ناگهان متوقف ماند مثل اینکه فکری بمغزش رسیده باز هم می ترسید دام جدیدی گسترده شود شاید دلیل دیگری بر علیه او فراهم می شد باوصف این حال همین تردیدهای بی جا در صورتیکه بی گناه هم بود بیشتر او را مورد سوء ظن قرار میداد

موسیو دمالیون پرسید از چه می ترسید

درحالی که میارزید گفت از هیچ چیز . از همه چیز می ترسم تمام این صحنه ها برای من وحشتناک است

- با این حال آنچه را که تقاضا داریم انجام دهید و اصل موضوع زیاد مهم نیست و خیال می کنم نتیجه آن برای شما خوب باشد

دستهای خود را بلند کرد و این عمل را چنان با تردید انجام میداد که

شدت اضطراب او آشکارتر می شد بالاخره گفت

اگر از این کار امتناع کنم چه می شود

- کاملاً بیمل خودتان است . مگر این زحمتی دارد ؟ و خیال می کنیم

وکیل مدافع شما هم این پیشنهاد را خواهد کرد

مادام فوویل که کاملاً معنای این جمله را فهمیده بود فریاد کنان گفت

وکیل مدافع من ؟

وناگهان با تصمیمی وحشیانه و حرکتی جنون آسا عملی را که با پیشنهاد

کرده بودند انجام داد ، دهانش باز شد و دندانهای سفید او نمایان گردید و

با حرکتی سریع سیب را بدندان گرفت

موسیو دمالیون سیب را از دست او گرفت و روبه باز پرس کرد و آنرا

بدست اوداد .

هر دو سیب را پهلوی هم گذاشتند و همگی با اضطراب تمام آنرا مورد

دقت قرار دادند بالاخره معلوم شد علامات دندان در هر دو سیب یکسان است

هیچکدام حرف نزدند بعد موسیو دمالیون سر بلند کرد و دید که مادام

فوویل هیچ حرکت نمی کند رنگی پریده و ظاهری جنون آسا داشت دیگر

حرفی باقی نمانده بود هر دو علامت یکسان بود و مخصوصاً نیم دایره قسمت

بائین با سیب اولی کوچکترین اختلافی نداشت

رئیس پلیس شروع بسخن نمود اما مادام فوویل دیوانه وار می گفت

خیر.. خیر.. اینطور نیست آنچه را که می بینم در نظرم مثلیك كابوس

خیالی است شما مرا توقیف نخواهید کرد . من بزندان بروم ؟ وای چقدر

وحشتناك است .. آخر من چه کرده ام قسم می خورم که اشتباه میکنید

سر خود را بین دو دست گرفته می گفت . مغزم متلاشی می شود . این

حرفها چه معنی دارد من کسی را نکشته ام من از هیچ جاعبر نداشتم شما بودید که

امروز صبح موضوع را بمن گفتید مگر من هیچ فکر این پیش آمد را می کردم

بیچاره شوهرم و مخصوصاً این ادموند كوچك كه مرا انقدر دوست داشت

و منم او را دوست میداشتم .. آخر برای چه آنها را می کشتم .. جواب

بدهید

و مجدد! تحت تاثیر فکری جدید، بلرزه درآمد حالت حمله بخود گرفت و مشتای خود را بطرف قضات بلند کرد و با صدائی لرزان می گفت شما هـا جلاد هستید .. کسی حق ندارد زنی را اینطور شکنجه بدهد خدا یا چه وحشتی! ... بمن تهمت میزنند.. مرا توقیف میکنند .. آنهم برای چه .. خیلی وحشتناک است. این مردان چه جلادان بیرحمی هستند . بعد بطرف دن لوی یرن نا برگشت و گفت بلی شما هستید .. من میدانم .. شما دشمن من هستید .. من می فهمم . دلیلی برای این کار دارید .. شما مشب در منزل ما بودید . پس برای چه شما را توقیف نمی کنند .. برای چه ؟ آری برای چه .. شما در این منزل بودید ولی من اینجا نبودم و از هیچ جا خبر نداشتم . بکلی از آنچه که گذشته بی خبرم . برای چه شما را توقیف نمی کنند

کلمات آخر او تقریباً غیر مفهوم ادا شد دیگر بیش از این توانائی نداشت مجبور شد بنشیند ، سرش بروی رانوانش خم شد و دو مرتبه بشدت تمام بنای کریستن را گذاشت

یرن نا باونزدیک شد سرش را آهسته بلند کرد و گفت علامات دندان روی سیبها یکسان است در این قسمت تردیدی نیست و قطعاً سیب اولی را هم شما بدندان گرفته اید

- خیر

- چرا .. این موضوع قابل انکار نیست شاید سیب اولی را مثلاً دیروز گاز زده باشید

بالکنت زبان جواب داد شاید شما اینطور فکر می کنید ممکن است و اینطور بخاطر من می آید که دیروز یک سیب خورده باشم

اما رئیس پلیس مداخله نمود و گفت خیر خانم من از سیلوستر در این قسمت توضیح خواستم او خودش این سیب را دیروز عصر خریده وقتی موسیو فوویل می خواست بخوابد چهار سیب در میوه خوری بود ولی امروز صبح بیش از سه سیب دیده نمی شد پس این سیب که در باغ پیدا شده چهارمین سیبی است که در میوه خوری بوده و شب گذشته آنرا گاز زده اند و این علامات هم اثر دندانهای شما است .

بالکنت زبان گفت این سیب را من دندان زده ام . خیر این علامت

دندان من نیست قسم می خورم .. من مرگ را بهتر از زندان میدانم .. خود را خواهم کشت

چشمانش ثابت و بی حرکت بود و بدون اینکه از جا بلند شود بخود حرکتی جنون آسا داد و وقتی که از جا برخاست باطراف خود چرخید و بیهوش بزمین افتاد



در اثنا یکه مشغول بهوش آوردن او بودند مازرو کس اشاره ای به دن لوی یرن ناکرد و آهسته باو گفت رئیس .. بزید بچاک - مگر باز چه شده دیوانه شده ای

- رئیس .. بآن شخصی که ده دقیقه پیش وارد شده نگاه کنید که با رئیس پلیس مشغول صحبت است او را می شناسید

دن لوی بآن مرد تازه وارد که از بدو ورود باو نگاه می کرد نظری انداخت و گفت بر شیطان لعنت این شخص آقای وبر معاون رئیس پلیس است - رئیس او شمارا شناخته - از همان نظراول لوپن را شناخته

با او دیگر نمی شود بازی کرد - او مرد زرنکی است یاد بیاورید که در مسئله ۸۱۳ چه بازی بسراودر آوردید و یقین بدانید از شما انتقام خواهد کشید

- او موضوع را بر رئیس پلیس گفته ؟

- بدون شك و رئیس هم بمامورین دستور داده شمارا دنبال کنند اگر فرار نکنید شمارا به مهلکه خواهند انداخت

- پس دیگر کاری نمی شود کرد ؟ فایده اش چیست آنها منزل مرا می شناسند

- در هر صورت باید بدانید بعد از این واقعه تمام تفصیرها را بگردن

شما خواهد انداخت صلاح بر این است از این کار دست بکشید

- پس قاتل کوسومو نیکتون و موسیو فوویل چه خواهد شد

- پلیس خودش پیدا می کند

- تو خیلی احمقی

- باز هم مثل سابق همان لوپن بشو که تو را هیچکس نشناسد بی جهت

خودت را بدام نینداز هر چه زودتر فراد کن واسم دن لوی را از روی خود بردار خیلی خطرناک است بی جهت درکاری که نفع آن عاید تو نمی شود دخالت نکن

—حق باتواست ازدویست ملیون صرف نظر کنم اگر اسم دن لوی از روی من برداشته شود ثروت مورنیکتون ازدست خواهد رفت این دفعه که می توانم شرافتمندانه چند شاهی بول بدست بیاورم دست کشیدن از آن حماقت است .

—واگر شمارا توقیف کردند .

—خطری نیست زیرا من مرده ام .

—لوپن مرده اما دن لوی یرن نا زنده است .

—تاروژی که مرا توقیف نکرده اند خیالم راحت است می گفتم که دستور تعقیب مرا داده است ولی من میدانم رئیس پلیس بقدری احتیاط کار است که از من پشتیبانی خواهد کرد از آن گذشته این مسئله بقدری مهم است که پلیس نمی تواند آنرا حل کند و یک روز را پیش بینی میکنم که بسراغ من خواهند آمد و میدانی هیچکس غیر از من نمی تواند با چنین رقبای زورمند برابری کند حتی و پرو تمام کار آگاهان اداره آگاهی موفق نخواهند شد در هر حال من رفتم تاروژی که تو بسراغ من بیائی .

☆☆☆

فردای آنروز یکی از کارشناسان تأیید نمود که علامت دوسیپ یکسان است از آن گذشته راننده تاکسی پیدا شد و شهادت داد که خانمی در آن شب مقابل او برادر اتومبیلی نشست و او را تا انتهای خیابان هانری مارتن هدایت کرد و در آن محل این خانم از اتومبیل پیاده شد .

معلوم شد که انتهای خیابان هانری مارتن در نزدیکی منزل مهندس فوویل می باشد وقتی راننده را با خانم فوویل روبرو کردند در لحظه اول او را شناخت .

آیا مادام فوویل در این دو ساعت در این کوچه چه عملی انجام داده ؟ همان روز ماری آن فوویل را بزندان سنت لازار بردند همان روز بود که وقتی روزنامه ها شرح واقعه را انتشار دادند همانطور که آرسن لوپن اصطلاح کرده بود علامت دندان را روی سیبها دندان بیر نام نهادند .

۴ - پرده آهنین

این واقعه عجیب در فرانسه سروصدای زیاد برآه انداخت زیرا دوروز از انتشار وصیت نامه کوسومور نیکتون نمی گذشت که چهار جنایت عجیب توجه مردم را بسوی خود جلب کرد همان شخصی که کوسومور نیکتون را از بین برده بدنبال آن ورو باز پرس و موسیو فوویل و فرزندش را بقتل رسانیده و همان شخص بانسان دادن علامت دندان بروی سیبها خود را معرفی کرده است در خلال این سرو صداها ناگهان قیافه يك شخص تازه وارد از تاریکی سر در میآورد و يك موجود خارق العاده ای بنام دن لوی پرنا باهوش سرشار خود قسمت مهمی از معمای اسرار مور نیکتون را در باره قتل اسرار آمیز کوسومور نیکتون و ورو باز پرس آشکار ساخته و اداره امور را تا بجائی بعهده می گیرد که زنی جوان و خوشگل را بنام قاتل معرفی می نماید .

در افکار عمومی ظهور این شخص مثل این بود که آرسن لوپن زنده شده است زیرا مردم هنوز نمی خواستند باور کنند که آرسن لوپن مرده و اگر چه در روزنامه ها نوشته بودند که جسد او را در سواحل نزدیک لوکزامبورگ دیده اند معینا باورشان نمی آمد و خیال می کردند که پلیس خواسته است با این انتشارات خود را از مزاحمت لوپن خلاص کند .

روزنامه نویسا در این موضوع بحث زیاد کردند و در اطراف زندگی دن لوی پرنا تحقیقات زیاد بعمل آمد و دانسته شد که آقای دن لوی یکی از اصلزادگان اسپانیول بوده که در مراکش در ارتش فرانسه داخل شده و با اعمال درخشان خود را مشهور ساخته است .

فرمانده او کنت استریناک نسبت باو علاقه فراوانی داشته و در یکی از جنگها این شخص تنها باعده ای از اعراب گلاویز شده و بالاخره پیروز مندانه بمراکش برگشته است .

این عملیات نشان میداد که آرسن لوپن نمرده و دن لوی پرنا با این فعالیت های درخشان نباید غیر از آرسن لوپن کسی دیگر باشد خصوصاً اینکه رفقای او مخصوصاً فرمانده مستقیم این نام را برای دن لوی پرنا مناسب می

دانسته است و امروز هم که دن لوی برن نا بطور ناگهان در مسئله میراث مورنیکتون ظهور کرده در اذهان عمومی او را يك آرسن لوپن جدید که بلباس مردی شرافتمند درآمده می شناسند.



پانزده روز بعد از جنایت عجیب در بولوار سوشه این شخص خارق العاده که کنجکاوی عمومی را بطرف خودش جلب کرده بود و در منزل خود شروع بکار کرد.

این قصر یکی از کاخهای بزرگ بود که در ناحیه سن ژرمن قرار داشت و دن لوی برن نا آنجا را از صاحب اولیه اش با تمام دستگاه جدید اجاره کرد و خانم جوانی بنام مادموزال لواسور کارهای تشریفاتی او را اداره می کرد و هر روز عده ای از اشخاص متفرقه و روزنامه نویس و مخبرین را برای ملاقات با دن لوی برن نا هدایت مینمود.

در آن روز دن لوی برن نا مقابل پنجره ایستاده و مدتی متوجه میدان بود و پس از آن تبسمی کرد و با خود گفت:

عجیب است این پلیسها هنوز منزل مرا جاسوسی می کنند دو هفته است که شب و روز مراقب آمد و رفت های منزل من هستند

مادموزال لواسور علاوه بر کارهای دیگر وظیفه داشت که هر روز روزنامه ها را خوانده و مطالبی را که راجع با نوشته اند بطور اختصار از نظر او بگذرانند.

آزاد از او پرسید دیگر خبر تازه ای نیست؟

مادموزال لواسو مطالبی را که در اطراف مادام فوویل نوشته بودند برای او خواند و معلوم شد که باز بررسی آنها هیچ پیشرفت نکرده و ماری آن فوویل مثل همیشه گریه می کند و از تمام جریان واقعه اظهار بی اطلاعی می نماید.

دن لوی گفت عجیب است من تا کنون چنین زنی ندیده ام مادموزال در اطراف این موضوع اظهار نظر میکرد از او پرسید شما اورا بی گناه میدانید.

مثل اینکه از این پاسخ ناراحت شده بود جوابداد نمیدانم .
 از طرف دیگر پلیس نتوانست رد پای مرد عصاآبنوسی را که در کافه
 بون نف نشانی او را داده بودند پیدا کند بالاخره هیچ اطلاع جدیدی بدست
 نیامد در اطراف ویکتور روسل آخرین بازمانده خانواده روسل که یکی از
 پسر عموهای سه خواهر بوده تحقیقات زیاد بعمل آمد اما از او هم اثری
 بدست نیامد .

یرن نا پرسید همین است دیگر چیزی نیست .
 - چرا در روزنامه اکویک يك مقاله منشتر شده
 مربوط بمن است .

- بلی وعنوان آن این است ؟ برای چه او را توقیف نمیکنند
 برای چه اسرار را روز بروز تاریک تر می سازند همه مردم این سؤال را
 میکنند و کسی نیست بآنها جواب بدهد .

یکسال بعد از مرگ خیالی ارسن لوپن پلیس فرانسه کشف کرد که
 ارسن لوپن نمرده وباسم فلورسان زندگی می کند و ظاهراً موسیو والانکلای
 رئیس جمهور وقت اجازه نداد که این موضوع تعقیب شود زیرا حاضر نبود که
 دومرتبه با این مرد خلاق العاده نبرد را آغاز کند .

به همین علت است که امروز دومرتبه ارسن لوپن سلطان دزدان و دزد
 بین المللی و کسی که هزار بار محکوم ومجددا مرتکب جنایت شده بایک نام عوضی
 در بزرگترین مسائل قضائی دخالت نموده وباتر دستی ومهارت تمام چهار نفر
 را که مدعی او بودند از بین برده ، زنی بیگناه را بزندان انداخته و علیه او دلایل
 بزرگ فراهم ساخته تا بتواند میلونها ثروت کوسمو مور نیکتون را بجیب بزند
 دن لوی پس از خواندن این مقاله زیاد ناراحت شد وماداموازل لواسور
 را مرخص کرد و از منزل بیرون رفت .

روز بعد مدیر روزنامه اکوی فرانسه را بدوئل دعوت کرد و در این
 جنگ تن بتن او را برای سه ماه به بستر انداخت

در آن روز وقتی بمنزل بر میگشت سگ کوچک کالسکه چی خود را دید
 که بایک گلوله نخ بازی میکند نخ ها باز شده و کاغذ چرك نویسی را دید که

نخ‌ها بدور آن بسته شده آنرا برداشت و ناگهان مشاهده کرد که چرك نويس مقاله روزنامه الكوى فرانسه در آن قطعه كاغذ نوشته شده و عنوان الكوى فرانسه در بالای صفحه دیده می‌شد .

بنابر این کسی که در این منزل زندگی می‌کرد این مقاله را نوشته و بروزنامه فرستاده بود .

آن روز را دن لوی در اوقات تلخی زیاد بسر برد و نزدیک غروب بود که باو خبر دادند شخصی بنام الکساندر می‌خواهد با او ملاقات کند لحظه بعد آقای مازرو کس رفیق قدیمی باطاق او وارد شد و دن لوی تا او را دید گفت بالاخره آمدی . بتو نمی‌گفتم که يك روز بسراغ من خواهی آمد؟ حرف بزنی میدانم بسراغ من آمده‌ای . من میدانستم که آنها جرات توقیف کردن مرا ندارند و آقای دمالیون با آن مهربانی و لطف اقدام باین کار نمی‌کند .. آخر مگر ممکن است کسی را که مورد احتیاج خودشان است توقیف کنند .. آخر جواب بده .. حرف بزنی .. کجا بودی؟ آنچه را که می‌خواستید پیدا کرده‌اید. برای من شرح بده تا بقیه را خودم تعریف کنم .. لابد راجع بآن مرد عصا آبنوسی اطلاعاتی بدست آمده همان کسی که ورو باز پرس را کشته بود - بلی رئیس

- رد پای او را پیدا کرده اید

- رئیس فقط گارسون کافه این اطلاع را نداده شخص دیگری که شغل او خرید و فروش بوده همان روز که مرد عصا آبنوسی از کافه خارج شده او را دیده که از در خارج شده و بدرشکه چپ می‌گوید مرا تا ناحیه نویلی برسانید خوب شد لابد در نویلی تحقیقات بعمل آوردید

- حتی اسم او را دانستیم باسم هو برلوتیه در خیابان رول .. ولی از آنجا نقل مکان کرده بود یعنی شش هفته پیش از آنجا رفته و مقداری مبل و اثاثیه بجا گذاشته است .

- درست نتوانستید اطلاعی بدست آورید

- چرا با اداره پست رفتم یکی از کارمندان علامت او را شناخت و بما

گفت که این مرد هر هشت یاده روزيك مرتبه برای گرفتن نامه خود که برای او زیاد اهمیت داشته به پست رستانت مراجعه میکرده گاهی يك یا دو نامه دریافت میکرد ولی از مدتی پیش دیگر آنجا نرفته ...

- و این کاغذها با اسم خودش میرسید

- خیر . حرف اول اسم او حرف ب . ر . و شماره ۸

- همین ؟

- از طرف من همین بود که گفتم ولی یکی از رفقای من طبق گزارشهای مامورین گشت اظهار می کرد که شخصی باعضای آبنوسی که دسته آن نقره ای بود و عینکی بچشم داشته در همان شبی که دوجنایت در منزل مهندس بوقوع مییوست مقارن ساعت یازده و سه ربع بعد از ظهر از ایستگاه نیولی پیاده شده و بطرف میدان شوسه رفته . . پیاد بیاورید که در همین ساعت مادام فوویل هم باین کوچه رفته و بخاطر بیاورید که جنایت در حدود ساعت ۱۲ بوقوع پیوسته و شاید هر دو در آنجا باهم وعده ملاقات داشته اند .

- پس زود بآنجا برویم

- بکجا

- بادرر منزل این مرد .. مگر نگفتی روی پاکت سه حرف نوشته شده بود آنجا بولوار ریشارد والاس شماره ۸ است

لحظه بعد مازرو کس را جلوتر فرستاد و خودش در حالیکه همان پاسبانها بطور معمول او را تعقیب می کردند خود را بناحیه نیولی رساند مازرو کس در آنجا مقابل يك منزل کوچک سه طبقه ای منتظر او ایستاده بود از او پرسید اینجا منزل شماره هشت است .

- بلی

- دن لوی نفسی براحتی کشیده گفت راستی کار کردن چقدر لذت بخش است از بیکاری داشتم زنك میزدم حال می خواهی موضوع را بطور مشروح بدانی . گوش کن و فتی کسی برای آدرس نامه های خود در پست رستانت حروف اول را انتخاب می کند باید دانست که انتخاب این حروف بر حسب اتفاق نیست اما برای این است که این حروف دارای معانی خاصی است تا کسی

که با او مکاتبه می کند این آدرس را بداند . مردی مثل من که تمام اطراف نویلی
رامی شناسد وقتی با این سه حرف مصادف شدم برای من اشکالی نداشت که
بدانم در ناحیه نویلی مقصود از این سه حرف (ب) برای بولواری و حرف (ر)
اول کوچه ریشار والاس است و بهمین جهت بود که بطور مستقیم اینجا آمدم
مازرو کس با تعجب باو نگاه می کرد و گفت حالا چه فکر می کنید

- من بچیزی فکر نمی کنم در تحسین هستم و می بینم که اینجا محل بسیار
خلوت و اسراری آمیزی است .. اما ساکت باش گوش کن
سپس مازرو کس را بطرف تاریکی کشید و در همان حال صدای بازو
بسته شدن در بگوش رسید

صدای پادری حیات شنیده شد و قفل در بصدا درآمد و شخصی ظاهر شد که
روشنائی چراغ کوچه صورتش را نمایان ساخت
مازرو کس گفت بر شیطان لعنت خودش است . رئیس نگاه کن عصای
سیاه و دسته درخشان آنرا به بینید ، عینک و ربش او را دقت کنید
- الکساندر ساکت باش

آن شخص از میدان ریشار والاس گذشت و بطرف میدان مایو رفت ،
خیلی تند قدم بر میداشت ، سرش رو بیالا بود و عصای خود را باطراف می چرخاند
ویک سینگار آتش زد
در انتهای میدان مایو از پیاده رو گذشت و بطرف مرکز شهر رهسپار
گردید ، ایستگاه راه آهن نزدیک بود بطرف ایستگاه رفت و سوار ترن
اوتوی شد

مازرو کس گفت عجیب است همان کاری را که پانزده روز پیش انجام
میداد تکرار می کند همانجا بود که او را دیده بودند
یک ربع ساعت بعد به بولواری سوشه به نزدیکی قصر مهندس فوویل
رسید در مقابل قصر مهندس روی یک بلندی قرار گرفت و روی خود را بطرف
قصر گرداند بعد از لحظه ای براه افتاد و راه بولواری یولوس را پیش گرفت
در این وقت دن لوی گفت تند برویم باید شروع بکار کرد
مازرو کس او را نگاهداشت و گفت چه می خواهید بکنید

- بطرف او حمله کنیم مادونفریم و وقت بسیار مناسبی است
- غیر ممکن است برای اینکه ممکن نیست کسی را بدون دلیل
توقیف کرد

- بدون دلیل ؟ دزدی باین خطرناکی . يك قاتل خطرناك مثل او را
مگر می شود رها کرد

- در اینطور مواقع غیرعادی باید حکم توقیف دردست داشت طرز بیان
مازروکس بقدری اطمینان بخش و درعین حال مضحك بود که دن لوی بخنده
افتاد و گفت احق اگر تو حکم توقیف دردست نداری نگاه کن به بین من
چگونه رفتار می کنم

مجازروکس دست او را همانطور گرفته و می گفت خیال نمی کنم شما
چنین کاری بکنید

دن لوی که بکلی عصبانی شده بود گفت احق اگر ما این موقع را
از دست بدهیم دیگر پیدا کردن او مشکل است

- خیلی آسان است باالآخره او بمنزلش برمی گردد من بکلانتری
خبر میدهم موضوع راه باداره شهر بانی تلفن می کنند و فردا صبح دستگیر
خواهد شد

- و اگر در فاصله این مدت فرار کرد چطور

- در هر حال من حکم توقیف ندارم

- میخواهی يك حکم توقیف برای تو فراهم کنم

دن لوی خود را آرام ساخت و میدانست هر دلیل بیاورد سرسختی
مازروکس را شکست نمی خورد و در آن حال می گفت

من کسی را به حماقت تو ندیده ام هزاران پلیس مثل تو هستند که همیشه
می خواهند بایک ورق کاغذ پاره انجام وظیفه نمایند وقتی دشمن در دو قدمی
باشد دیگر نباید فکراین چیزها را کرد در هر حال من میروم منزل بخوابم
تو برو تلفن کن

با حالتی خشم آلود از اینکه مجبور شد در مقابل يك مرد احمق سرفرو
د بیاورد بمنزل برگشت

اما فردا صبح وقتی از خواب بیدار شد بخيال اینکه هر چه زود تر خود را

به پلیس رسانده و وسایل دستگیری مرد عصاآبنوسی را فراهم سازد لباس پوشید و باخود می گفت

اگر بوقت نرسد مردك فرار می کند و آنها هم کسی نیستند که بتوانند در حین مبارزه پیروز شوند

در همان اثنا مازرو کس باو تلفن کرد دن لوی خود را بدفتر تلفن منزل خویش که در طبقه اول واقع بود و نزدیک دفتر کارش قرار داشت رساند و چراغ را روشن کرد و گوشی را بدست گرفت

آلو آلگساندر توهستی
- بلی رئیس از مغازه شراب فروشی نزدیک میدان ریشارد والاس تلفن می کنم

- و آن شخص چطور
- پرنده در قفس است و وقت مناسبی است جامه دان سفر خود را حاضر کرده گویا بمسافرت میرود
- از کجا دانستید

- از خدمتکار منزل پرسیدم و قرار است که او در را برای ما باز کند
- تنها ندگی می کند

- بلی این زن غذای او را فراهم می سازد هیچکس بدیدنش نیاید بغیر از يك زن نقابدار که تا کنون سه مرتبه آنجا آمده زن خدمتکار نتوانسته است این زن را بشناسد این مرد يك دانشمندی است که وقت خود را بمطالعه کتاب میگذراند

- و تو حکم توقیف را بدست آورده ای من همین حالا میایم
- غیر ممکن است . و بر معاون رئیس پلیس همراه ما است . اما راستی

خبر تازه ای از مادام فوویل دارم

- راجع به مادام فوویل ؟

- بلی او امشب می خواست خودش را بکشد

- چطور خودش را خواست بکشد

پرن نا از شنیدن این خبر فریادی از تعجب کشید و حیرتش در این بود که

در همان لحظه صدای فریاد کسی را در نزدیکی خود شنید بدون اینکه گوشی را روی تلفن بگذارد روی خود را گرداند ماداموازل لواسور منشی او در اطاق دفتر در چند قدمی او با رنگی پریده و بدنی لرزان ایستاده بود

با خود گفت برای چه این دختر بسختان من گوش میدهد خواست او را تحت بازپرسی قرار دهد اما اودور شده بود

مازرو کس می گفت او بارها گفته که خودش را خواهد کشت بعد برای شما خواهم گفت .. مرا صدا می کنند اما شما نیائید

- خیر.. میایم باید من در دستگیری او شرکت کنم زیرا من بودم که منزل او را پیدا کردم

- پس اگر میائید عجا به کنید همین حالا می خواهند حمله کنند

دن لوی گوشی را بجای خود گذاشت و بدو خود چرخ زد تا از اطاق خارج شود اما ناگهان صدای عجیبی او را بر جای خود خشک کرد و بیکدم به عقب رفت

در همان لحظه که می خواست از آستانه در خارج شود چیزی از بالای سرش فرود آمد و اگر خود را عقب نکشیده بود یک پرده آهنی که از بالا پائین میامد او را خورد کرده بود

پس از لحظه ای تعجب و حیرت که با حالی وحشت زده ایستاده بود خونسردی خود را بدست آورد و بطرف در حمله ور شد

اما بزودی فهمید که عبور از مقابل این در آهنی غیر ممکن است این پرده شبیه درهای متحرکی بود که از قسمت بالای ساختمان پائین میآمد و راه آمد و شد را بکلی مسدود می ساخت

با این ترتیب زندانی شده بود بامش های محکم بنای کوبیدن گذاشت یادش آمد که ماداموازل لواسوار در اطاق دفتر بود و اگر او از اطاق خارج نشده باشد لابد این صدا را شنیده و بکشمش میامد

گوش فراداد مستخدمین را صدا کرد ولی هیچکس جواب نداد و صدای او در آن محوطه تنگ محومی شد و مثل این بود که هیچیک از ساکنین قصر صدای او را نمی شنوند

با خود می گفت با این حال ماداموازل لواسوار صدای مرا شنیده هیچ

نی فهم معنی این کار چیست
دو مرتبه در حالیکه بی حرکت و مبہوت ایستاد بود قیافہ بہت زدہ و
ناراحت مادموازل لوا سوار در نظرش مجسم شد و از خود می پرسید آیا چہ واقع
شدہ است کہ این پردہ آہنن فرود آمدہ است

۵- مرد عصا آبنوسی

در میدان ریشارد و الاس و بر معاون ادارہ پلیس و آقای انسین سر باز پرس
و مازرو کس وسہ مامور رئیس کلانتری محل مقابل نردہ منزل شمارہ ۸ جمع
شدہ بودند

مازرو کس مامور حفاظت خیابان مارا شدہ بود کہ دن لوی می بایست
از آنجا بیاید اما چون نیم ساعت گذشت و او نیامد بسیار تعجب کرد و بیش از
آنہم نمی توانست مامورین را معطل کند

و بر می گفت وقت تنگ است زن خدمتکار از بالای پنجرہ ہما اشارہ میکند
و آن مرد ہم مشغول بستن جامہ دان خودش است

مازرو کس گفت آیا بہتر نیست کہ در وقت خارج شدن اورادستگیر کنیم
و بر جواب داد اگر ازیك سوراخ دیگر فرار کند چہ میتوان کرد خیر نباید با
این قبیل اشخاص مسامحہ بخرج داد در داخل منزل مناسبتر است
- با این حال

- مازرو کس شما را چہ می شود مگر نمی بینی کہ مامورین عجلہ دارند
برای دستگیری چنین شخص باید عجلہ بخرج داد و باید کارها طوری ترتیب
دادہ شود کہ وقتی رئیس پلیس آمد تمام شدہ باشد
- رئیس ہم میاید

- بلی او خودش ہم می خواست حضور داشتہ باشد این موضوع طرف
توجہ و علاقہ او است . جلو برو . رفق حاضرید . من حالا زنك میزنم در حقیقت
زنك بصدا درآمد وزن خدمتکار دوید و در را نیمہ باز کرد با اینکہ دستور
دادہ شدہ بود کہ مامورین بآرامی پیش بروند تا این شخص فرصت فرار
نداشتہ باشد اما مامورین از ترس حوادث احتمالی بہیشت اجتماع بطرف

حیات حمله ور شده و حاضر بمبارزه شدند اما در اینوقت کسی پنجره اطاق طبقه دوم را باز کرد و پرسید چه خبر است

و بر جواب نداد دو مامور باتفاق آنسن سر باز پرس و رئیس کلانتری خودش منزل را اشغال نمودند و دو پاسبان نیز در حیات گذاشتند که راه فرار بکلی بسته باشد

بر خورد آنها در طبقه اول انجام گرفت آن مرد از پله پائین آمد و در حالیکه لباس پوشیده و کلاه بسرش گذاشته بود جلو آمد و بر فریاد کشید بایستید .. حرکت نکنید .. شما آقای هو بر لوتیه هستید مثل این بود که مرد ناشناس ناراحت شده ، پنج لوله رولور بطرف او قراول رفته بود معینا هیچ اثری از ترس در قیافه اش ظاهر نشد و بنادگی گفت :

آقایان مقصود شما چیست

- ما باسم قانون اینجا آمده ایم اینهم حکم توقیف شما است
- حکم توقیف من ؟

- بلی بنام هو بر لوتیه ساکن منزل شماره ۸ بولوار ریشارد والاس
- عجیب است .. باور کردنی نیست . آخر بچه دلیل ؟

بدون اینکه کوچکترین مقاومتی بکند دست او را گرفته و داخل اطاق کردند که غیر از یک صندلی حصیری و میز کوچکی که روی آن مقداری کتاب چیده شده بود چیزی نداشت

و بر معاون پلیس گفت اینجا بمانید و حرکت نکنید اگر کوچکترین حرکتی از شما سر بزنند خودتان مسئول آن هستید مرد ناشناس اعتراضی نکرد در حالیکه پاسبانان از گریبان او گرفته بودند بفکر افتاد مثل این بود که می خواست علت این توقیف ناگهانی و بدون دلیل را جستجو کند

مازرو کس گفت بدست او دست بند بگذارد

و بر گفت یک دقیقه صبر کنید قراول است رئیس پلیس برسد من منتظر او

هستم .. جیب های او را جستجو کنید اسلحه ای نداشته باشد

- خیر

- غیر از چند شیشه دوا چیز قابل توجهی ندارد

وقتی رئیس پلیس رسید پس از اینکه قیافه او را مدتی ورا نداز کرد و شرح ماجرای دستگیری او را از معاون خود پرسید

بعد گفت خوب شد حال همدست دوم هم پیدا شد دیگر باید هر چه دارند بگویند و موضوع روشن می شود . گفتید که او هم مقاومتی نکرد

- خیر آقای رئیس پلیس

- باشد باید مراقب همه چیز بود

مرد زندانی هیچ حرف نمیزد و قیافه اش شبیه کسی بود که هیچ موضوع را نمی فهمد اما وقتی که دانست شخص تازه وارد رئیس پلیس است سر خود را بلند کرد و موسیو دمالیون از او پرسید لابد لازم میدانید که علت توقیف شمارا بگوئیم

با صدائی محکم و آرام پاسخ داد آقای رئیس پلیس معذرت می خواهم برعکس مایلم علت آنرا بدانم من هیچ چیز از این موضوع نمی فهمم ممکن است سوء تفاهمی رخ داده باشد

رئیس پلیس شانه های خود را تکان داد و گفت شما متهم هستید که در قتل مهندس فوویل و فرزندش ادموند شرکت داشته اید

مرد ناشناس با تعجب پرسید هی پولیت مرده است ؟

و این سؤال را با حیرت تمام ادا کرد و تکرار نمود .

چطور ؟ هی پولیت مرده . این چه حرفی است ؟ آیا ممکن است او مرده باشد ؟ چطور او را کشته اند . ادموند را هم کشته اند ؟

رئیس پلیس مجدداً شانه خود را بالا انداخت و گفت :

شما که نام هی پولیت را خودمانی صدامی کنید معلوم میشود که او از دوستان شما است و این قسمت را هم قبول نمی کنم که میگوئید از قتل آنها بی خبر بوده اید زیرا از پانزده روز پیش تمام روزنامه ها در این خصوص شرح مفصل نوشته اند .

- آقای رئیس پلیس من روزنامه نمی خوانم .

چطور ممکن است .

آقای رئیس پلیس ممکن است شما باور نکنید اما این موضوع عین حقیقت است زندگی من با مطالعه کتب علمی و تجسسات ریاضی میگذرد و هرگز علاقه ای برای حوادث خارج نداشته ام ممکن نیست کسی پیدا شود و بتواند ثابت کند که من در عمر خود يك دفعه روزنامه خوانده باشم بهمین دلیل است که عرض میکنم از مردن او بهیچوجه اطلاعی نداشتم من این شخص را در قدیم می شناختم ولی از مدتی پیش باهم رنجش پیدا کرده بودیم .
- بچه دلیل ؟

- راجع بمسائل خانوادگی بود .

- مسائل خانوادگی ؟ مگر شما با او نسبتی دارید ؟

- بلی . هی پولیت فوویل پسر عموی من بود .

- پسر عموی شما . . راست می گوئید او پسر عموی شما بود . بینم می گوئید موسیو فوویل و زنش فرزندان دو خواهر بودند که الیزابت و آرماند روسل نام داشته و این دو خواهر با پسر عمویی بنام ویکتور زندگی میکردند .
- بلی ویکتور سوراند فرزند روسل بزرگ در خارج از فرانسه ازدواج نمود و دارای دو فرزند شد یکی از آنها پانزده سال پیش در گذشت و دومی آن من بودم .

موسیو دمالیون از شنیدن این کلام لرزید و اضطراب او کاملاً محسوس بود اگر این مرد راست بگوید اگر این فرزند همان ویکتور پسر عمو باشد که پلیس تاکنون نتوانسته است شناسنامه او را پیدا کند در صورتیکه موسیو فوویل و فرزندش مرده اند و مادام فوویل به تهمت قتل آنها دستگیر شده بنابراین این شخص آخرین وارث ثروت کوسمو مورنیکتون خواهد شد .

هربرت لوتیه می گفت مثل این است که اعترافات من باعث تعجب شما شده و شاید متوجه شده اید که در دستگیری من سوء تفاهم رخ داده است او با يك اطمینان و آرامشی صحبت میکرد که کسی نمی توانست با او سوءظن پیدا کند و رئیس پلیس بدون اینکه بسؤال او پاسخی بدهد گفت پس اسم حقیقی شما چیست .

- کاستون سوزاند .

- پس برای چه اسم خود را هو برت لوتیه گذاشته اید .
مرد ناشناس از این سؤال بطوری ناراحت شد که از نظر شخصی مانند
رئیس پلیس مخفی نمی ماند زانوانش بلرزه درآمد و درحالی که چشمهایش
برق میزد گفت این موضوع مربوط به پلیس نیست و مربوط بخودم است .
رئیس پلیس خندید و گفت دلیل عجیبی است اجازه میدهید از شما پرسیم
برای چه خودتان را مخفی می کردید و چه علت داشت که از منزل خود واقع
در کوچه رول بدون اینکه بکسی بگوئید نقل مکان نمودید و برای چه نامه های
خود را در پست رستانت با حروف رمز دریافت می کردید .

- آقای رئیس پلیس اینها مطالبی است که مربوط بزندگی شخصی خودم
است شما حق ندارید در اسرار زندگی من داخل شوید .
- همدست شما هم همین پاسخ هارا بمان میدهد .

- همدست من ؟

- بلی مادام فوویل .

کاستون سوزاند از شنیدن نام مادام فوویل همان فریادی را کشید که
دروقت شنیدن خبر مرگ مهندس فوویل حالت تعجب از خود نشان داده بود و
این مرتبه چنان حیرت زده و مضطرب شده بود که قیافه اش از شدت رنج تغییر
پیدا کرد .

می گفت چه گفتید ؟ .. ماری آن .. گفتید .. ماری آن ؟

موسیو دمالیون نسیخو است باین ظاهر سازیهایی جوابی بدهد اما کاستون
سوزاند با تعجب وحیرت تمام می گفت :

آیا راست است ؟ او هم مثل من مورد سوء ظن قرار گرفته ؟ شاید او را
توقیف کرده اند ؟ خدایا .. ماری آن در زندان ...

مشتهایش را گره کرد و مثل کسی بود که دشمنان خود را می خواهد
خورد کند .

مازروکس و آنسن بازوهای او را محکم گرفته بودند حرکتی بخود
داد چون کسی که میخواهد دست و پائی بکند اما این حالت زیاد دوام نداشت و

چون جسمی ناتوان بروی صندلی نشست و صورت خود را بین دستها مخفی ساخت و گفت چه اسرار عجیبی است .. من هیچ نمی فهمم .

رئیس پلیس به مازرو کس گفت اینهم بازیهای است که از مادام فوویل دیده ایم حقیقتاً معلوم میشود با هم نسبت دارند :

- آقای رئیس پلیس باید مراقب او بود حال که توقیف شده این بازی را در می آورد و ای بحال وقتی است که از او تحقیقات آغاز شود .

و بر که برای چند لحظه خارج شده بود مراجعت کرد رئیس پلیس باو گفت :

همه چیز حاضر است .

- بلی .. رئیس تا کسی را تادر منزل آورده ام و نزدیک اتومبیل شما ایستاده است .

- چند نفرید .

- هشت نفر . دو پاسبان هم از کلانتری رسید .

- منزل را جستجو کرده اید .

- بلی . اما ظاهراً خالی بنظر میرسد مقداری میز و صندلی و مشتی کاغذ پاره است .

- بسیار خوب اورا ببرید اما در راه مواظب باشید

کاستون سوراند حرفی نزد و باتفاق و بروی مازرو کس براه افتاد اما دم در روی خود را گردانده گفت

آقای رئیس .. حال که منزل را جستجو می کنید خواهش می کنم دستور بدهید کاغذهای روی میز را جمع کنند آنها یادداشتهایی است که در نتیجه يك عمر زحمت و مرارت من بدست آمده است از آن گذشته بعضی چیزهای مهم بین آنها وجود دارد

مثل این بود که میترسید بقیه مطالب خود را بگوید و در وقت حرف زدن زیاد تامل می کرد بالاخره گفت

در اطلاق من .. در محلی مخصوص دسته کاغذی است که من بآن علاقه زیاد دارم شاید این کاغذها اگر بدست بعضی اشخاص برسد بر علیه من مدرکی

تهیه نمائید . تقاضا دارم دستور بدهید آنها را در محلی نگاهدارند . اسناد بسیار قیمتی است . من آنها را بشما که رئیس پلیس هستید می سپارم
- کاغذ ها کجا است ؟

- پیدا کردن محل آن آسان است در اطاق کوچکی که بالای اطاق من واقع شده در گوشه پنجره میله ای است اگر آنرا حرکت دهید مخفی گاهی ظاهر می شود

باتفاق مامورین براه افتاد امارئیس پلیس او را نگاهداشت و گفت مازرو کس یک دقیقه صبر کنید شما باطاق بروید و کاغذها را بیاورید مازرو کس اطاعت کرد اما بعد از دقیقه برگشت معلوم شد نتوانسته است میله را بحرکت درآورد

رئیس پلیس به آنسن دستور داد که باتفاق مازرو کس و زندانی بداخل اطاق بروند تا اورمز میله را نشان بدهد

خودش باویر معاون در اطاق تنهاماند و منتظر نتیجه بود و شروع بازمایش کتابهای روی میز نمود
اینها همه عبارت از کتابهای علمی بود ! شیمی آلی . شیمی و والکتریسته .. مکانیک

در حاشیه کتابها بیاد داشت هایی شده بود و در همان حال بود که ناگهان سروصدائی شنید باعجله بالا رفت اما هنوز از آستانه درنگزشته بود که صدای خالی شدن تیری بگوشش رسید و پشت سر آن دو تیر دیگر خالی شد بعد صدای فریاد و صدای کشمکش و کشتی گیری و بدنبال آن يك تیر دیگر خالی شد باجست و خیز سریع دو پله یکی باتفاق و یرمعاون از پله ها بالا رفت و خود را بطبقه سوم رساند در حالیکه می خواست داخل دهلیز شود شخصی خود را باغوش او انداخت این مرد مازرو کس بود که مجروح شده بود

در سر پله ها جسد دیگری ، جسد آنسن افتاده بود

در بالا از لای در کاستون سوراند را دید که باحالی وحشت زده و قیافه ای وحشیانه بازوی خود را دراز می کرد . يك تیر دیگر خالی کرد و چون چشمش بر رئیس پلیس افتاد او را مستقیماً هدف قرار داد

رئیس پلیس که لوله هفت تیر را مقابل دید یقین کرد که جانش در خطر است اما در این لحظه حساس از پشت سرش صدای تیری بلند شد و دست کاستون سوراخ قبل از اینکه تیر را خالی کند به پائین آمد و اسلحه بزمین افتاد و رئیس پلیس در حالی شبیه به رویامردی را دید که پشت سر او ایستاده و در واقع او را از مرگ نجات داده بود این مرد مازرو کس مجروح را بکناری کشید و در حالی که پاسبانان بدنالش میامدند جلو آمد

رئیس پلیس او را شناخت . این شخص دن لوی یرن نا بود دن لوی با سرعت تمام داخل اطاقی شد که کاستون سوراخ به عقب نشسته بود اما خیلی دیر رسید در همین وقت او را دید که خود را از پنجره آویخته و از طبقه سوم می خواهد خود را پرت کند .

رئیس پلیس با نظرف دوید و گفت خود را از پنجره بزییر انداخت خیال نمی کنم زنده مانده باشد

- نه مرده و نه زنده . نگاه کنید از جا بلند شد . راستی که این قبیل اشخاص جست و خیز های معجز آسا دارند . به بینید بطرف نرده ها می رود . حتماً پایش هم نمی لنگد

- اما مامورین چه شدند

- تمام آنها در منزل و در سر پله ها هستند بصدای شنیدن تیر همگی بداخل منزل آمده اند

- ای دزد نابکار . بالاخره کار خود را صورت داد

حقیقت هم همین بود کاستون سوراخ بدون اینکه در بین راه بکسی برخورد یا بفرار گذاشت

موسیو دمالیون فریاد می کشید .. زود او را توقیف کنید در اول میدان فقط دو اتوموبیل دیده می شد یکی از آنها متعلق به رئیس پلیس و دیگری همان بود که برای بردن زندانی آورده بودند رانندگان پشت رول نشسته و صدای تیر را نشنیده بودند اما پرت شدن کاستون سوراخ را از بالای پنجره دیدند و راننده رئیس پلیس با اینکه دستور نداشت از ماشین پائین بیاید چون چشمش بمرءصا آنوسی افتاد از ماشین پائین آمد و سر در عقب او گذاشت

موسیو دمالیون فریاد می کشید او را توقیف کنید

برخورد آنها در محلی واقع شد که سوراند می خواست از خانه خارج شود اما این لحظه خیلی کوتاه بود سوراند خود را بروی او انداخت و بطرف عقب جستی کرد و با ضربت عصا بر سرش زد عصا خورد شد و بدون اینکه دسته آنراها کند در حالیکه راننده دیگر و چند پاسبان دنبالش نموده بودند پا بفرار گذاشت

سوراند بقدرسی قدم از پاسبانها دور بود یکی از آنها چندتیر بطرف او خالی کرد وقتی موسیو دمالیون و معاون باین آمدند جسد آنسن مامور آگاهی را دیدند که بی حرکت بزمین افتاده است و لحظه بعد پس از حرکت دادن دست و پا جان سپرد

• ❖ •

مازروکس که زخم مختصری برداشته بود در حالیکه او را پانسمان می کردند می گفت کاستون سوراند من و آنسن را با طاق کوچکی برد و دست خود را در سوراخی که بین پنجره و در قرار داشت فرو برد و رولوری از آنجا خارج ساخته بدون معطلی بطرف باز پرس آنسن خالی کرد و او را بزمین انداخت و چون من با او گلاویز شدم سه تیر پی در پی خالی کرد و یکی از آنها بشانه ام خورد با این ترتیب در یک مبارزه شدید که دسته ای از افراد پلیس در آن شرکت داشتند دشمنی که دستگیر شده و هیچ راهی برای فرار نداشت با جسارت و فعالیت بینظیر دوتن از مبارزین خود را شکست داد و دیگران را یا این سرو صدأ بداخل منزل کشاند و چون راه فرارش آزاد شد خود را نجات داد . موسیو دمالیون از شدت خشم رنگ پریده و لرزان بود و میگفت ما را فریب داد نامه ها و مخفی گاه و میله آهنی تمام اینها دروغ بود . در اول میدان یکی از پلیسها را که بدنبال قاتل رفته بودند دید و پرسید چه شد :

- آقای رئیس . . او بکوچه مجاور رفت در آنجا در یک چشم بهم زدن از ما فاصله گرفت .

- آخر اتو میلیبیل من آنجا بود

- بلی ولی تا ما آنرا آتش می کردیم اورفته بود

- اتومبیل گرایه ای بود

- بلی

- بسیار خوب وقتی این خبر در روزنامه ها منتشر شود راننده برای ادای توضیحات خواهد آمد .

ویرسری تکان داد و گفت از کجا معلوم است که راننده ی یکی از همدستان او نباشند تازه اگر اتومبیل پیدا شود قاتل خطرناکی مثل کاستمون سوراند میتواند رد پای خود را کم کند .



بعد از رفتن آنها دن لوی یرن نا نزد مازرو کس ماند و گفت مازرو کس چه میگفتم پیش بینی نکرده بودم که این پلیسها کاری از دستشان بر نیآید اگر دیروز عصر گذاشته بودی کار تمام بود

.. اما چه قاتل تر دستی . او تنها نیست همدستانی دارد و شاید در منزل منم همدستان و جاسوسانی داشته باشد

بعد از آن دن لوی نزدیک ظهر خود را بمنزل رسانده مبارزه گاستون سوراند که خودش یکی از بازماندگان خانواده روسل بود فکرش را ناراحت ساخته بود و رفتار ماداموزال لواسوار در منزل او بیش ازین توجهش را جلب میکرد

هرگز نمیتوانست فراموش کند که وقتی باتلفن با مازرو کس صحبت میکرد فریادی از ماداموزال لواسود برخاست قیافه او در آن حال نشان میداد که بسیار مضطرب است این حالت نتیجه مستقیم خبری بود که مادام فوویل در زندان قصر می خواست خود کشی کند .

تردید نبود که بین شنیدن این خبر و اضطراب و ناراحتی مادام لواسور باید رابطه ای وجود داشته باشد

مستقیماً بدفتر خود رفت و بادقت تمام راهرو بین این اطاق دفتر تلفن را تحت نظر گرفت و متوجه شد که در این راهرو بوسیله فشارروی يك دگمه میتوان پرده آهنی اطاق تلفن را بکار انداخت چند بار آنرا مورد آزمایش قرار داد و پرده را پائین آورد و بالا برد و از این آزمایش اینطور نتیجه گرفت که

مادموزال لو اسور خواسته است او را بکشد .

اما برای چه ؟ تصمیم گرفت او را احضار کرده و در این باره توضیح بخواهد از پنجره نگاه کرد و او را دید که در حیاط قدم میزند و نور آفتاب موهای طلایی او را از دور نشان میداد

تمام روز را در دفتر خود متفکر ماند حالش خوب نبود و بجای اینکه مسئله روشن تر شود هر روز که میگذشت برده ای از تاریکی و ابهام سخت تری بر روی آن کشیده میشد با آن حرص و شتابی که در انجام کارها داشت هر قدم که برمیداشت يك اشكال تازه ای پیش میامد و بهیچوجه نمیتوانست به شخصیت دشمنان نزدیک شود

هنگام ظهر وقتی که میخواست دستور غذا بدهد رئیس هتل با طاقش آمد و کارت ویزیت شخصی را روی يك سینی تقدیم کرد و گفت :

آقای رئیس پلیس دم در انتظار دارند .

چه گفتند ؟ رئیس پلیس ؟

- بلی در باین است ابتدا من او را نشاختم و میخواستم مواد موزال را خبر کنم

پرن نا نگاهی بکارت انداخت . گوستاو مالیون . بطرف پنجره رفت و در مقابل در عده ای اشخاص را دید که قدم میزند آنها را شناخت مامورین هر روزی بودند که منزل او را پاسبانی میکردند .

با خود گفت زیادمهم نیست رئیس پلیس هم بمن نظر بدی ندارد همان بود که پیش بینی کرده بودم خوب شد که توانستم جان او را از مرگ نجات بدهم .

موسیو مالیون بدون اینکه حرفی بزند داخل اطاق شد و با حرکت دادن سر تعارف لازم را بجا آورد و بر معاون هم که همراه بود نتوانست از ادای احترام بشخصی مانند دن لوی خودداری کند .

دن لوی چنین نشان داد که متوجه سلام و تعارف آنها نشده موسیو مالیون بجای اینکه زوی تنها صندلی اطاق بنشیند بنای قدم زدن گذاشت و دستپاراه به پشت خود گرفت مثل کسی که میخواهد قبل از حرف زدن در

اطراف آن فکر کند سکوت مدتی طولانی شد دن لوی باوقار و محکمی تمام منتظر نتیجه بود ناکهان رئیس پلیس ایستاد و گفت :

وقتی شما از میدان ریشار والاس بر گشتید آیا مستقیماً بطرف منزل آمدید .

-بلی آقای رئیس .

-مستقیماً بهمین اطاق آمدید .

-بلی .

موسیو دمالیون تأملی کرد و بعد گفت من سی چهل دقیقه بعد از شمارفتم و اتومبیل مرا با اداره شهربانی رساند در آنجا این نامه را دریافت کردم شما میتوانید آنرا بخوانید و متوجه می شوید که نامه در چه ساعت بصندوق پست انداخته شده است .

دن لوی کاغذ را باز کرد و این جملات را خواند .

شما باید اطلاع داشته باشید که کاستون سوراند بعد از فرار خود را بهمدست خویش دن لوی پرن نا که میدانید غیر از آرسن لوپن کسی دیگر نیست رساند . آرسن لوپن خودش نشانی منزل سوراند را بشما نشان داد تا از دست او خلاص شده و ثروت مورنیکتون را به تنهایی صاحب شود اما امروز صبح آرسن لوپن با کاستون سوراند آشتی کردند و آرسن لوپن منزلی برای مخفی ساختن سوراند تعیین نمود دلیل ملاقات و همدستی آنها بسیار آسان است و آقای سوراند از راه احتیاط نیمه عصای شکسته آبنوسی خود را به آرسن لوپن داد و شما میتوانید این عصارا زیر یک بالش نیمکت اطاق دفتر او پیدا کنید .

دن لوی شانه های خود را تکان داد و نشان میداد که این حرف مهمل و بی معنی است زیرا او از این اطاق خارج نشده بود نامه را تا کرد و بدست رئیس پلیس داد بدون اینکه کوچکترین تفسیری در اطراف آن بدهد و صبر کرد تا موسیو دمالیون خودش حرف بزند .

-در مقابل این تهمت چه جواب میدهید .

-هیچ

- اتفاقاً موضوع بسیار ساده است و کنترل آن نیز مشکل نیست.
- آسان است میتوانید خودتان زیر بالش را ببینید موسیو دمالیون
دوسه لحظه صبر کرد بعد بالش را برداشت در زیر آن تیکه عصای شکسته
دیده میشد .

حالتی حاکی از خشم زیاد در قیافه دن لوی ظاهر شد و هرگز فکر این
را نمیکرد که موضوع حقیقت داشته باشد با این حال بر خود تسلط یافت و
از طرف دیگر دلیلی در دست نبود که این قطعه عصا همان باشد که در دست
کاستون سوراند بوده رئیس پلیس گفت من نصف دیگر عصارا باخودم آورده‌ام
و بر آن را از روی زمین برداشته بود سپس آنرا از زیر لباس خود
بیرون آورد .

انتهای دو قطعه عصای شکسته باهم مطابقت داشت سکوت مجددی ایجاد
شد و دن لوی از دیدن آن اندکی ناراحت و شرمزده شد آیا کاستون سوراند با
چه عمل معجز آسا توانسته است خود را باین منزل رسانده و عصا را در آنجا
مخفی کند مگر اینکه این تصور پیش بیاید که در منزل او همدستی
داشته است .

باخود گفت تمام پیش‌بینی‌های من خراب شد توانستم در مقابل اتهام
مادام فویل پیروز شده و موضوع نگین انگشتر را از بین ببرم ولی دیگر هرگز
موسیو دمالیون باور نمی‌کند که چنین عملی انجام شده و کاستون سوراند
خواسته است مرا مثل مادام فویل شکست بدهد .

رئیس پلیس با بی صبری تمام می‌گفت خوب جواب بدهید از خود
دفاع کنید .

- خیر آقای رئیس پلیس من دفاعی ندارم .

موسیو دمالیون پاها را از شدت خشم بر زمین زد و گفت در این صورت
اعتراف میکنید .

دستگیره در را گرفت که آنرا باز کند و بایک سوت میتواند پاسبانها
را برای دستگیری او احضار کند دن لوی گفت اجازه میدهم خودم مأمورین
شمارا خبر کنم .

موسیو دمالیون پاسخ نداد دستگیره در را رها کرد و دو مرتبه شروع به قدم زدن نمود و ناگهان در حالی که دن لوی پرن نا تعجب می کرد برای چه او مامورین را صدا نمی کند مقابل او ایستاد و گفت :

اگر من بر فرض محال وجود این عصارا ندیده انگاشته و فکر کنم که ممکن است این عمل در نتیجه خیانت یکی از خدمتکاران انجام شده و اگر خدماتی را که شما نسبت به ما انجام داده اید در نظر بگیریم و بالاخره شما را آزاد بگذارم در مقابل این عمل چه تعهدی خواهید کرد .

پرن نا نتوانست از خندیدن خودداری کند و این تبسم حاکی از آن بود که میدانست آنها هنوز هم بوجود او احتیاج دارند بعد گفت کاملاً آزاد باشم و دیگر کسی مراقب من نباشد .

هیچکس

و اگر باز جرید بر علیه من قلم فرسائی کنند و اگر با وجود آوردن بعضی حوادث افکار عمومی را بر علیه من تحریک نمایند .

بر علیه شما تصمیمی گرفته نخواهد شد .

آقای وبر هم دست از لجاجت خود بر علیه من برمیدارد .

بلی آقای وبر هم ساکت میماند . اینطور نیست وبر ؟ معاون پلیس غرضی کرد که ناراحتی او را نشان میداد و دن لوی در همان حال گفت : در این صورت من یقین دارم که پیروز شده و رضایت شما و دادگستری را فراهم خواهم ساخت .

با این ترتیب وضع بین آن دو تغییر یافت و پلیس هم در مقابل اعمال خارق العاده این مرد سر تعظیم فرود آورد و از آنچه تا آن روز کرده بود حق شناسی نشان داد و از او خواهش کرد که در این کار با آنها کمک کرده و میدان عمل را برای او آزاد گذاشت

مراعات این احترام بسیار عجیب بود آیا این احترام برای دن لوی پرن نا بود یا به لوپن ؟ آیا احتمال داشت که موسیو دمالیون باتمام این حال هویت او را کشف نکرده باشد ؟

اما حرکات رئیس پلیس نشان نمیداد که چنین تصویری درباره او کرده

باشد و در واقع موسیو دمالیون با این عمل با او معاهده‌ای می‌بست، قرارداد با مضا رسید و دیگر حرفی درباره آن زده نمی‌شد

رئیس پلیس پرسید اطلاع جدیدی از من نمی‌خواهید

- چرا آقای رئیس .. روزنامه‌ها راجع بدفتر یادداشت کوچکی که در جیب ورو باز پرس پیدا شده شرحی نوشته بودند آیا در این یادداشت مطلب مهمی نوشته بود

- مطلب مهمی نداشت، یادداشت‌های شخصی بود .. اما فراموش کردم عکس زنی هم در جیب او دیده می‌شد

اما تاکنون نتوانسته‌ام راجع بصاحب عکس اطلاعی بدست آورم و گمان نمی‌کنم این عکس رابطه‌ای باموضوع ما داشته باشد بهمین جهت بروزنامه‌ها اطلاعی ندادم بگیریید این همان عکس است

یرن ناکارت عکس را گرفت و ناگهان از مشاهده آن چنان وحشت زده شد که از نظر موسیو دو مالیون مخفی نماوند بطوریکه پرسید شما این زن را می‌شناسید

- خیر .. خیر ... اول اینطور خیال کردم .. کمی شباهت دارد . شاید شباهت خانوادگی است باید این موضوع روشن شود اگر ممکن است تا امروز عصر این عکس در نزد من باشد

- عصر می‌توانید آنرا به مازرو کس بدهید و با و دستور داده‌ام در خدمت شما باشد

مذاکرات آنها تمام شده بود و رئیس پلیس بطرف دزرفتن لوی یرن نا او را مشایعت کرد اما دم در ایستاد و روی خود را گرداند و گفت

امروز صبح شما جان مرا از مرگ نجات دادید اگر شما نبودید این قاتل مرا کشته بود

- آه .. آقای رئیس .. موضوع مهمی نیست

- درست است شما باین چیزها اهمیت نمیدهید با این حال باید تشکرات مرا قبول کنید

سپس با او خدافظی کرد مثل اینکه حقیقتاً با آقای دن لوی یرن نا اصلزاده

اسپانیولی سلام کرده بود اما وبر دستهای خود را بچیب گذاشت و در وقت رفتن نگاهی مملواز کینه و نفرت باوانداخت

دن لوی باخود گفت بالاخره يك روز این شخص حساب خود را با من تصفیه خواهد کرد .. خوب حالا شروع بکار کنیم
سپس رئیس هتل را نزد خود خواند و گفت

خواهش می کنم غذا را حاضر کنید و به مادموازل لواسور خبر بدهید
فوراً پس از صرف غذا بدیدن من بیاید

بطرف اطلاق ناهارخوری رفت و پشت میز نشست و عکسی را که از موسیو دمالیون گرفته بود مقابل خود گذاشته با دقت تمام نگاه می کرد
عکس زن بسیار زیبایی بود که شانه هایش برهنه و گلی بموهای خود زده و خنده می کرد

چند مرتبه باخود گفت مادموازل لواسوار .. آیا چنین چیزی ممکن است .

در گوشه آن بعضی حروف دیده می شد که پاك شده و آنرا چنین خواند
فلورانس .

با خود گفت ممکن است اسم او باشد

.. مادموازل لواسور .. فلورانس لواسور .. چه شده که عکس او در جیب ورو باز پرس پیدا شده . این دختر سابقاً منشی کنت هونگری بود که من این منزل را از او اجاره کردم آیا این کنت چه رابطه ای با این حوادث داشته است

بیاد حادثه پرده آهنی افتاد، مقاله روزنامه اکورا بخاطر آورد که چرك نویس آنرا در منزل پیدا کرده بود

و در حالیکه روح و فکر خود را متمرکز يك نقطه ساخته بود و اعمال مادمازل لواسور را تحت نظر می گرفت به عکس او نگاه می کرد و در همان حال لطافت صورت و زیبایی چشمان و دهان و شانه های برهنه او را موشکافی می کرد

درباز شد و مادموازل لواسور داخل اطلاق شد . در این لحظه دن لوی

یرن ناگیلاس آبی را بدهان نزدیک کرد و می خواست بنوشد دختر زیبا بطرف او دوید دستش را گرفت و گیلاس را با آب بزمین انداخت و خورد شد بعد با صدای مرتعشی پرسید شما از این آب نوشیده بودید ؟

ا - خیر هنوز ننوشیده بودم .. برای چه ؟

- آب این تنک مسموم بود

از صندلی خود باحرکت سریعی برخاست و بازوی او را محکم گرفت و پرسید مسموم بود ؟ .. چه می گوئید .. یقین دارید ؟

با اینکه دن لوی بخود تسلط داشت بشدت تمام میلرزید و چون نوع سمی را که قاتلین مصرف می کردند می شناخت و نتایج آنرا روی جسد مهندس فوویل و فرزندش و ورو باز پرس دیده بود از شنیدن این سخن بسختی ناراحت شد

دختر جوان ساکت مانده بود و او فریاد می کشید . حرف بزنید یقین دارید ؟

- خیر .. فکری بود که بخاطرم رسید .. اینطور فکر کردم

مثلا این بود که از گفتن این سخن بشیمان شده و برای اصلاح آن تلاش می کرد .

دن لوی می گفت میخواهم بدانم .. پس مطمئن نیستید که آب این تنک مسموم شده است

- خیر .. ممکن است

دست خود را بلند کرد که تنک را بردارد و در آن حال گفت آزمایش آن آسان است .. اما دختر جوان سریعتر از او تنک را برداشت و روی میز آنرا شکست

باخشم تمام پرسید برای چه این کار را کردید

- من اشتباه کرده بودم .. زیاد بآن اهمیت ندهید

دن لوی با سرعت تمام از اطاق ناهار خوری خارج شد .

طبق دستور او آب آشامیدنی او را از منبع مخصوصی که در آشپزخانه بود میاوردند .

ظرفی را بدست گرفت و از آن آب پر کرد و بحیاط رفت و آب را بسک داد که بنوشد

حیوان بیچاره شروع بنوشیدن نمود . چند لحظه گذشت و ناگهان بی حرکت ماند دست و پایش راست شد و لرزشی بدنش را فرا گرفت ناله ای کشید چند مرتبه بدور خود چرخید و زمین افتاد

پس از اینکه دست بسرش زد گفت بلی مرده است
مادموازل لواسور بدنبال او آمده بود روی خود را بطرف دختر جوان گرداند و گفت

راست گفته بودید .. شما میدانستید .. بگوئید از کجا میدانستید ؟
نفس زنان جلوطپش قلب خود را گرفت و گفت
من آن سك دیگر را دیدم که از این آب خورد و جان سپرد . راننده کالسه چی را خبر کردم و خیلی زود بسراغ شما آمدم
- پس تردیدی نداشتید؟ برای چه می گفتید از مسموم بودن آب مطمئن نیستید

در اینوقت کالسه چی و راننده از آشپزخانه خارج شدند اما دن لوی مادموازل را بکناری کشید و گفت

ما باید باهم صحبت بکنیم .. باطاق خودتان برویم
از دهلیز برگشتند و لحظه بعد باطاق مخصوص دختر جوان وارد شدند دن لوی در را بروی خود بست و روی صندلی نشست و با آهنگ جدی گفت حالا کمی صحبت کنیم

۶- جلد هشتم کتاب شکسپیر

آپارتمان مسکونی مادموازل لواسور و تقریباً از قسمت ساختمان مجزا و دارای چندین اطاق و راهرو پله های جداگانه بود

دختر جوان سراپا ایستاده و باخونسردی تمام قیافه ای جدی و بی حرکت بخود گرفت نگاه او نه ترسان بود و نه خشم آلود و مثل این بود که هیچ موضوع مکالمه را نمیداند

دن لوی مدتی بسکوت گذراند موضوع عجیب اینکه مقابل این دختر جوان که اذمه چیزا سوء ظن داشت خود را ناراحت میدید و با اینکه جرات نمی کرد چگونه صحبت خود را شروع کند بطور ناگهان گفت البته میدانید امروز در منزل من چه حادثه ای اتفاق افتاد - امروز صبح ؟

- بلی وقتی که مشغول تلفن کردن بودم

- من این موضوع را پس از آن از رئیس هتل شنیدم

- قبل از آن خبری نداشتید

- چگونه ممکن بود خبری پیدا کنم

دروغ می گفت ممکن نبود دروغ نگوید با این حال پاسخ خود را با

حالتی آرام ادا می کرد

دن لوی گفت من جریان واقعه را بطور اختصار شرح میدهم وقتی که می خواستم از اطاق خارج شوم ناگهان پرده آهنی پائین آمد البته کار دیگری نمی توانستم بکنم جز اینکه چون تلفن در اختیارم بود از دوستانم کمک بگیرم از دوست خود کاپیتان استرنیاک خواهش کردم و او برای خلاصی من آمد همین بود که برای شما بیان کردند ؟

- بلی.. من با طاق خود زفته بودم و آمدن دوست شما را هم ندیدم

- درست است اما اطلاع یافتم تمام مستخدمها و حتی شما از وجود

این پرده آهنی اطلاع داشتید

- بلی میدانستم وقتی کنت مالنکو در این عمارت زندگی می کرد

گفته بود که در دوره انقلاب شوهر مادر بزرگش که بعد ها بدست انقلابیون

اعدام شد مدت سیزده ماه در این اطاق زندانی بود

- برای چه بمن نگفته بودند زیرا ممکن بود پرده آهنی مرا نابود کند

دختر جوان از این سخن کمی ناراحت شد و گفت باید آن را آزمایش کرد

و دانست برای چه خود بخود پائین آمده است بنظر من ساختمان آن کهنه است

و خوب کار نمی کند

- اتفاقاً خوب کار می کند من امتحان کرده ام و میدانم فرود آمدن آن

اتفاقی نبوده است

- اگر اتفاقی نبوده چه واقع شده

- دشمنی که من آنرا نمی شناسم این کار را کرده

- لابد او را در قصر میدیدند

- فقط يك نفر می توانست او را ببیند و این شخص شما بودید زیرا در

همان لحظه که تلفن می کردم فریاد تعجبی از شما شنیده شد و شما در اطاق بودید

- بلی خبر خود کشی او را تکان داد من دلم بحال این زن که نمیدانم

مقصر است یا نه خیلی می سوزد

- و چون شما در اطاق دفتر بودید ممکن نیست حضور شخص بیگانه ای

را ندیده باشید

چشم خود را باین نیاورد و سرخی کمی در صورتش دیده شد و گفت

راست است می بایست من او را به بینم زیرا بطوریکه معلوم است چند

دقیقه قبل از این حادثه از اطاق خارج شدم

- البته اما موضوع عجیب این است که چطور شما صدای فرود آمدن

آنرا نشنیدید حتی فریاد من بگوش شما نرسید

- شاید در را بسته بودم و صدای در بگوش من نرسید

بنابر این باید فکر کنم که در این لحظه کسی در اطاق دفتر من مخفی شده

و این شخص باید با قاتلین مهندس فوویل و فرزندش رابطه ای داشته باشد

زیرا رئیس پلیس در زیر بالش اطاق من قطعه عصای یکی از قاتلین را

بدست آورد!

حالت تعجب و حیرتی از خود نشان داد واقعاً ممکن بود که از این

واقعۀ او هیچ اطلاعی نداشته باشد معیناً نزدیک دختر جوان شد و چشمان خود

را باو دوخت و گفت:

اقرار کنید لا اقل که این موضوع خیلی عجیب است.

- چه چیز عجیب است.

- تمام این وقایع که بر علیه من مسلح شده اند. این چرك نویس مقاله به

روزنامه اکوی فرانسه که من آنرا در منزل پیدا کردم افتادن این پرده آهنین

وبالاخره پیداشدن این عصا و بعد از آن مسموم شدن آب آشامیدنی .. سری
تکان داد دادو گفت بلی وقایع بهم ارتباط دارند .

- يك سلسله حوادث و اتفاقاتی که باید قبول کرد دخالت دشمنان در آن
مشاهده میشود مقصود دشمن خیلی واضح و روشن است بوسیله مقاله تهدید
آمیز و بوسیله عصای شکسته او می خواهد وسائل توقیف مرا فراهم سازد ،
بوسیله پرده آهنی میخواست مرا بقتل برساند یا اینکه لااقل چند ساعت مرا
زندانی سازد اکنون مسموم ساختن را که بدون رحم میتواند مرا بکشد
وسيله قرار داده و ممکن است فردا آنرا در غذای من آلوده سازد وقتی از این
کار نتیجه نگرفت شمشیر و خنجر و رولور و بالاخره باطناب برای خفه کردن
من پیش خواهد آمد .. با هر چه باشد فرق نمی کند . مقصود او کشتن من است .

همین منظور را دارند و میخواهند مرا از میان بردارند ، من رقیب آنها هستم
من کسی هستم که از من میترسند و وحشت داوند که يك روز دسته بندی آنها
را کشف کنم و نگذارم ملیونها پول را بجیب بریزند حال دیگر نوبت من
رسیده است . چهار نفر را کشته اند و من باید پنجمی آنها باشم . کاستون
سوراند این تصمیم را گرفته کاستون سوراند یادگیری که باو ریاست دارد و
همدست او در این منزل و در مرکز عملیات من مسکن دارد و همیشه مترصد
من است ، رد پای مرا تعقیب می کند و در فکر این است که مرا نابود سازد . جای
بسیار مناسب و بی سروصدائی است امن من دیگر خسته شده ام باید او را بشناسم
می خواهم بدانم و خواهم دانست این شخص کیست ؟

دختر جوان . یکقدم به قهقرا رفت و بدیوار تکیه داد .

یکقدم دیگر بطرف او جلورفت و بدون اینکه چشم از او بردارد گفت
بگو این شخص کیست ؟ چه کسی است که میخواهد مرا بکشد .

- من نمیدانم .. شاید هم چنین چیزی نباشد ، هر چه واقع شده اتفاق و
حادثه است .

ولی دلش میخواست باو بگوید دختر قشنگ تو دروغ می گوئی آن
همدست تو بود که بسخنان تلفنی من گوش میکرد .. تو بودی که بکمک
کاستون سوراند رفتی و با او اینجا آمدی و عصای شکسته را زیر بالش من

گذاشتی .. توهستی که میخواهی مرا بکشی . دستی که در تاریکی بطرف من بلند میشود دست تست .

امانی توانست این کار را بکند و همین موضوع او را بیشتر عصبانی می ساخت .

هرچه او جلوتر می رفت دختر جوان یکقدم بقیه را میرفت و در همان حال دن لوی باخشی شدیدتر گفت :

باشد . من از مستخدمین بازجوئی میکنم و اگر لازم شود کسانی که مورد سوءظن باشد اخراج خواهم کرد .

باتندی جواب داد .. خیر .. خیر این کار را نکنید من آنها را میشناسم آیا میخواست از آنها دفاع کند ؟ آیا دلش بجال آنها میسوخت یا اینکه باز هم خیال فریب دادن داشت ؟

در نگاه او حالت ترحمی احساس میشد ؟ ولی معلوم نبود این حالت ترحم برای خودش بود یا دیگران .

مدتی چند سکوت نمودند دن لوی که چند قدم دورتر از او ایستاده بود بفکر عکس افتاد و در قیافه این دختر زیبا همان قشنگی و طراوتی را که در عکس دیده بود احساس میکرد اتمام این زیبایی حکایت از درد ورنج زیاد و شرافت و پاکی می نمود و هیچ بفکرش نمیرسد که ممکن است این زن يك آدم کش باشد .

باو گفت من یادم نمی آید که شما بچه اسمی خود را معرفی کرده بودید . - اسم من .. مارتا است .

- خیر اسم شما فلورانس است .. فلورانس لواسور .
از جای خود پرید و فریاد کنان گفت چه گفتید چه کسی اسم فلورانس را بشما گفت :

- اینهم عکس شما است و اسم شما را که کمی پاك شده روی آن نوشته اند .

با حالتی بهت زده به عکس نگاه کرد و آهی کشید و گفت شما این عکس را از کجا آورده اید . بگوئید از چه کسی گرفته اید و ناگهان اضافه کرد .

میدانم رئیس پلیس آنرا بشماداده . اینطور نیست ؟ بلی اوداده . یقین دارم .
میدانم این عکس را برای مقصودی بدست آورده و در تعقیب من هستند . بمن
هم سوءظن دارند . همه تقصیر شماست . شما هستید که مرا لوداده اید . یرن نا
گفت بترسید من این عکس را کمی رتوش میکنم که شناخته نشود . این کار
را میکنم . هیچ ترسید

دیگر باو گوش نمی کرد و بادقتی تمام بعکس دقیق شده بود و زیر لب
زمزمه کنان می گفت .

- بلی .. من بیست سال داشتم . در ایتالیا زندگی میکردم .

خدایا روزی که این عکس را برداشتم چقدر خوشبخت بودم آنقدر
خوشبخت بودم که از عکس خودم خوشم میاید .. بعد از آن تاریخ بود که خوشبختی
من تمام شد مثل اینکه بسیاری از چیزها را از دست من گرفته بودند سعادت را
نیز از من دور کردند و چون کسی که بایک زن دیگر حرف میزند اسم خود را
دو سه مرتبه آهسته تکرار کرد و گفت فلورانس . فلورانس ! واشکهای زیاد
از چشمانش سرازیر گردید

دن لوی باخود گفت این زن از آنهایی نیست که آدم می کشند حتی قبول
کردنی نسبت که همدست قاتلین باشد .. معذرا . از او دور شد و در اطاق بنای
قدم زدن گذاشت و از طرف پنجره نزدیک در میرفت ، نقشه ها و دورنماهای
ایطالیارا که بدیوار زده شده بود توجه او را جلب کرد بعد روی قفسه ها تعداد زیادی
از کتب مختلف مشاهده کرد

این کتابها از تالیفات و آثار ادبی فرانسه و کشورهای بیگانه و رومانهای
مختلف ، نمایشنامه ها ، رساله های اخلاقی ، کتابهای شعر قرون مختلفه بود ،
کتاب راسین را بنا آثار دانت و استاندال رمونتال و یرژیل پشت سرهم
چیده بودند

ناگهان درین اینهمه آثار ادبی که توجهش را جلب کرده بود متوجه
شد یکی از کتابها از آثار شکسپیر ظاهر بسیار قشنگ و فانتزی داشت جلد
آن از چرم قرمز و با ظرافت تمام حاشیه ای بآن زده بودند
این کتاب جلد هشتم شکسپیر بود و آنرا ناگهان بدست گرفت اشتباه

نکرده بود این جلدچرمی کتابی در درون آن نداشت و بجای کتاب از مقوا چیزی شبیه جعبه‌ای ساخته شده بود ؟ در این جعبه چند برگ کاغذ سفید و پاکتهای كوچك و يكدسته كاغذ های بریده مربع که برای چرك نویس مصرف می شد جاداده ، بودند ظاهر این كاغذ توجه اورا جلب کرد و پیادش آمد که روی همین كاغذها بود که چرك نویس مقاله روزنامه را نوشته بودند وقتی این كاغذ ها را یکی بعد از دیگری برداشت در روی كاغذ آخری يكدسته حروف مختلف را دید که بامداد نوشته اند آنها را چنین خواند :

قصر بولوار سوشه

نامه اول در ۱۵ و ۱۶ آوریل

نامه دوم شب ۲۵

نامه سوم و چهارم شبهای ۵ و پانزدهم مه

نامه پنجم و انفجار .. شب ۲۵ مه

با خواندن آن متوجه شد که تاریخ نامه شب آینده است و تمام روز های دیگر بفاصله ده روز بدنبال هم نوشته شده اند . این خط با خط كاغذ چرك نویس یکی بود

این چرك نویس را در جیب بغلش گذاشت میتوانست آنرا با آن كاغذ تطبیق نماید

کیف خود را از بغل بیرون آورد ولی كاغذ چرك نویس آنجا نبود با خشم تمام فریادی کشید و گفت این دیگر غیر قابل تحمل است و در همان لحظه پیادش آمد در وقتی امروز صبح با تلفن صحبت می کرد کیف او در جیب بغل لباسش بر روی دسته صندلی اطاق دفتر آویخته بود .. و در همین وقت بود که مادموازل لواسور بدون هیچ دلیل در دفتر قدم میزد

ناگهان خشمی شدید او را فرا گرفت و باخود گفت نزدیک بود باز هم مرا فریب بدهد ، اشکها و حالت افسرده و خاطرات شیرین گذشته او تمام ساختگی بود .. او جلد دوم ماری آن فویل و شبیه کاستون سوراند است مثل آنها دروغگو و ظاهر ساز است

تصمیم گرفت هر چه فکر می کند باو بگوید زیرا این دفعه دلیل کافی در

دست داشت. آن روز که کاغذچرك نويس را در جيب خود گذاشته بود هيچ فكر نمي كرد كه اين دختر زيبا همدست قاتلين باشد ولي اكنون مي فهميد كه اين دختر با گستاخي و جسارت تمام دسته قاتلين را رهبري مي كند. اين زن آزادي تمام داشته هر كار دلش مي خواسته انجام مي داده براي اوچه اشكال داشت كه در همان شب جنائيت بدون اينكه كسي با وسوء ظن داشته باشد از منزل خارج شده براي انجام مقصد خود بيرون برود شايد در آن شب جزء دسته قاتلين مهندس فوويل بود چه مانمي داشت كه با آنها همكاري كند و شايد آمبول سمي بادست او بيدن فوويل و فرزندش تزريق شده بلي همين دستهاي زيبا و قشنگ كه حالا روي دسته موهاي طلائي قرار گرفته آدم مي كشد

لرزشي سخت سراپاي وجودش را فرا گرفت، كاغذ را درجاي خودو كتاب را در قفسه گذاشت و به دختر جوان نزديك شد در آن حال قسمت پايين صورتش را در نظر گرفت از كجا معلوم است كه همين دندانهاي زيبا اثرش را روي آن سيب كه در صبح جنائيت بدست آورده نگذاشته باشد اما اين فكر غلطي بود زيرا ثابت شده كه اثر دندان متعلق به مادام فوويل بوده است

ناگهان مقابل او ايستاد و گفت ميل دارم كه تمام مستخدمين منزل اخراج شوند شما حسابهائ آنها را تصفيه كرده و هر چه پول مي خواهند مي پردازيد و بايد همين امروز از اين منزل بروند مستخدمين ديگر امشب خواهند آمد و شما بايد آنها را بكار واداريد

هيچ جواب نداد و بدون حرف از اطاق خارج شد
وقتي دن لوي باطاق دفتر خود آمد مازروكس را پاي تلفن خواست و آهسته بطوري كه كسي نشنود گفت مازروكس. رئيس بتو گفته است كه بايد در اختيار من باشي

- بلي

- باو خواهي گفت كه تمام مستخدمين خود را جواب كرده ام و چون اسامي آنها را قبل داده بودم ممكن است در اطراف آنها تحقيقات كامل بعمل آيد شايد همدست كاستون سوراند در بين آنها باشد. مطلب ديگر دارم از رئيس پليس براي خودت و من اجازه بخواه كه شب را در منزل مهندس

فوویل بگذرانیم

- دیگر چه خبر است ؟ در منزل مهندس فوویل ؟

- بلی من دلیلی دارم که حوادثی از آنجا بوقوع خواهد پیوست .

نمیدانم چه حادثه‌ای است .. ولی اتفاقی واقع می‌شود . بابت این کار عملی شود - بسیار خوب .. رئیس . امشب ساعت ۹ عصر یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد .

در آن روز پرن‌نا دیگر مادموزال لواسور را ملاقات نکرد بعد از ظهر از منزل خارج شد و در یکی از بنگاه‌های مشاغل عده‌ای مستخدم و راننده و کالسکه چی و پیشخدمت و آشپز استخدام نمود .

بعد در یکی از فوتوها از عکس فلورانس کپیه‌ای برداشت و آن عکس را طوری روتوشه کرد که رئیس پلیس نتواند عوض شدن عکس را بشناسد . شام را درستوران صرف کرد و ساعت نه بملاقات مازروکس رفت پس از وقایع آن شب قصر مهندس فوویل بدست دربان اداره میشد تمام اطاقها مهروموم شده بود غیر از اطاق دفتر مهندس رئیس پلیس درش را بسته و برای حوادث اتفاقی کلیدش را نگاهداشته بود .

وضع اطاق همانطور مانده بود فقط کاغذهای مختلف جمع آوری شده و روی میز هیچ کتاب و دفتری دیده نمیشد .

دن لوی گفت خوب .. مازروکس عقیده‌ات چیست . راستی که از آمدن باینجا تعجب میکنی ولی ایندفعه لازم نیست درها را ببندیم اگر قرارداد است که در شب ۱۵ واقعه‌ای پیش بیاید نباید مانعی وجود داشته باشد . برای این آقایان آزادی کامل را مراعات میکنیم .

با اینکه دن لوی شوخی میکرد از ته قلب ناراحت بود و هنوز خاطره آن شب و منظره دو جنایت از خاطرش محو نشده بود و مخصوصا بیادش می‌آید که در این اطاق با مادام فوویل بمبارزه پرداخت و اشکهای چشم او را جاری ساخت .

.. مازروکس حرف بز .. چطور او خواسته بود خود کشی کند .

- بیک وسیله که شنیدن آن وحشتناک است با پارچه‌های ملافه اطاق

خود را بدار زده بود .. فعلا می‌تویند حالش خوب است اما قسم خورده است
که خود را بکشد

- تا کنون چیزی اعتراف نکرده ؟

- خیر هنوز در بیگناهی خود اصرار می‌ورزد .

- عقیده دادسرا نسبت با و چیست .

- چگونه ممکن است نظر قضات نسبت با و عوض شود تحقیقات روز
بروز دنبال می‌شود و همه چیز بر علیه او است و همه عقیده دارند که غیر از او
کسی دیگر می‌باید دندان زده است .

مدتی چند با هم آهسته صحبت کردند نزدیک نیمه شب چراغ را خاموش
کرده و قرار گذاشتند که هر کدام بنوبه بخوابند

ساعات شب مانند آن شب گذشت همان صداهای کالسکه‌ها و اتومبیلها
بگوش رسید شب گذشت و هیچ صدائی بگوش نرسید .

در طلوع آفتاب صدای آمد و رفت در خارج آغاز گردید و دن لوی در
ساعاتی که بیدار بود هیچ صدائی غیر از نفیر خواب رفیقش را نشنید .

با خود گفت آیا اشتباه نکرده‌ام ؟ آیا کلماتی که در کتاب شکسپیر نوشته
شده بود معنای دیگر داشت ؟ .. شاید مربوط بوقایع سال آینده در چنین
شب‌هایی باشد .

معمدا هر چه روشنائی روز بالا می‌آمد یک نوع اضطراب درونی سراپایش
را فرامی‌گرفت باز زده روز قبل هم هیچ واقعه‌ای واقع نشد جز اینکه صبح
آن روز دوجسد مرده را در مقابل خود دیده بود
در ساعت هفت صدا کرد .. الکساندر .

- بلی .. رئیس

- تو مرده‌ای

- این چه حرفی است ؟ اگر مرده بودم زنده نبودم

- رئیس شما هم زنده هستید

- نوبه مردن من هم می‌رسد در مقابل چنین اشخاص خطرناکی باید انتظار

هر چیزی را داشت

یکساعت دیگر صبر کردند بعد دن لوی پنجره‌ها را باز کرد و گفت :
راستی .. الکساندر .. تونمرده‌ای

مازرو کس بجای حواب دادن خنده‌اش گرفت و بعد گفت :
اما خیلی ترسیدم و هر لحظه فکر میکردم که واقعه‌ای پیش می‌آید ..
دئیس شمارا چه میشود .

- نگاه کن روی میز .. يك نامه دیده میشود

هر دو متوجه میز شدند

روی میز در حقیقت نامه‌ای یا بمعنای دیگر کارت پستالی دیده میشد که
یکسرش پاره شده بود .

الکساندر تو این نامه را اینجا گذاشته‌ای

رئیس شوخی میکنید .. شاید شما این کار را کرده‌اید

- نباید غیر از من کسی دیگر باشد .. معنذا من این کار را نکرده‌ام
دن لوی کارت را برداشت و مشاهده کرد که محل گیرنده نامه تراشیده
شده اما نام فرستنده کاملا با تاریخ آن خوانده میشد !

پاریس ۴ ژانویه ۱۹۱۹

دن لوی گفت این نامه بتاريخ سه ماه و نیم پیش است

آنها بطرف دیگر کرده‌اند و ناگهان مشاهده کرد که ده سطر مطلب
به پشت آن نوشته اند و فریادی کشیده گفت نگاه کن امضای مهندس
فوویل است .

مازرو کس گفت خط او است من این خط را حالا میشناسم اشتباهی
در بین نیست .. اما معنی این کار چیست . چگونه ممکن است نامه‌ای بخط و امضای
فوویل در سه ماه پیش نوشته شده باشد

دن لوی آنها را بصدای بلند اینطور خواند .

دوست عزیزم :

متأسفانه نمیتوانم کاری بکنم و نمیدانم آنچه را که دفعه پیش برای تو
نوشته بودم چگونه تعبیر کنم .. فشار بیشتر میشود .. ولی هنوز نمیدانم نقشه
آنها چیست و حتی نمیدانم چگونه آنها را اجرا خواهند کرد اما ظاهر امر نشان

میبهد که نتیجه کار آنها نزدیک است .

من تمام را در چشمان این زن میخوانم . گاهی اوبطوری بمن نگاه می کند که میترسم . آه چه بیشرمی .. چه کسی فکر میکرد که این زن عامل این کار باشد . دوست عزیز . در هر حال خیلی بدبخت هستم .

مازرو کس می گفت و این نامه را مهندس فوویل امضاء کرده . میگویم که این نامه خط او است که در چهارم ژانویه امسال یکی از دوستان خود که نام آنها را نمیدانم و شاید او را یکروز پیدا کنیم نوشته اگر این دوست را بشناسیم او همه چیز را برای ما بیان خواهد کرد . دیگر دلیلی لازم ندارد موسیو فوویل خودش این دلیل را بدست داده . نوشته است . نتیجه نزدیک است . من آنها را در چشمان این زن می خوانم . این زن . ماری آن فوویل زن خودش است و نشانی هائی که او میدهد همان است که ما میدانیم ، عقیده شما چیست ؟

- حق باتست این نامه قطعی است اما .

- آیا چه کسی آنها را آورده بالاخره در مدتی که ما اینجا بودیم باید کسی اینجا داخل شده باشد . آیا ممکن است . بالاخره صدای او را میشنیدیم واقعا تعجب آور است البته پانزده روز پیش هم واقعه از این عجیب تر بود ولی مادر این اطلاق بودیم و نزدیک همین میر خواایده بودیم روی این میز شب گذشته هیچ چیز نبود ولی امروز صبح این کاغذ روی میز پیدا میشود .

بس از بازرسی دقیق در اطراف اطلاق با زهم چیزی دستگیرشان نشد تمام قصر را جستجو کردند شاید آثاری بدست آورند و از آن گذشته اگر قبول میکردند که کسی در منزل مخفی شده چگونه توانسته است بدون جلب توجه آنها وارد اطلاق شود مسئله بسیار پیچیده ای بود .

دن لوی گفت بیش از این نباید جستجو کرد فایده ای ندارد اینطور حوادث بالاخره یکروز روشن میشود این نامه را برای رئیس پلیس ببر و برای او تعریف کن که تمام شب را ما بیدار بودیم و از او اجازه بخواه درست ۲۵ نیز باین منزل بیاییم آن شب هم باید خبر تازه ای باشد باید دید آیا یک نامه دیگر را فرستگان برای ما میفرستند بعد رها رابسته و از منزل خارج شدند وقتی که می

خواستند بطرف میدان رفته اتوموبیلی کرایه کنند اتفاقاً روی دن لوی بطرف خیابان بودو مردی موتور سیکلت سوار را دید که عبور میکند دن لوی دریک لحظه کوتاه توانست صورت او را ببیند که بطرف او دوخته شده در همان لحظه سرعت تمام مازرو کس را باینطرف کشید بطوریکه نزدیک بود بزمن بیفتد .

مرد موتور سیکلت سوار دست خود را بایک رولور بطرف آنها دراز کردو بلافاصله تیری خالی شد ولی گلوله از کنار گوش دن لوی عبور کرد زیرا سرش را پائین آورده بود .

—مازرو کس زخمی که نشدی . زود بدنبال او بدویم .
—خیر رئیس زخمی نشده ام .

هر دو در حالیکه مردم را بکمک میطلبید بدنبال او دویدند اما در آن صبح زود غابرین کم بودند و آن مرد که سرعت تمام جلو میرفت بیک کوچه پیچیدو ناپدید شد .

دن لوی دندانها را بهم سایید و گفت باشد بالاخره تو را بچنگ خواهیم آورد .

—رئیس ما او را نمی شناسیم .

—چرا همان مرد عصا آبنوسی بود که ریشهای خود را تراشیده بودولی من او را شناختم این همان مردی بود که دیروز از بالکون منزل میدان ریشارد والاس پائین می آمد، همان کسی که آنسن بدبخت را کشت . بدجنس از کجا فهمیده بود که من امشب در درقصر مهندس فوویل هستم . چه کسی باو گفته ؟ بچه وسیله دانسته است .

مازرو کس فکری کرد و گفت رئیس یاد بیاورید که بعد از ظهر بمن تلفن کردید البته شما خیلی آهسته حرف میزدید شاید یکی از مستخدمین منزل شما شنیده است .

دل لوی جوابی نداد و بیاد مادموازل لو اسور افتاد .



آن روز صبح مادموازل لو اسوار باطابق دن لوی نیامد و دن لوی هم

اورا احضار نکرد چند دفعه او را دید که به مستخدمین تازه دستورات لازم را میدهد

بعد از ظهر با تومویل خود سوار شد و خود را به بولوار سوشه رساند تا باتفاق مازرو کس طبق دستور رئیس پلیس در اطراف منزل مهندس فوویل مراقبت نمایند

ساعت شش بود وقتی که بمنزل برگشت با مازرو کس شام صرف کرده بود هنگام شب چون میخواست دو مرتبه اطراف منزل مرد عصا آبنوسی را باز دید کنند باتفاق مازرو کس بمیدان ریشاروالاس رفت اتومویل از ساحل سن بیش میرفت به راننده جدید خود گفت کمی تند تر برو

بمیدان آلمان رسیدند در اینوقت اتومویل بطرف چپ برگشت دن لوی فریاد کشید بطرف راست برو

ناگهان اتومویل روی دو چرخ عقب بالا ایستاد و چند چرخ خورده و بالاخره بدرختی خورد و سرنگون گردید

عده مردم جمع شدند یکی از شیشه هارا شکستند و دن لوی صحیح و سالم بیرون آمد و گفت الکساندر چیزی نشده تو سالم هستی ؟ مازرو کس را بیرون آوردند او کمی زخمی شده بود فقط راننده از جلو ماشین بزمین پرت شد و سرش شکافت او را بداروخانه ای بردند و چند دقیقه بعد جان سپرد

وقتی مازرو کس سرو کله خود را پانسمان کرده و جسد راننده بدبخت را حراکت می داد در اطراف اتومویل عده ای از افراد پلیس را دید که مشغول تحقیقات هستند اما رئیس آنجا نبود

دن لوی بعد از این واقعه بدون معطلی سوار یک تاکسی شده خود را بمنزل رساند با سرعت تمام از راهرو گذشت و بطرف آپارتمان مادموازل لواسور متوجه شد

در اطاق راحر کتی داد و بدون اجازه داخل شد دستش را گرفت و با طاق دیگر برد با صدای درشت و خشم آلودی گفت

انجام شد دودفعه اتفاق افتاد ایندفعه دیگر مستخدمین جدید موجب این حادثه را فراهم نکرده بودند زیرا آنها چیزی نمیدانستند و قبل از اینکه با اتوموبیل خارج شوم کسی داخل کاراژ شده و رول اتوموبیل را شکسته بود دختر جوان باحالی وحشت زده گفت هیچ نمی فهمم چه می گوئید - بلی دیگر نمی توانید بگوئید که همدست قاتلین یکی از مستخدمین جدید بوده اند اما يك بدبخت بیچاره بجای من جان سپرد - آقا .. آخر روشن تر حرف بزنید آنچه می گوئید برای من وحشت آور است

- اتوموبیل من واژ کون شد و راننده اش مرد - چه بدبختی بزرگی . خیال می کنید من این کار را کرده ام .. بیچاره راننده .. چه می شنوم

صدایش خفیف تر شد در مقابل دن لوی بارنگی پریده و بدنی لرزان و حالتی متوحش ایستاده چشمان خود را بست و بنای لرزیدن گذاشت وقتی بیهوش افتاد دن لوی او را با آغوش گرفت ، میخواست خود را از آغوش او دور کند اما نتوانست قوایش به تحلیل رفت و باضعف تمام روی صندلی نشست در آن حال اشک میریخت و شانه هایش از شدت ناراحتی تکان می خورد کم کم تنفس او منظم شد آه بلندی کشید اما چون کسی که بیک سرگیجه سخت مبتلا شده سرش را روی دسته صندلی گذاشت و قیافه رنگ پریده و زیبای او در معرض تماشای دن لوی قرار گرفت برن نا بآونگاهی کرد و از اطاق خارج شد

۷ - انبار مهمات

از تمام این حوادث نتیجه ای که گرفته شد این بود که ماری آن فوویل اقدام بخودکشی کرد ، کاستون سوراند دستگیر و پس از قتل آنسن فرار کرد ، نامه ای بامضای مهندس فوویل بدست آمد تمام این وقایع کافی بود که حس کنجکاوی مردم را در اطراف قضیه مورینکون و اعمال خادق العاده دن لوی برن نا که او را ارسن لوپن میدانستند جلب کند

مردم دانستند که دستگیری موقتی کاستون سوراند بوسیله این مرد بود و او بود که جان رئیس پلیس را از مرگ نجات داد و طبق تقاضای خودش شب را در منزل مهندس فوویل گذراند و با آن وضع اعجاز آمیز نامه ای را با مضای مهندس بدست آورد

اما مسائل دیگر موضوع را تغییر میداد در فاصله چهل و هشت ساعت چهار مرتبه بوسیله فرود آمدن پرده آهنی و مسموم ساختن آب آشامیدانی و تیراندازی مرد موتوسیكلت سوار و واژگون شدن اتوموبیل می خواستند این مرد را بکشند . شرکت فلورانس در این ماجراها به ثبوت رسید زیرا در قفسه کتابهای او راهنمای آن نامه ها که می بایست در فاصله ده روز پیدا شود بدست آمده بود

موضوع عجیب اینکه بعد از تمام این وقایع باز هم ماموزال لواسور در آن منزل بود و هر روز مطابق معمول روزنامه و مقالاتی را که در اطراف این موضوع می نوشتند برای اومی خواند .

دن لون بارها فکر میکرد آیا این دختر کیست و از کجا آمده که میخواهد کشتارهای بیشمار بدنبال خود برآورد و اکنون بیادش میآید که اجازه کردن این منزل هم بر حسب اتفاق نبوده و کسانی که وادار کردند او این منزل را اجازه کند فلورانس را برای مراقبت او در این منزل بعنوان منشی و ماشین نویس باو تحویل کردند.

باخود میگفت مطلب روشن است و ارث مستقیم ثروت مورنیکون من هستم من دشمن سرسخت آنها بشمار میروم و باید بهر وسیله شده مرا از بین بردارند و فلورانش بر علیه من اقدام میکند او است که اینهمه اشخاص بی گناه را بقتل میرساند .

در این وقت بود که باو حشت زیاد مادام کلسباخ افتاد که در حادثه «۸۱۳» سایه او را تعقیب میکرد و هر قدمی که برمیداشت آدمی را بی جان میساخت و امروز دو مرتبه بازنی شبیه او مصادف شده است

هروقت که فلورانس از پیش او میرفت مثل این بود که بار سنگینی از دوش او برداشته شده اما بلافاصله بدنبال او بدم پنجره میرفت و راه رفتن

اورا تماشا میکرد .

يك روز باو گفت روزنامه‌ها نوشته‌اند برای امشب است .

- بلی . . برای امشب امروز ۲۵ آوریل است و اظهارات پلیس نظر

شمارا تایید میکند که هرده روز بایستی نامه‌ای در آن منزل ظاهر شود
آیا این حرف را برای آن میزد که بفهماند هراقدامی که واقع شود
نامه‌ها باید در موعد خود ظاهر شود .

و طبق نامه پنجم بایستی از پیدا شدن نسامه قصر او بطور ناگهان
منفجر گردد .

بسادگی جواب داد بلی برای امشب است منم خواهم رفت و هیچ
قدرتی نمیتواند مرا از رفتن بانجا جلوگیری نماید .

در آن روز دن لوی کاملاً مراقبت خودش بود در خارج یا مازرو کس
شام صرف کرد و قرار شد که اطراف منزل خودش راتحت کنترل قرار دهند
آن روز بعد از ظهر فلورانس از منزل خارج نشد و هنگام شب مازرو کس
بمأمورین دستور داد هر کس از منزل دن لوی خارج شود او را تعقیب نمایند
در ساعت ده مازرو کس باطابق دفتر مهندس فوویل به دن لوی پیوست
و بر معاون و دو مأمور دیگر حضور داشتند .

دن لوی مازرو کس را بکنای کشید و گفت .

مثل این است که بمن اعتماد ندارند

- خیر تا وقتی موسیو دمالیون در رأس کار قرار دارد کسی بر علیه شما
اقدامی نمیکند اما بر نظر خوبی ندارد از آن گذشته شما خودتان بدست
آنها مدرک میدهید و آنها فکر میکنند که شما سعی دارید ماری آن فوویل
را مقصر شان بدهید من خودم تقاضا کردم که بر معاون و دو مأمور با ما
بیایند هر چهار نفر میتوانیم شاهد حادثه باشیم .

هر کدام در جای خود قرار گرفتند و قرار شد دو مأمور بنوبه خود بیدار
بمانند این مرتبه اطلاق خواب مهندس فوویل را خوب بازرسی کردند

در ساعت یازده چراغها خاموش شد و دن لوی و بر مختصری خوابیدند
و شب بدون حادثه گذشت اما در ساعت هفت وقتی پنجره‌ها باز شد همه دیدند

که يك نامه روی میز قرار دارد .

پس از اینکه دوران بهت و حیرت همگی سپری شد و بر معاون آنرا برداشت دستور گرفته بود که آنرا نخواند و نگذارد کسی دیگر محتویات آنرا به بیند .

اما همان روز جراید عین مطالب نامه را باین شرح انتشار دادند
من او را دیدم دوست عزیزم می فهمی چه می گویم . او را دیدم او دریکی از خیابانهای نزدیک جنگل گردش میکرد یقه اش را بالا زده و کلاه خود را تابنا گوش فرو برده بود .

- آیا او مرادید ؟ گمان نمی کنم تقریباً هوا تاریک بود اما من او را خوب میشناختم دسته نقره ای عصای آبنوسی او را دیدم . خودش بود همان جنایتکار بود .

با اینکه قول داده بود باز هم بیاریس آمده بود ؛ گاستون سوراند در پاریس است . میدانی این موضوع چقدر وحشتناک است .. اگر او در پاریس است ثابت میشود که بمرک من تصمیم گرفته شده . آه .. این شخص قاتل است . خدایا او چقدر مهربان نبوده .. اوسعادت را از من دزدیده و حالا میخواهد عمر زاهم تمام کند .. من میترسم .

با این ترتیب مهندس فوویل میدانست که مرد عصا آبنوسی گاستون سوراند خیال کشتن او را دارد این موضوع را مهندس فوویل بادست خودش نوشته و بطور آشکار سوء قصد او را اعلام میکند و این حرف با سخنان گاستون سوراند که در وقت توقیف خود گفته بود که باهم رابطه داشته ایم اما مدتی است بهم زده ایم تطبیق میکند و گاستون سوراند ظاهراً متعهد شده بود که بیاریس نیاید . اسرار تاریک کمی روشنی نفوذ کرد اما از طرف دیگر بچه وسیله این نامه را در سر میز اطلاق کار مهندس پیدا شده پنج نفر مراقب بودند و با وجود حضور آنها دستی ناشناس نامه را روی میزی گذاشته که درهای اطاق از هر طرف بسته و قفل بوده و هیچ اثری از دست خوردگی قفل ها مشاهده نمی شد .

این تصور پیش آمد که يك محل مخفی در قصر وجود دارد اما این فرص

هم از بین رفت زیرا بنا کننده اولیه این قصر از وجود چنین مخفی گاه اطلاع نداشت .

نظریه لوپن مورد تأیید قرار گرفت و همه دانستند که بفاصله هرده روز نامه ای بدست خواهد آمد رئیس پلیس هم که تحت تأثیر قرار گرفته بود تصمیم گرفت در موقع پیدا شدن نامه سوم شخصاً حضور پیدا کند وقت آمدن چندین مامور و باز پرس باخود آورد و همه را در باغ متفرق ساخت و خودش با معاون و مازروکس و دن لوی در اطاق ماند .

اما انتظار آنها بی نتیجه ماند اینهم تقصیر رئیس پلیس بود . با وجود اصرار دن لوی که می بایست حتماً چراغها خاموش باشد برای اینکه آزمایشی بعمل بیاورد و به بیند آیا اگر برق روشن باشد باز هم نامه کذائی ظاهر خواهد شد با این ترتیب هیچ نامه ای پیدا نشد اینهم یکی از حیل های علمی بود که جنایتکاران می بایستی در تاریکی نقشه خود را انجام دهند

ده روز از دست رفت و در ۱۵ ماهمه اقدامات آغاز شد و دسته ای از مامورین با حال مضطرب مترصد شنیدن کوچکترین صدا بودند

این دفعه چراغها راه روش کردند اما رئیس پلیس دست خود را روی کلید برق گذاشته بود چندین مرتبه برق را روشن کرد ، روی میز صبح هیچ چیز نبود

ناگهان فریاد تعجبی از حضار برخاست چیزی محسوس شبیه باصطکاک کاغذ سکوت اطاق را بهم زد . در اینوقت رئیس پلیس کلید برق را روشن کرده بود و از آنچه میدید فریادی کشید

کاغذ آنجا بود اما نه روی میز بلکه روی زمین

مازروکس علامت صلیبی بسینه خود گذاشت و سایر مامورین رنگ پریده بودند و رئیس پلیس به دن لوی نگاه می کرد و میدید که سری تکان میدهد اما حرف نمیزند

قفلها را آزمایش کردند هیچ تغییری نیافته بود
آن روز هم محتویات نامه مقداری دیگر از اسرار را روشن ساخت و

ابره‌ای تیره‌ای را که در اطراف این حادثه کشیده شده بود بکنار زد
نامه بامضای مهندس فوویل و بخط او و بتاريخ هشتم فوریه بدون آدرس
نوشته شده بود :

دوست عزیزم

.. گفتم خیر.. من نخواهم گذاشت که مرا مانند کوسفندی که بسلاخ
خانه می‌برند سر ببرند ، از خودم دفاع خواهم کرد تا آخرین دقیقه مبارزه
می‌کنم . اما دیگر حالا همه چیز وجه خود را تعمیر داده و حالا دلایل قاطع
در دست دارم . نامه‌هایی که بین آنها رد و بدل شده در اختیار من است ..
میدانم که آنها دیوانه و اریکدیگر را دوست دارند و می‌خواهند زن و شوهر
شوند و هیچ قوه‌ای نمی‌تواند مانع آنها شود .. تصمیم قطعی گرفته شده ..
این تصمیم بدست ماری آن فوویل ثبت شده . کاستون محبوب من حرارت و
جسارت من زیاد است . بجهنم که آنها می‌خواهند ما را از هم جدا کنند یقین
بدان که ناپدید خواهند شد

دوست عزیز . اگر در این مبارزه من کشته شدم این نامه‌ها را در منزل
من خواهی یافت ، مدارکی که بر علیه این دو جنایتکار بدست آورده‌ام در نزد
من است تمام این مدارک و نامه‌ها را در قفسه‌ای که پشت و بترتین آینه دار من
مخفی شده گذاشته‌ام . پس اگر من کشته شدم انتقام مرا بکش بامید دیدار ..
خدا حافظ ..

این بود محتویات نامه سوم .. هیپولیت فوویل از اعماق قبر خود زن
خیانتکار خود را معرفی می‌کرد و او را قاتل خود میدانست ؛ از اعماق قبر کلید
اسرار را بدست دیگران میداد و دلیل ارتکاب این جنایت را آشکار می‌ساخت
و اعتراف میکرد که ماری آن فوویل و کاستون سووراند یکدیگر را
دوست دارند .

البته آنها بروجود وصیت نامه کوسورینکتون آگاه هستند و بهین
جهت ابتدا کوسومورینکتون را از بین برده‌اند تا بر تمام ثروت اودست
پیدا کنند اما با خواندن این نامه‌ها معلوم بود که فکر ارتکاب جنایت در مرحله
اول ریشه دیگری داشته علت آن این بوده است که سووراند و آن یکدیگر
را دوست میدارستند .

فقط يك مسئله بدون جواب ميماند آيا اين نامه ومدارك كه مهندس فوويل نامی از آن ميبرد و از دوست خود خواهش ميكرد بعد از مردن او انتقام بكشد كجا است و براي چه مهندس فوويل بجای اينكه اين نامه ها را تسليم داد گستري نمايد با اين وسيله عجيب ومعجز آسا در اختيار مامورين گذاشته آيا خودش اينطور خواسته است كه اصل نامه ها مخفي بماند ؟

در مقابل تمام اين سئوالات ماری آن با اينكه مستقيماً تحت تهديد واقع شده بود ساكت ماند ويست روز بعد پس از يك سلسله باز پرسهای طولاني ودقيق از او برسيده اين دوست ناشناس چه نام دارد كه مهندس فوويل نامه ها را خطاب با نوشته اما ماری آن همان شب كه بزندان برگشت براي اينكه پاسخی باین سئوالات ندهد با قطعه ای شیشه شريان خود را برید فردای آن روز دن لوی وقتی از خواب بر ميخاست باو خبر دادند مازروكس بدیدنش آمده . دن لوی پرسید خوب چه شد ؟ آيا ماری آن وفات كرد ؟

- خير . بطوريكه معلوم است نگذاشتند بميرد اما فايده اش چيست براي اينكه باز هم اين كار را تكرر می كند بمغزش اينطور فرو رفته كه بالاخره بايد خود را بكشد

- تا كنون هنوز هيچ اعتراف نكرده است ؟

- خير . فقط چند كلام روی كاغذ نوشته مبنی بر اينكه پس از فكر زياد بخاطرش آمده كه شوهرش باشخصی بنام لانژرلوت دوستی داشته اين تنها شخص است كه باشوهرش دوست بود و ضمناً خاطر نشان ساخته است اگر ما بتوانيم اين را شخص را پيدا كنيم ممكن است سوء تفاهمی كه در اطراف او بوجود آمده برطرف شود

دن لوی پرسید پس اگر اين شخص پيدا شود اطلاعات او باعث بی گناهی اومی شود براي چه باشیشه شريان خود را بریده

- براي او تفاوتی ندارد بطوريكه خودش می گوید زندگي او از دست رفته وآسايش او در مرك است

دن لوی گفت بلی فقط بعد از مردن است كه ميتواند بمعشوق خود برسد در هر حال اگر كشف حقيقت باعث نجات او است بدست آوردن اين حقيقت

چندان مشکل نخواهد بود

- رئیس چه می گوئید؟! آیا چیزی از این معما فهمیده اید

- بطور مبهم بعضی چیزها فهمیده ام .. بعد فکری کرد و پرسید آیا
توانسته اند نشانی این مرد را که لانزولوت نام دارد پیدا کنند
- بطوریکه مادام فوویل گفته این مرد در دهکده فورمی زندگی
می کند

- آیا نام فورمی را از روی نامه ها بدست آورده اند

- بلی

- و شما حالا می خواهید آنجا بروید

- بلی رئیس پلیس مرا بفوریت باین دهکده فرستاده و همین امروز با
قطار خواهیم رفت

دن لوی گفت بسیار خوب باهم می رویم من میل دارم مسافرت کنم هوای
این منزل مرا بسختی ناراحت ساخته است

نیم ساعت بعد با اتومبیل دن لوی بایستگاه رفتند ، وقت ظهر به ، الانسون
رسیده ، پس از صرف ناهار بدفتر پست رفتند پیش خود فکر کردند چون
مهندس فوویل نامه های خود را باین دهکده فرستاده لابد آثاری از آن در
دفتر پست بدست می آید و چون اطلاع جدیدی کشف نشد هر دو بدیهکده فورمی
رفتند امادر آنجا هم هیچکس شخصی را بنام لانزولوت نمی شناخت .

یرن نا گفت برویم از شهرداری تحقیق کنیم . در شهرداری مازرو کس
معرفی نامه خود را نشان داد و مقصود خود را از آمدن باینجا در میان گذاشت
و شهردار سری تکان داد و گفت یاد می آید یکی از بازرگانان این محل بود او
را می شناختم .

دن لوی پرسید او عادت نداشت که نامه هایی به پست الانسون بدهد .

- همین است . هر روز بعنوان گردش تا الانسون میرفت .

- منزلش کجا است .

- در انتهای دهکده .

- او در منزلش است ؟

سخیال نمی کنم . چهار سال پیش وقتی از منزل خارج شد مراجعت او را دیگر کسی ندید ؟ چهار سال است که مرده ؟
دن لوی و مازرو کس نگاهی بهم افکندند بعد دن لوی پرسید راست میگوئید او مرده است .

- بلی با یک تیر .

- او را کشته اند .

- خیر ابتدا وقتی او را در هنزلش مرده یافتند همه این خیال را میکردند اما تحقیقات پلیس ثابت کرد که بر اثر حادثه ای بوده باین معنی در وقتی که تفنک خود را پاک میکرده گلوله ای خالی شده و او را کشته است ولی در هر حال این واقعه در نظرها دهکده بسیار عجیب بود ، لا نژر لوت که خودش از شکارچیان ماهر بود احتمال نمیرفت که این بی احتیاتی را مرتکب شود . او پول و ثروتی داشت .

- بلی و همین مسئله است که موضوع را مشکل کرده ، هیچکس بیول اودست نزده بود .

دن لوی لحظه ای متفکر ماند بعد پرسید ، آیا طفلی یا قوم و خویش و آشنائی نداشته .

- هیچکس را نداشت دلیلش این است که منزل او همان طور بدون صاحب مانده و از طرف مقامات مسئول تمام درها را مهر و موم کرده اند .
- و هیچکس تا کنون برای گردش هم باطراف منزل او نرفته است .
- خیر تا کنون نشنیده ام . ابتدا اینکه دیوارهای منزل بلند است از آن گذشته منزل او در دهکده شهرت خوبی ندارد و مردم می گویند که در آنجا جن و پری منزل دارند . از این افسانه ها خیلی زیاد است اما عین حقیقت معلوم نیست .

وقتی از شهرداری خارج شدند دن لوی گفت اینهم بسیار عجیب است مهندس فوویل نامه های خود را خطاب بیک مرده می نوشته آنهم مرده ای که بنظر من کشته شده است .

- شاید کسی این نامه ها دریافت می کرده .

مسلم استولی این امر مانع از این نبوده که مهندس بیچاره بادوست خود درددل کند و خیانت‌های زنش را بنویسد .

مازروکس ساکت ماند و کاملاً مضطرب شده بود .

بعد از ظهر آنروز در اطراف منزل لانزورلوت تحقیقات مختصری بعمل آوردند شاید نشانه ای از او پیدا کنند اما کوشش آنها بجائی نرسید نزدیک ساعت شش دن لوی متوجه شد که اتوموبیلش روغن ندارد و مجبور شد مازروکس را برای آوردن روغن باول دهکده بفرستد و در این مدت از وقت استفاده نموده و در اطراف منزل بنای گردش گذاشت .

بین دو دیوار کوتاه جاده ای دیده میشد که انتهای آنرا درختان زیاد احاطه کرده و یک در کوچک چوبی در منتهی آن بنظر میرسید در بسته بود و بالینکه دیوار آن ارتفاع داشت دن لوی از دیوار بالا رفت و بکمک یکدرخت از طرف دیگر باین آمد .

در داخل قصرچمن های وسیع و بوته های انبوه وحشی دیده میشد که بالاخره به تپه ای میرسید که در آنجادر چپورا است خانه های مخروب بنظر واجلب می کرد .

دن لوی بآن طرف رفت اما متوجه شد که جای پای انسانی روی خاکهای مرطوب مشاهده می شود و این رد پاها کاملاً مشخص بود که اثر کفش زنانه است .

باخود گفت آیاچه کسی باین طرف برای گردش آمده است .

این آثار را کمی بالاتر هم پیدا کرد اما چون کمی جلوتر رفت اثر پاها ناپدید شد .

آنجاخود را مقابل یک انبار کوچک دید که روی تپه نسبتاً مرتفعی ساخته شده و نیمه مخروب بنظر میرسید .

نزدیک این در شد و چشمان خود را بسوراخی گذاشت در داخل انبار در یک فضای نیمه تاریک که هیچ پنجره ای نداشت و سوراخ های بکلی مسدود شده بود مقداری آجرهای شکسته و یک عرابه کهنه و مقداری آهن آلات نظرش را جلب کرد .

دن لوی باخود گفت این زن که اثر کفشهایش را دیدم تا باینجا نیامده
باید رد پای او را در جای دیگر بدست آورد .

با این حال از آنجا تکان نخورد مثل اینکه صدائی بگوشش رسیده بود
مدتی گوش فرا داد اما چیزی نفهمید بعد تکانی بدر داد و آنرا باز کرد
داخل شد .

لنگه در که بیک طرف رفت مقداری بیشتر آن محوطه را روشن ساخت
و توانست چند قدم جلو رفته و بنجره ای را که مقابل خود میدید بشکند و داخل
فضای تنگی شود .

چند قدم پیش رفت و چشمانش کم کم بتاریکی عادت کرد اما ناگهان
در آن تاریکی سرش بجیزی خورد و متوجه شد که در فضا بنای حرکت
را گذاشت .

تاریکی خیلی زیاد بود دن لوی چراغ الکتریکی خود را خارج ساخت
و روشن کرد .

چیزی را که در مقابل میدید بسیار وحشت آور بود .

در بالای سرش اسکلت مردی بدار آویخته شده بود و در کنار این مرد
يك اسکلت دیگر بهمان شکل آویخته شده بود .

این دو اسکلت را باطنابی محکم بسقف آویخته بودند سر آنها از جلو
خم شده و جسدی که به پیشانی دن لوی خورده بود هنوز حرکت میکرد و
استخوانهای او در حال حرکت صدامیکرد .

چارپایه کهنه ای را که در آن نزدیکی دیدیش کشید و طوری قرار
داد که بتواند از روی آن بالا رفته بهتر تماشا کند .

لباسها به تن او پاره شده و استخوانهای بدنش نیز از هم جدا شده بود
یکی از آنها يك بازو و دیگری غیر از يك پانداخت .

با اینکه دیگر حرکتی نمیکرد نسیم خشکی که از در میوزید آنها را
مختصر تکانی میداد اما چیزی که بیش از همه در این تماشای وحشتناك جلب
توجه میکرد . این بود که بانگشت هر يك از این مردگان انگشتی دیده

میشد اما چون گوشت بدن ریخته بود انگشترها گشاد شده و انحنای مفاصلهای انگشت در حال عبور حلقه‌ها را نگاهداشته بود .
با نقرتی زیاد حلقه‌ها را بدست گرفت و با خود گفت :
حلقه‌های نامزدی است .

مورد آزمایش قرارداد در داخل هر کدام تاریخ ۱۲ اوت ۱۸۹۲ و دو نام دیده میشد الفرد . . و یکتورین .
با خود گفت : هر دو زن و شوهر بوده‌اند . آیا هر دو خود کشی کرده‌اند یا کشته شده‌اند ؟ اما چطور ممکن است که تا کنون اجساد این دو نفر را پیدا نکرده‌اند . آیا این دو نفر از بعد از مردن لا نژر لوت کشته شده‌اند و به همین جهت مامورین دولت باینجا نیامده‌اند بعد بفکر افتاد . . و با خود گفت
هیچکس باینجا نیامده ؟ . اما من جای پای کسی را در این نزدیکی دیده‌ام و همین امروز زنی باین محوطه وارد شده است
فکر این شخص ناشناس خاطرش را پریشان ساخت باینکه صدائی شنیده بود باور نمی‌کرد که کسی تا اینجا آمده باشد .

بالاخره پس از چند دقیقه فکر چون چیزی بدست نیاورد برگشت ولی در همین وقت در فاصله نزدیک صدای پائی را شنید مثل اینکه کسی در روی آهن پاره‌ها عبور میکند .

دن لوی چراغ الکتریکی خود را بطوری روی خمره‌ای گذاشت که تمام زیر زمین را روشن می‌کرد اما چون چیزی قابل توجه ندید بفکرش رسید ممکن است موشی از بین آهن خورده‌ها عبور کرده و برای اینکه خوب مطمئن شود بطرف پله نزدیک شد و بالا رفت .

ناگهان بمحض اینکه ببالا رسید صدای دیگری برخاست و دو مرتبه مثل این بود که کسی از روی چوبها و تخته‌ها بالا می‌رود و قیافه شخصی بین تخته‌ها ظاهر گردید .

مشاهده این قیافه برق آسا بود اما در خلال تاریکی برق اسلحه‌ای جلب توجه او را کرد و هنوز يك لحظه نگذشته بود که مشاهده نمود لوله آن درست مقابل او قرار گرفته است

با سرعت تمام سرخود را بروی پله‌کان خم کرد، گلوله از جلو صورت او رد شد و بیشتر سرخود را پائین آورد
اما در تمام این ماجرا توانسته بود چیزی به بیند
قیافه وحشناك كاستون سوراند را دید و پشت سر مرد عصا آبنوسی قیافه متقبض و مضطرب مادموزال لو اسورا آشکار گردید .

۸ - خشم لوین

دن لوی لحظه‌ای بی حرکت و مبہوت ماند ، در بالای سرو صدا هم چنان ادامه داشت چوب تخته‌ها بهم می‌ریخت اما از طرف راست نور آفتاب از سوراخی که جدیداً احداث شده بود بداخل می‌تابید و در مقابل این سوراخ مجدداً قیافه يك مرد و بدنبال آن هیکل زنی را دید که خود را خم می‌کنند تا از راه پشت بام فرار کنند

لوله هفت تیر خود را قراول رفت و يك تیر خالی کرد اما بسیار ناشیانه بود برای اینکه بفکر فلورانس بود و دستش میلرزید

تیر دوم و سوم را خالی کرد و پس از رها شدن تیر چهارم دن لوی خود را بروی تخته پاره‌ها انداخت و در حالیکه دست و پایش زخمی شد بروی پشت بام انبار بالا رفت بی جهت از تپه‌ای پائین آمد و مقداری راه رفت ولی چیزی بدست نیامد و دو مرتبه از همان راه برگشت و با خود فکر می‌کرد

یک دفعه دیگر این جنایتکاران می‌خواستند مرا از بین بردارند یک دفعه دیگر فلورانس در بحبوحه این ماجرای خطرناك خود را براو ظاهر ساخت در لحظه‌ای که بر حسب اتفاق اطلاع یافته بود لا نزولوت را کشته‌اند و در نتیجه بعضی حوادث اتفاقی بانبار مردگان راه یافت و دو اسکلت آدمی را با چشم خود میدید در همین حال فلورانس چون يك شبح مركوبك جنایتکار عجیب بدنبال این مرده آمد و در جایی که اثری از جنایت دیده می‌شد فلورانس قیافه خود را باو نشان داد

آه .. جنایتکار بیرحم . آیا ممکن است در باطن این قیافه نجیب و معصوم اینهمه بدی و فساد وجود داشته باشد مثل این بود که زیبایی این دختر را با

خون وجنایت آلود بودند

درمیدان دهکده مازرو کس را دید که مشغول روغن دادن ماشین است
و در همان وقت شهردار از جلو آنها گذشت دن لوی او را بکناری کشید
و گفت

آقای شهردار می خواستم بیرسم که شما در این دهکده هیچ نشیده اید
که مثلاً در دو سال پیش يك زن و شوهر ناپدید شده باشند و اسم شوهر
آلفرد بوده است

شهردار گفت بلی و اسم زنش و یکتورین بوده این داستان راهمه کس
میداند و سروصدای زیاد براه انداخت و صبح همان روزی که ظاهراً این
شخص منزلسی را در دهکده فروخته بود او و زنش ناپدید شدند و هیچکس
ندانست کجا رفته اند

دن لوی گفت خیلی متشکرم

اتوموبیل حاضر شده بود و یک دقیقه بعد باتفاق مازرو کس بطرف
الانسون رهپار گردید و آلکساندر از او پرسید کجا میرویم

— بایستگاه راه آهن من باید بدانم که اولاً کاستون سوراند از کجا
فهمیده است که مادام فوویل اطلاعاتی درخصوص آقای لانزولوت بماداده بود
و درثانی اینکه بچه خیال اوهم باطردف منزل متروک این مرد آمده بود زیرا
یقین دارم که اوهم مثل ما باقطار خود را به الانسون رسانده است حدس دن لوی
درست بود ایستگاه راه آهن با جواب دادند که در ساعت دو بعد از ظهر يك
مرد بهمین نشان باخانمی باقطار پاریس وارد شدند اطلاقی در این نزدیکی
برای خود گرفتند و پس از اینکه کارشان تمام شد باقطار ساعت هفت و چهل
دقیقه مراجعت نمودند

نشانیهای که مامور قطار میداد باقیافه و هیکل کاستون سوراند و
مادمازل لواسوار مطابقت داشت

دن لوی گفت ما دیر رسیده ایم و قطار حرکت کرد با این حال شاید بتوانیم

قبل از او به ، مان برسیم

مازرو کس باسادگی می گفت میرسیم و او را دستگیر خواهیم کرد و
خانم راهم به تله میاندا زیم

نه .. مازرو کس .. کاری بجانم نداشته باش .. تو که حکم توفیقی برای او نداری بهتر است که از او صرف نظر کنی
 مازرو کس دیگر پاسخی نداد از آن گذشته با سرعتی که اتوموبیل پیش میرفت فرصت حرف زدن باو نپدید
 دن لوی گفت بوقت خواهیم رسید لازم نیست خیلی زیاد تند برویم
 دهکده ها و قصبه ها و تپه ها از مقابل آنها می گذشت و بالاخره روشنائی شهر از دور نمایان شد

- الکساندر میدانی ایستگاه در کجا است ؟

- بلی . رئیس .. درست راست و درست مقابل ما .. اما مازو کس اشتباه می کرد ایستگاه درست چپ بود و همین اشتباه باعث شد که هفت هشت دقیقه وقت آنها تلف شد و عابرین هم نشانیهای عوضی میدادند و آنها را بر است و چپ میدواندند وقتی اتوموبیل مقابل ایستگاه ایستاد صدای سوت ترن بلند شده بود

دن لوی از اتوموبیل بزمین پرید و بطرف قطار جستن کرده درها بسته بود ولی او مامورین را بکناری زد و بالاخره خود را بکنار قطار رساند
 ترن در حال حرکت بود با جست و خیز ماهرانه ای دست خود را بکنار ترن بند کرد

یکی از مامورین فریاد کشید . آقابلیط شما کجا است .. بلیط ندارید نمی توانید سوار شوید

امادن لوی بدون اینکه جوابی بدهد خود را به پشت شیشه ها رساند نظری بستر تا سر اطاقها میانداخت ، اشخاص را عقب میزد ، مامورین را بکنار میانداخت امادراطاقهای قسمت آخر کسی را ندید و ترن هم بسرعت تمام پیش میرفت

ناگهان فریادی از تعجب کشید ؟ هر دو آنجا بودند .. هر دو فلورانس روی صندلی دراز کشیده و سرش را بشانه کاستون سوراخ تکیه داده بود و کاستون هم بطرف او خم شد و بازوهای هر دو بدور کمر هم قفل شده بود

از شدت خشم چون دیواسکان دستگیره در را بدست گرفت اما در همان لحظه تعادل خود را از دست داد و ماموری که از گریانش گرفته بود او را از کنار پنجره دور کرد و صدای مازرو کس را شنید که میگوید . . . رئیس . . . این کار دیوانگی است . . . بدن شما روی زمین خورد خواهد شد .

دن لوی فریاد میکشید . . بدبخت آنها هستند . . هر دو در آغوش هم خوابیده اند . . دستم را رها کن .

میخواست از لبه قطار خود را بقسمت دیگر بیندازد اما مأمورین قطار گریانش را گرفتند و به ترتیب بود بیائین آوردند و رئیس قطار اعتراض کنان خود را بدانچارساند و قطار بسرعت تمام دور شد .

لوین فریاد می کشید . . احقها .. حیوانها . . چه میشد اگر می گذاشتید من بروم . . واقعاً چقدر دیوانه اند .

بامش محکمی مأمورین را بعقب زد، مازرو کس را بطرفی انداخت و از امتداد قطار بطرف انبارهای قطار شروع بدویدن نمود اما متأسفانه وقت دیر شده بود و نتوانست خود را به ترن برساند .

باشتاب تمام سوار اتومبیل شده با سرعت زیاد براه افتاد فقط يك امید داشت و فکر میکرد بتواند سرعت را زیادتر کند . زودتر از حرکت ترن بایستگاه دیگر خواهد رسید آرزو داشت خود را به ترن برساند و از گلوی کاستون سوراند و فلورانس گرفته و هر دو را خفه کند و باخود می گفت :

معشوق او است . معلوم شد فلورانس معشوقه او است . آنها هر دو مقصر اولیه هستند و ماری آن بیچاره بجای این دوجنایتکار مشقت زندان را بنوش میکشد . . آیا ماری آن هم همدست آنها است ؟ از کجا معلوم است که این دوجنایتکار بیشرم بعد از کشتن مهندس فوویل و فرزندش در این خیال نباشند که ماری آن، آخرین مانع ثروت کوسومورنیکتون را از بین ببرند . برای چه اینطور نباشد ؟ . . آیا همه چیز با این عقیده مطابقت ندارد ؟ آیا صورت تاریخ نامه ها در یکی از کتابهای متعلق به فلورانس پیدانشد ؟

آیا حقیقت امر ثابت نمی کند که فلورانس بایدا شدن این نامه ها ارتباط داد ؟ ... این نامه ها کاستون سوراند را محکوم میکنند . .

چه مانمی دارد . این مرد ماری آن را دوست ندارد بلکه فلورانس معشوقه او است و فلورانس هم او را دوست میدارد .

.. فلورانس معشوقه او و مشاور او است و هر دو با هم از مزایای این ثروت هنگفت بهره مند خواهد شد . گاهی فلورانس بر حسب ظاهر ماری آن را بی گناه میدانست . تمام این دلسوزیها ظاهر سازی بود شاید هم از اعلی که نسبت بر قیب خود انجام داده بود احساس پشیمانی میکرد .

اما معلوم است که کاستون سوراند را دوست دارد و بدون رحم و شفقت مبارزات خود را ادامه میدهد بهمین جهت بود که میخواست همراهی که میدانست بالاخره اسرار او را کشف خواهیم کرد ازین بردارد او از من بدش میآید . از من نفرت دارد .

در حالی که موتور اتومبیل نمره میکشید و سرو صداهائی که شاخه های درختان در اثر تصادم با ماشین بلند میکرد کلماتی نامفهوم از دهانش خارج میشد کف بر لب میآورد و خاطره دو عاشق و معشوق که در آغوش هم خفته بودند حس حسادتش بشدت تمام تحریک میکرد، میخواست انتقام بکشد

و برای اولین بار فکر و اراده آدم کشی در مغزش بنای فعالیت گذاشت فریاد کشید . . مازرو کس . . مثل این است که اتومبیل کار نمیکند بگور و روغن ماشین را اکجا خریدی .

- از عطار محل

- ترا گول زده اند . . این روغن نبوده . نگاه کن به بین دنده ها چه صدا میکنند . . یکی از شعما خاموش شد و بدنبال آن صدای دیگر برخاست و لحظه بعد صدای ترکیدن لاستیک بگوش رسید .

دن لوی فریادی از خشم بر آورد و گفت بالاخره اتومبیل ایستاد .

- رئیس زیاد ناراحت نباشید . اتومبیل را تعمیر می کنیم و بالاخره کاستون سوراند را بجای و سطراره در پاریس توقیف خواهند کرد .

- چه قدر احمق . یک ساعت از او عقیب افتاده ایم و حال بیشتر میشود .

این روغن نیست که بتو فروخته اند. چربی گاو است .
دن لوی باخشم تمام پیاده راه میرفت بقدری خشمگین شده بود که می
خواست اتومبیل را بالگد خورد کند .

بفکرش رسید که مازرو کس عمداً این کار را کرده با خشم تمام از
گریانش گرفت و تکانی باو داد و بنای دشنام دادن گذاشت و با صدای رک دار
و عصبانی میگفت :

مازرو کس .. می فهمی چه میگویم .. او .. این دختر آتش پاره تمام
این آتش هارا سوزانده . اورفیق و همدست کاستون سوراند است . من بی -
غیرت و بدبخت هستم .. میگویم که این کار اوست .. او در منزل من سکنی
دادد اسمش را بخاطر بسیار . فلورانس لو اسور باید او را توقیف کنی ؟
امامن نمیتوانم این کار را بکنم وقتی باو نگاه میکنم جرأت این کار از من سلب
میشود برای این است که من هرگز زنی را دوست نداشته ام . زنهای دیگر هم
برای من بغیر از یک بوالهوسی چیز دیگر نبودند . اما فلورانس .. چه بگویم ..
باید او را توقیف کنی .. باید مرا از تیرچشمان سحرانگیز او خلاص کنی . این
چشمان مرا میسوزانند . چشمان او زهر آلود است . اگر تو مرا از دست او
نجات ندهی . من خودم او را مانند دلرس کلسباخ (۱) خواهم کشت یا اینکه
او مرا می کشد . نمی فهمم چه می گویم مغزم از شدت فکر متلاشی می شود . در
این میان یک مرد دیگر هست که او را دوست .. ای پست فطرتها .. آنها مهندس
فوویل و پسرش را کشتند ، لانژرلوت بدبخت و آن دو نفر را که در انبار
آویخته بودند از بین بردند .. کسان دیگر را .. کوسمو مور نیکتون .. ورو ..
باز پرس .. و شاید باز هم بکشند این دو نفر از حیوان هم درنده ترند . مخصوصاً
این دختر .. تو چشمان او را ندیده ای .

بقدری آهسته حرف میزد که مازرو کس بزحمت سخنان او را میشنید ،
و اعصابش بهم پیچیده و چنان اثری از یاس و نومیدی در قیافه اش خوانده میشد
که مازرو کس را بسختی متأثر ساخته بود .
مازرو کس او را از روی زمین بلند کرد و گفت :

رئیس .. برویم .. تمام این حرفها موهوم است . موضوع زن زیاد مهم نیست منہم در زندگی خودم از این عشقها دیدہ ام .

سپس اورا باہستگی بطرف اتومبیل آورد و گفت :

رئیس کمی استراحت کنید شب خیلی سرد نیست . صبح کہ دهقانان از اینجا عبور کردند یک نفر را بشہر خواہم فرستاد آنچه را کہ لازم داریم بیاورند منہم از گرسنگی می میرم . بالاخرہ کارها دوست میشود . موضوع زن خود بخود حل میشود باین چیزها نباید اہمیت زیاد قائل شد . لحظہ بعد دن لوی بخواب رفتہ بود فردا صبح خیلی دیر از خواب بیدار شد در ساعت ہفت مازرو کس دو چرخہ سواری را بشہر فرستاد و بالاخرہ در ساعت نہ برآہ افتادند .

دن لوی کاملاً خونسردی خود را بدست آوردہ بود و بہ مازرو کس گفت :

شب گذشتہ مہمات زیاد گفتہ ام تاسفی از گفتن آن ندارم وظیفہ من این است کہ بہر وسیلہ شدہ مادام فوویل را نجات دادہ و مقصرین حقیقی را دستگیر سازم این کار از من ساختہ است و یقین بدان مضایقہ نخواہم کرد .

امشب مادموازل فلورانس در زندان خواہد بود .

مازرو کس جواب داد . رئیس منہم باشما ہمراہی میکنم .

خیر من احتیاج بکمک کسی ندارم . اگر یک موزسراو کم کنی بحسابات

میرسم فہمیدی ؟

- بلی رئیس

- پس دیگر آرام باش

کم کم بازخشم و غضبش شعلہ میکشید و در تمام سیرزہ دقیقہ ای نمی توانست آرام بماند .

برسید رئیس . شما بمنزل خودتان نمیروید .

- خیر ابتدا باید تکلیف ماری آن روشن شدہ و اورا از خود کشی نجات

بدہیم باید باو بگوئید کہ مقصرین حقیقی پیدا شدہ اند .

- بعد چہ ؟

- بعد .. من می خواہم بارئیس پلیس ملاقات کنم .

- رئیس پلیس در اداره نیست و بعد از ظهر خواهد آمد .

- در این صورت باز پرس را باید بینم ،

- او از ساعت دوازده بداد سرا می آید و حال ساعت یازده است .

- باید دید چه میشود ؟

مازرو کس حق داشت موسیو دمالیون و باز پرس هنوز باداره نیامده

بودند .

دن لوی در آن نزدیکی هانهای صرف کرد و مازرو کس پس از اینکه
باداره آگاهی سری زد بسراغ او آمده و باهم بداد گستری رفتند اضطراب و
ناراحتی او از نظر مازرو کس مخفی نمی ماند و باو گفت :

رئیس بالاخره در تصمیم خود هستید ؟

- بلی هیچ فرق نکرده وقتی غذا صرف میکردم روزنامه ها را خواندم
ماری آن را که در نتیجه بریدن شریان خود به بیمارستان برده بودند در آنجا
هم میخواست دو مرتبه خود را بکشد و سر خود را بدیوار زده ناچار دست و
پایش را بسته اند ولی از خوراک خوردن امتناع میکند وظیفه من اینست که او
رانجات بدهم .

- چگونه

- باید مقصر حقیقی را تسلیم نمود ، من به باز پرس اطلاع میدهم و امشب
بعده میگیرم که فلورانس لواسور را مرده یازنده تحویل بدهم .
- و سورا ندرا چه می کنید .

- دیر نمی شود نوبه او هم میرسد اما خدا کند که من خودم او را
خفه نکنم .

چند نفر خبرنگار روزنامه در دهلیز قدم میزدند دن لوی را شناختند و از
او توضیح خواستند دن لوی گفت :

آقایان از این ساعت بشما اعلام می کنم و میتوانید این خبر را در روزنامه
منتشر کنید که من از ماری آن دفاع خواهم کرد .

سروصدای زیاد بلند شد زیرا این همان مردی بود که چندی پیش باعث توقیف

ماری آن شد و بر علیه او مدارک و دلایل زیاد اقامه می کرد

دن لوی می گفت دلایلی که بر گناهکاری او اقامه کرده ام خودم يك بیک آنهارا رد خواهم کرد . ماری آن قربانی بیگناهی است که اشخاص دیگر اعمال جنایتکارانه ای انجام داده اند و من حاضرم مقصرین حقیقی را تسلیم عدالت نمایم

- اما علامت دندانها که در سب دیده شده بود

- شباهت داشته ، شباهت عجیبی که همانها برای من بهترین دلیل بی گناهی ماری آن است من ثابت خواهم کرد اگر ماری آن آنقدر مهارت داشته که چنین جنایتی مرتکب شده با همان زرنگی می توانست کاری کند که بر که جرم در دست دیگران باشد

گفتم که او بیگناه است و همین مطلب را می خواهم بیا پرس بگویم باید باو خبر بدهند که برای نجات او مشغول اقدام هستم ، باید امیدوارش سازند و الا این زن بدبخت خودش را خواهد کشت و مرگ او برای کسانی که يك نفر بیگناه را محکوم کرده اند باعث پشیمانی سخت خواهد

در این لحظه ساکت ماند و چشمانش بطرف یکی از مخبرین دوخته شد که سخنان او را با دقت تمام گوش می کند و یاد داشت بر میدارد آهسته به مازرو کس گفت

آیا میتوانی اسم این خبرنگار را بدانی . نمیدانم این چشمان رامن در کجا دیده ام

امادر همین لحظه در اطاق باز پرس باز شد و پیشخدمت می خواست کارت دن لوی را بگیرد

کارت را بدست پیشخدمت داد و يك قدم جلو گذاشت اما در حالیکه باتفاق مازرو کس می خواستند داخل دفتر باز پرس شوند دن لوی برفیق خود تنه ای زد و فریادی رعد آسا بر آورد و با انگشت خود آن شخص را نشان داد و گفت بگیرید .. این مرد کاستون سوراند است که تغییر لباس داده ..

به بینید می خواهد فرار کند . بدوید او را بگیرید خودش هم بدنبال مازرو کس براه افتاد دسته مخبرین را بعقب زد و لحظه بعد از نظر ناپدید شد

باسرعت تمام از پله ها و دهلیزهای مختلف عبور نمود و در آخرین دهلیز باو گفتند که چنین مردی را دیده اند که ظاهراً با سرعت تمام پیش میرفت

راه را هوضی آمده بود ، مدتی به تجسس افتاد بی جهت وقت خود را تلف کرده بالاخره بر او مسلم شد که کاستون سورا ند از جلو میدان داد گستری گذشته و در آن طرف خیابان با دختری سفیدرو با موهای بور که قطعاً غیر از فلورانس لو اسوار کسی دیگر نبوده ملحق شده است و هر دوی آنها پس از سوار شدن بیک اتوبوس بطرف ایستگاه سن لازار رفته اند

دن لوی یکی از کوچه های نزدیک که اتوموبیلش را گذاشته بود در فتنه را آتش کرد و با سرعت تمام خود را بایستگاه سن لازار رساند از دفتر اتوموبیل بجای دیگر رفت و بی جهت یک ساعت از وقت خود را گذراند و در آخر اطمینان یافت که مادموازل لو اسور تنها سوار اتوبوس شده و بمنزل رفته است با این ترتیب و با وجود تمام این عملیات دختر جوان توانسته بود زودتر از او خود را بمنزل برساند

فکراینکه بدیدن او میرود خشم و اندوهش را شدید تر ساخت در حالیکه دیوانه وار از این خیابان بخوبان دیگر میرفت کلماتی نامفهوم حاکی از انتقام و تهدید از دهانش خارج می شد ، فلورانس را دشنام میداد و باو بدمی گفت اما نمی توانست خود را حاضر کند که باین دختر جنایتکار صدمه برساند

وقتی مقابل منزل خود رسید ناگهان ایستاد عده ای اشخاص را دید که با ظاهر مظهری مظنون و غیر عادی در نزدیکی منزل او قدم میزنند و مازرو کس هم بین آنها بود که با سرعت تمام خود را باو رساند و صدایش کرد

مازرو کس از شنیدن نام خود متعجب شد و چون نزدیک رسید گفت نگاه کن رئیس شما هستید

قیافه مازرو کس چنان ناراحت بود که دن لوی در لحظه اول متوجه شد و گفت

بگو به بینم آیا این اشخاص برای خاطر من جلو این منزل جمع شده اند

— رئیس اینهم يك فكر عجیبی است در صورتیکه میدانید همه نسبت بشما نظر مساعد دارند

دن لوی از جای خود جستن نمود و موضوع را فهمید . مازرو کس باو خیانت کرده برای اینکه وجدان خود را از مسئولیت

نجات بدهد با اینکه میدانست این عمل باعث گرفتاری لوین می شود محل
سکنای فلورانس را به دادگستری اطلاع داده بود
از شدت خشم نزدیک بود خفه شود مشتبهای خود را بشدت تمام گره کرد
بطوریکه مازرو کس فکر کرد می خواهد آنرا بسراوفروید بیاورد اما بانروی
زیادخونسردی خود را بدست آورد و گفت
حکم توقیف او را گرفته ای
مازرو کس بالکنت زبان گفت :

رئیس بر حسب اتفاق بود، از ابتدا می خواستند در اطراف زندگی این
دختر خانم رسیدگی بعمل آورند خودتان میدانید که رئیس پلیس عکس او را
بشما داده بود اما بعدها فهمیدند که این عکس را روتوش کرده اند که
قیافه اش شناخته نشود و وقتی که من نام فلورانس را گفتم رئیس پلیس بیادش
آمد که همین اسم بود .

دن لوی دومرتبه با همان صدای خشک و زننده خود پرسید حکم توقیف
او را گرفته ای ؟

- موسیو دمالیون خودش این حکم را صادر کرد
اگر میدان، پاله بوربون خلوت بود دن لوی خشم و غضب خود را بایک مشت محکم
که بچانه او میزد تسکین میداد اما مازرو کس هم این پیش بینی را میکرد
و بهمین جهت یک قدم برای احتیاط دورتر ایستاده بود او میدانست وقتی رئیس
عصبانی شود هیچ چیز نمی بیند و کسی را نمی شناسند
می گفت: . رئیس این کار به نفع شما است . لازم بود که که انجام شود
شما خودتان بمن این دستور را دادید . مگر نمی گفتید که مرا ازدست این
زن خلاص کن و کاری بکنم که شام مجبور نشوید خودتان او را بکشید . آقای
وبر معاون هم مجبور بود وظیفه اش را انجام دهد
- پس و بر . هم موضوع را میداند .

- بلی . برای چه نباشد. رئیس پلیس کسی نسبت بشما بی اعتماد شود
و حال که دانسته اند عکس را روتوش کرده اند این بدگمانی بیشتر شده ..
و تا یک ساعت دیگر و بر با یک عده مامور باینجا خواهد رسید از آن
گذشته موسیو و بر اطلاع پیدا کرد زن موخرمائی که در کوچه نویلی و میدان

ریشارد والاس بدیدن کاستون سوراند میرفته فلورانس لواسور نام داشته و حتی يك شبهم در منزل اومانده است .

دندانهای دن لوی یرن نا از شدت خشم بصدا درآمد و گفت :

- تودروغ میگوئی

- تمام خشم و نفرت او بجوش آمد او فلورانس را تا اینجا دنبال کردو

برای اوفکرهای دیگر کرده بود اما میدید که این مرتبه باید برای همیشه او را از دست بدهد ، خودش نمیدانست چه می کند کارها را بدست حوادث سپرده بود گاهی اختیار خویش را بدست عشق میداد و زمانی آتش حسادت او را از جای خود میکند .

در این حال دو چرخه سواری از آنجا گذشت و فوق العاده جدیدی را

که چاپ شده بود زیر بغل داشت و فریاد میکشید .

اظهارات دن لوی یرن نا . . . مادام فوویل بی گناه است

. . . توقیف فوری قاتلین حقیقی

دن لوی با صدای بلند گفت بلی . . بلی . . حادثه بانهای خود رسیده

و فلورانس باید قرض خرد را ادا کند . . بجهنم که چنین شد .

اتومبیل خود را براه انداخت و از آستانه در بزرگ عبور کرد .

وقتی بحیاط رسید به راننده خود که جلو آمده بود گفت :

اتومبیل را کنار نگاهدارید بگاراژ نبرید ممکن است تا چند دقیقه

دمگر خارج شوم .

از اتومبیل بیائین پرید و بر رئیس مستخدمین گفت مادامو زال لواسور در

منزل است

- بلی در آپارتمان خودش است

- او دیروز از منزل خارج شده بود ؟ . چنین نیست ؟

- بلی تلگرافی باورسید که مجبور بود بیدار یکی از اقوام بیمار خود

برود و امشب برگشت

- من با او کار دارم او را نزد من بفرست

- در اطاق دفتر

- خبر ... در بالا ... در اطاق كوچك جنب دفتر
مازروكس تاحياط همراه او آمده بود ولی یرن نا اورا ندید بعد که
چشمش با افتاد دست او را گرفت و باهم بطرف ایوان بالا رفتند و در راه
می گفت :

کارها رو بر اه است من فکر می کردم که فلورانس چیزی فهمیده و بمنزل
نخواهد آمد اما او خیال نمی کند که او را دیروز در آنجا دیده ام دیگر نمی تواند
از چنگال ما فرار کند .

از دهلیز گذشتند و بطبقه اول رسیدند مازروكس دستها را بهم مالید
و گفت رئیس .. مثل این نیست که حالتان بجا آمده ...

- در هر حال بر سر تصمیم خود باقی هستم . می فهمی ، من نمی خواهم
که مادام فوویل خودش را بکشد و چون هیچ وسیله ای برای خلاصی او در
دست نیست فلورانس را فدای او میکنم .

- پس جسارت مرا می بخشید از اینکه او را لو داده ام .
- خیلی از تو متشکرم .

و پس از گفتن این کلام مشت محکمی بزیر چانه اش زد مازروكس بدون
کشیدن ناله ای روی سنك دهلیز بیهوش افتاد .

در وسط راهرو و پله محوطه بسیار كوچك تاریکی بود که پیشخدمتها
اسبابو اثاثیه آشپزخانه را در آن جا میدادند . دن لوی مازروكس را با آنجا
برد و روی زمین خواباند و پشت او را به قفسه ای تکیه داد و دستمالی در دهانش
فرو برد و با حوله ای دست و پایش را بست و چون مازروكس در این وقت بیهوش
آمده بود باو گفت :

مازروكس فکر میکنم هر چه بخواهی در اختیارت است . سفره رنگین
حوله های تمیز . يك لقمه هم در دهانت گذاشته ام که گرسنگی ترا رفع می
کند . با آرامی خوراكت را بخور .. تا وقتی که لازم است نباید حرف بزنی .
بعد ساعت خود نگاه کرد و گفت هنوز یک ساعت وقت دارم در این لحظه
فکرش این بود که بسراغ فلورانس رفته آب دهان خود را برویش بپاشد و
جانیاتی که مرتکب شده یکی یکی برایش شرح بدهد و در ضمن اطلاعاتی را

که لازم دارد از او بدست آورد پس از اینکه توانست دلالی برای بیگناهی ماری آن تحصیل نماید فلورانس را به ته اتومبیل خود انداخته و او را به نقطه ای برده پنهان سازد و بهر ترتیب شده یاداد گستری مقاومت خواهد کرد اما در بین اینکه این افکار را از مغزش میگذشت وقایع احتمالی آینده رانی خواست حدس بزند چیزی را که در آن حال میخواست فقط اعترافات فلورانس بود بعد با طاق طبقه دوم رفت و سرو صورت خود را در آب سرد صفاد هرگز در عمر خود آنقدر ناراحت نشده بود .

با خود گفت صدای او است صدای او را می شنوم . او در پایین پله ایستاده .. آه چقدر میل دارم او را به بینم .. آرزو دارم که او را در مقابل خود مشاهده کنم .

دو مرتبه بایوان برگشت کلید را از جیب بیرون آورد در را باز کرد اما ناگهان فریادی از وحشت کشید .

کاستون سورا ند آنجا ایستاده بود .

در وسط اطاق کاستون سورا ند دستها را به بغل گذاشته و انتظار او را داشت .

۹- کاستون سورا ند توضیح میدهد

کاستون سورا ند .

دن لوی از دیدن او یکقدم به عقب رفت و لور خود را بیرون کشید و لوله آنرا بطرف قاتل نگاهداشت و گفت :

بی حرکت .. دستها بالا .. والا آتش می کنم

مثل این بود که سورا ند از این تهدید نمی ترسد با اشاره سرد و عدد رولور خود را که روی میز گذاشته بود نشان داد و گفت اینها اسلحه های من است ، من اینجا برای جنگ نیامده ام می خواهم باشما صحبت کنم

دن لوی که از آرامش او بیشتر عصبانی شده بود کف چگونگی داخل این اطاق شدید ؟.. لابد کلید داشتید ؟.. اما این کلید را از کجا آوردید ؟. بگوئید بچه وسیله ؟

او جواب نداد و دن لوی پاها را بزمین کوید و گفت
حرف بزید .. والا ..

اما در اینوقت فلورانس بطرف او دوید از مقابل دن لوی گذشت و خود
را بروی کاستون افکند و بدون اینکه از حضور دن لوی خجالت بکشد دست
بصورت او کشید و گفت برای چه اینجا آمدید ؟ بمن قول داده بودید که نیامید
مگر قسم نخوردید .. زود بروید

کاستون خود را از آغوش او بیرون کشید و روی صندلی نشست و گفت
فلورانس مرا رها کن . تمهید من برای این بود که تو نگران نباشی بگذار
حرف خود را بزیم

دختر جوان با حرارت تمام می گفت ! خیر .. خیر .. این دیوانگی محض است
حق ندارید يك کلام حرف بزید .. خواهش میکنم از این خیال صرف نظر کنید
با محبت تمام صورت او را نوازش داد و موهای طلائی او را کمی عقب
زد و با هستگی گفت : فلورانس بگذار حرف بزیم .

فلورانس ساکت ماند و در مقابل صدای غمناک کاستون تسلیم شد و او در
گوش فلورانس سخنانی تکرار میکرد که دن لوی نمی شنید اما می فهمید که
می خواهد او را متقاعد سازد .

برن نا در مقابل آندو ایستاده و هیچ حرکت نمیکرد فقط انگشت خود
را روی ماشه اسلحه گذاشته منتظر ایستاده بود .

وقتی که دید کاستون سوراخد آنطور خودمانی و محبت آمیز با او
صحبت میکند ریشه ای بدنش را لرزاند و خودش هم نمیدانست برای چه
دست خود را روی ماشه اسلحه حرکت نمیدهد و با استقامت و خون سردی تمام
از هیجان و نفرت های حسادت آمیز خود جلو گیری میکرد .

کاستون سوراخد جرات میکرد در مقابل او فلورانس را نوازش کند
دستهایش پائین آمد و با خود گفت کشتن آنها وقت دیگر هم ممکن است .
اکنون هر دوی آنها در اختیار من هستند باید اعترافات لازم را از آنها بگیرم
تا بعد چه شود .

رولور های کاستون سوراخد را بز داشت و در کشو میز گذاشت بعد

بطرف درآمد که آنرا به بندد اما شنید که کسی از طبقه اول پائین میآید در رانیمه باز کرد و رئیس پیشخدمتها را دید که نامه ای را باو میدهد .
- برسید چه خبر است .

- آقا؟ این نامه فوری است که برای مازرو کس آورده اند پاکت را باز کرد نامه را با عجله تمام با ممداد نوشته بودند یکی از مامورین که ریاست قوای محاصرین را عهده دار بود آنرا امضاء کرده بود .
محتویات نامه از این قرار بود .

مازرو کس مواظب باش . کاستون سوراند در منزل است یکی از همسایگان که در درو بروی اطاق فلورانس منزل دارد ببا خبر داد که فلورانس یک ساعت قبل از آمدن ما داخل منزل شده او را از پنجره اطاقش دیده اند . اما چند لحظه بعد يك در کوچکی که باید بزرگتر از راه داشته باشد و به مارت ماد موازل مربوط است نیمه باز شده و در همان لحظه دیده اند که مردی از دیوار خود را بداخل حیاط انداخته و از آن در وارد قصر شده است طبق نشانیهای که داده اند این شخص کاستون سوراند است .. مازرو کس خیلی مواظب باش ما منتظریم که تو اشاره کنی و همگی داخل خواهیم شد .

دن لوی دقیقه ای ب فکر فرو رفت اکنون می فهمید که کاستون چگونه داخل منزل شده و بچه منظور این محل را برای مخفی کردن خود انتخاب نموده است شاید هم همیشه باین منزل میآمده و دن لوی در منزلی زندگی میکرد که دشمن خونخوار او در چند قدمی خودش مسکن داشت .

با خود گفت با این ترتیب حساب او پاک است و خانم کوچولو هم باید بدنبال او برود یا باید با گلوله من بمیرند یا خود را برای دست بند پلیس آماده سازند .

دیگر ب فکر اتو میبیل خود نبود که در پائین آماده ایستاده فکرنمی کرد که ممکن است فلورانس فرار کند و اگر او آنها را نمی کشت بدون تردید سروکارشان با پلیس میافتاد ب فکرش رسید که بگذارد کارها جریان طبیعی خود را طی کرده و عدالت و قانون این دو مقصر را مجازات نماید .
در را دو مرتبه بست چفت آنرا انداخت و خود را بآن دو رساند و يك

صندلی پیش کشید و گفت :
بسیار خوب اکنون صحبت کنیم .



هر دو رو بروی هم و خیلی نزدیک بهم نشسته بودند فلورانس کمی صندلی خود را گردانده و بطوری بود که دن لوی خوب صورت او را نمیدید اما صورت کاستون سوراند کاملاً مقابل او قرار گرفت .

دن لوی با آهنگ آمرانه ای گفت خوب حرف بزنید وقت بسیار کم است مطالب را خلاصه کنید .. مگر می ترسید یا از آمدن پشیمان شده اید .

کاستون تبسمی حاکی از بی اعتنائی نشان داد و گفت من از چیزی نمیترسم و از آمدن هم پشیمان نشده ام زیرا بطور یقین میدانم که باهم کنار خواهیم آمد دن لوی با حالتی عصبی و تعجب آمیز پرسید باهم کنار یائیم ؟

- برای چه اینطور نباشد

- آیا ممکن است بین من و شما معاهده ای بسته شود

- برای چه نباشد اتفاقاً این فکری بود که وقتی در دهلیز داد گستری

شما را دیدم و اظهارات شما را شنیدم بغزم رسید زیرا از قول شما در روزنامه ها نوشته بودند :

اظهارات دن لوی : ما دام فوویل بی گناه است

در این وقت کاستون سوراند از جای خود نیم خیز شد و با صدای خشکی گفت

اصل مسئله در این نکته و در این چهار کلام است که شما گفته بودید :

ماری آن بی گناه است . آیا این چهار کلام که از دهان شما بیرون آمد و همه

مردم آنرا شنیدند عقیده شخصی شما است آیا با ایمان کامل عقیده دارید که ماری آن نیگناه است ؟

دن لوی شانه ها را بالا انداخت و گفت بیگناهی ماری آن موضوع

صحبت ما نیست ما از او حرفی نمی خواهیم بزنیم اما می خواهم از شما و خودم

صحبت کنم و بنفع هر دوی ما است که از این موضوع صحبت شود مگر شما

بقیه اظهارات مرا نخواندید ! من فقط نگفتم که ماری آن بی گناه است

بدنبال آن گفته بودم . . . توقیف قاتلین حقیقی سوراند و فلورانس باهم از جا

بلند شدند و پرسیدند بعقیده شما قاتل اصلی کیست ؟

— شما بهتر از من اورا می شناسید . قاتل همان مرد عصا آبنوسی است که لا اقل نمی توانید کشتن آنسن را در منزل خودتان تکذیب کنید و این خانم هم همدست تمام جنایات شماست هر دوی شما باید بخاطر بیایورید که چه اقداماتی بر علیه من کردید، تیراندازی، در بولوار سوشه بطرف من، واژگون ساختن اتومبیل من که بالاخره بمرک راننده بدبخت منتهی شد، و دیروز عصر در انبار دهکده میخواستید مرا بکشید بیاد بیایورید که در هر قدم قصد جان مرا داشتید ولی دیگر حالا کار از کار گذشته و باید بجبران این جنایات دین خود را پس بدهید همینطور هم باید باشد زیرا با پای خودتان باینجا آمدید و خویشتن را در چنگال گرگ انداختید

کاستون گفت من هیچ نمی فهمم مقصود شما از این سخنان چیست

— مقصود این است که پلیس فهمیده است که فلورانس در اینجا منزل دارد و حضور شما را در این منزل میدانند و قصر من در محاصره پلیس است و آقای و برورئیس پلیس بزودی خواهند آمد .

قیافه کاستون از شنیدن این تهدید ناراحت شد ! رنگ از روی فلورانس پریده بود و اضطرابی شدید در قیافه اش دیده می شد و فریاد کنان گفت
ای بی غیرت . . ای پست فطرت . . شما بودید که مارا لودادید اهن
میدانستم که بالاخره این عمل از شما سر میزند . شما جلادهستید . از حیوان
هم پست ترید .

و چون قوای او رو به تحلیل رفت خود را بروی صندلی انداخت و دستها را بصورت گذاشته شروع بگریستن نمود .

دن لوی روی خود را گرداند موضوع عجیب اینکه از گریستن او هیچ متأثر نمیشد و برعکس از گریستن او شاد می شد .

در اطاق بنای قدم زدن گذاشت و وقتی بطرف آنها بر می گشت هر دو را دید که چون دو دوست وفادار دست یکدیگر را گرفته اند.

نفرتی شدید سراپای وجودش را تکان داد و دست آنها را از هم جدا کرد و فریاد کنان گفت :

بشما غدغن می‌کنم که بهم نزدیک نشوید. بچه حق اینکار را میکنند
آیا اوزن شماست؟ معشوقه شماست بگوئید.
صدای او کم‌کم آرام می‌شد و خودش هم احساس می‌کرد بیجهت اختیار
خود را بدست خشم و غضب داده است.

سکوتی عمیق برقرار شد و در این مدت آثار نفرت و وحشت در چشمان
فلورانس مشاهده می‌شد اما دن لوی می‌خواست افکار این دختر را بداند از
گذشته او خبردار شود و با سرار روابط این دو نفر نزدیک شود در این وقت
کاستون سر بلند کرد و گفت:

باشد... من گرفتار شدم سر نوشت همین بود... با این حال اجازه میدهید
سخنان خود را بگویم دیگر آرزویی ندارم جز اینکه هرچه در دل دارم
آشکار کنم.

- بلی حرف بزنید؛ این در بسته است تا خودم اراده نکنم این در باز
نمی‌شود کاستون گفت مطلب خود را خلاصه می‌کنم از آن گذشته آنچه را که
من میدانم بسیار ناچیز است البته اصرار ندارم که سخنان مرا باور کنید.
اما خواهش می‌کنم مثل اینکه عین حقیقت است آنچه را که می‌گویم
گوش کنید... سپس شروع بسخن نمود و گفت:

مدتها بود که من مهندس فوویل را ملاقات نکرده بودم ولی از دور
گاهی باهم مکاتبه داشتیم یادتان می‌آید که گفته بودم مهندس فوویل پسر عمومی
من بود.

چند سال پیش در پالم، بین ما اتفاق ملاقاتی واقع شد؛ تقریباً پنج ماه
باهم زندگی کردیم و هر روز یکبار یکدیگر را میدیدیم و من در همان روزهای
اول احساس کردم که بین هی پولیت فوویل و ماری آن روابط خوبی وجود
ندارد یک شب بین آنها مشاجره سختی پیش آمده بود وقتی داخل اطاق شدم
ماری آن را در حال گریستن دیدم.

از مشاهده اشکهای چشم او نتوانستم خود را نگاهدارم و باو اعتراف
کردم که دوستش دارم از روز اول که این زن را دیدم شالوده عشقی شدید
بر پای وجود مرا فراگرفت من او را دوست داشتم و هنوز هم او را دوست میدارم

دن لوی فریاد کشید شمادروغ می گویند دیروژ من باچشم خودم در
قطار شمارا دیدم که یکدیگر را در آغوش گرفته بودید .
کاستون سوراند نگاهی به فلورانس افکند اورا دید که ساکت مانده
و با چنگال خود صورت خویش را میخراشد بدون اینکه با اعتراض دن لوی
پاسخی بدهد گفت :

ماری آن . . هم مرادوست داشت و بمن اعتراف کرد اما با من پیمان
بست که تازنده هستم غیر از محبت ساده چیز دیگری از او تقاضا نداشته باشم من هم
به پیمان خود وفادار ماندم، چند هفته ای که با هم بودیم از ساعات خوب ولنت
بخش زندگی ما بود ، هی پولیت فوویل که جدیداً بایکی ازرقاصه های تئاتر
آشنا شده بود همیشه از منزل غیبت میکرد
من به ادموند کوچک درس فیزیک میدادم و در این محیط دوستانه ماری
آن مانند فرشته ای بود که جراحات قلبی ما را التیام میداد فلورانس هم در
آن ایام با ما بود .

دن لوی احساس میکرد که قلبش بیش از حد بطش افتاده و این ناراحتی
از آن جهت نبود که بسخنان کاستون گوش میداد بلکه بابی صبری تمام میخواست
موضوع را بداند
سوراند می گفت :

پانزده سال قبل از این تاریخ؛ برادرم راول سوراند در یکی از شهرهای
آمریکا که در آنجا اقامت داشت سرپرستی دختر بی پدری را که از بستگان
یکی از دوستانش بود بعهده گرفت وقتی برادرم درگذشت این دختر چهارده
سال داشت اورا بدست دایه پیری که مراهم بزرگ کرده بود سپرد این دایه
پیر قبل از مردن دخترک را بمن سپرد و چند روز بعد در اثر یک حادثه اتوموبیل
درگذشت .

من این دخترک را با خودم بایطالیا بردم و در منزل یکی از دوستانم
بزرگ شد و چون خودش میخواست مستقلاً زندگی کند معلمی سرخانه یکی
از خانواده های متمول را بعهده گرفت .

بعدها اورا بمنزل مهندس فوویل آوردم و در مدتی که آنها در، پارم
زندگی می کردند، به تعلیم و تربیت ادموند پرداخت و یکی از دوستان و محارم
ماری آن شد .

در این روزهای فراموش نشدنی، فلورانس در عین حال، دوست و مشاور و غمخوار من بود و گاهی ازماری آن برای من حرف میزد .
اما افسوس این سعادت دنباله اش کوتاه بود و چندی بعد در نتیجه حوادث غیر مترقبه این وضع بهم خورد .

هر روز من خاطرات زندگی خود را در کتابچه ای می نوشتم به عشق باک خود که هیچ امیدواری در آن وجود نداشت سطوری چند با التهاب تمام می نوشتم ماری آن در نظر من يك الهه مقدس بود، زیبایی او را در قالب جملات آتشین تشریح میکردم و راز دل را بر صفحه کاغذ میاوردم، سخنانی را که او بمن گفته بود، یا امیدوار بودم بمن بگوید، با التهابی شدید می نوشتم و با نوشتن این یادداشتها سرگرم بودم .

اتفاق اینطور افتاد که این یادداشتها بدست فوویل افتاد آیا بچه وسیله توانسته بود بر آنها دست یابد . . من نمیدانم

چون این موضوع را دانست بشدت تمام خشمگین شد ابتدا می خواست ازماری آن جدا شود اما در مقابل حالت آرام و معصوم زنش ، و در مقابل دلالتی که او برای بی گناهی خود میاورد و در مقابل خواهشها و تمنای او که از طلاق دادن صرف نظر کنند از این قصد منصرف شد بشرط اینکه من از آنها دور شوم .

من باحالی افسرده و پریشان از آنجا رفتم و فلورانس را هم بیرون کرد و او هم از منزل خارج شد . قبول کنید از آن تاریخ تا امروز .. دیگر من ماری آن را ندیدم و با او حرف نزد اما عشق شدیدی در قلبهای ما وجود داشت حتی جدائی طولانی و گذشتن زمان هم نتوانست این عشق را نابود سازد .

کاستون در اینجا لحظه ای ساکت ماند می خواست اثر سخنان خود را در قیافه او بداند و دن لوی نمی توانست حالت اضطراب خود را از او مخفی بدارد و چیزی که بیش از همه برای او تعجب آور بود سکوت و آرامش عجیب و حالت آرام چشمان او بود و دن لوی با خود میگفت واقعاً بازیگر ماهری است .

در همان حال که این فکر را میکرد بیادش میآمد که ماری آنهم همین حالت سکون و آرامش خود را حفظ میکرد با این ترتیب آیا باید باز هم ماری آن را مقصود داشت آیا او هم مثل کاستون و مانتدفلورانس ظاهر سازی نمیکند یا اینکه باید بحقیقت گفتار این مرد ایمان داشت .

کاستون بسخنان خود اینطور ادامه داد .

بعد از این تاریخ بود که من یکی از شهرهای مرکزی فرانسه رفتم .
- مادام فوویل چه شد ؟

- او در پاریس با شوهرش در منزل جدید زندگی میکرد و بین او و شوهرش هیچوقت صحبتی از گذشته میان نیامد .

- شما از کجا میدانستید مگر باهم مکاتبه داشتید ؟

- خیر . ماری آن زنی است که وظیفه زناشویی خود را مقدس میشمارد و هرگز بمن نامه ای ننوشته اما فلورانس که در منزل بارون مالانسکو یعنی همان کسی که این قصر را بشما اجاره داد سمت منشی گری داشت گاهی از اوقات در این منزل با ماری آن ملاقات میکرد هیچوقت راجع بمن باهم حرفی نمیزدند ماری آن اجازه نمیداد که این صحبتها پیش بیاید ، اما من میدانستم که تمام زندگی و روح او لبریز از عشق گذشته است ولی من چون از دوری او خسته شده بودم و کارهای من در این شهر تمام شده بود دومرتبه پاریس آمدم آمدن من پاریس باعث بدبختی او شد .

این واقعه در یکسال پیش بود ، يك آپارتمان در خیابان رول اجاره کردم و در این منزل بطور مخفی زندگی می کردم که مهندس فوویل از آمدن من خبر نشود و آرامش زندگی آنها دومرتبه بهم نخورد فقط فلورانس در جریان وقایع بود و گاهی بدیدن من میآمد من از منزل خیلی کم بیرون می آمدم فقط شبها ساعتی خارج میشدم و در خیابانهای خلوت گردش میکردم ، اما یکروز اتفاقی واقع شد . یکروز چهارشنبه بود مقارن ساعت یازده عبور من به بولوار سوشه افتاد و بدون اینکه بدانم یکوقت ملاحظه کردم که مقابل بنجره اطلاق ماری آن رسیده ام اتفاق اینطور شد که در آن لحظه ماری آن جلو بنجره آمده بود او مرا دید اطمینان داشتم که مرادیده است . مرا شناخت

و مسرت من بقدری بود که ازدیدن او پاهایم لرزید .
از آن روز هر شب چهارشنبه مقابل قصر آنها می گذشتم و تقریباً هر
دفعه ماری آن در این ساعت جلو پنجره دیده میشد .

دن لوی که میخواست سایر مطالب را هرچه زودتر بداند گفت عجله
کنید... باصل مسائل پردازید .

کاستون سوراند سری تکان داد و گفت من هیچ عجله نمی کنم تمام این
مطالب باید گفته شود ، این سخنان لازم است اگر خوب دقت کنید از مجموع
این سخنان نتایج مفید خواهید گرفت .

- برای چه .. نمی فهمم .

- برای اینکه عین حقیقت در این داستان نهفته است .

- لابد این حقایق را که می خواهید بگوئید دلالت بر بی تقصیری شما
دارد .

- خیر .. برای ییگناهی ماری آن .

بلی باید دلایل این بی گناهی را برای من بیان کنید .

- من دلیلی درست ندارم . عرض میکنم و باز هم تکرار می کنم دلایلی
را که شما طالب آن هستید در اختیار من نیست و دلیلی هم ندارم که شما سخنان
مرا باور کنید .

دن لوی فریاد کشید پس منم يك كلام از آنرا باور نمیکنم اگر شما
برای صحت و راستی سخنان خود دلیلی نیاورید آنها را باور نمی کنم
کاستون با سادگی تمام جواب داد ولی آنچه را که تا کنون گفته ام
باور کرده اید .

دن لوی اعتراض نکرد و چون نظری به فلورانس انداخت او را خیلی
جدی و محکم یافت و مثل این بود که میخواست او را وادار ، سازد که بسخنان
کاستون اعتراض نکنند

کاستون گفت اکنون بمسائل اصلی وجدی میرسیم بدبختی من باعث
شده که مهندس فوویل مرا دید و من با اینکه مرتباً منزل خود را عوض می کردم
و نمی خواستم کسی نشانی مرا بداند در یکی از گردشها با مهندس فوویل
روبرو شدم

اینهم از بدبختی من بود زیرا اخیراً برای اینکه احتیاط بیشتری را مراعات کرده باشم اجازه نمیدادم که فلورانس بدیدن من بیاید و او هر هفته نامه‌ای به نشانی پست رستانت برای من می‌نوشت و من در هفته یک بار با اداره پست میرفتم و این نامه‌ها را می‌گرفتم و بقدری دراز و تنهایی فرورفته بودم که از هیچ جابجاری نداشتم و هیچ خطری را هم احساس نمی‌کردم در آن روز واقعه عجیب چون طوفان بی سهمگین بر سر من فرود آمد و وقتی رئیس پلیس بمن خبر داد که هی پولیت و فرزندش کشته شده اند و ماری آن درزندان بسر می‌برد شنیدن این خبر چون یک صاعقه سهمگین در من موثر واقع شد

دن لوی که دومرتبه عصبان‌ی شده بود فریاد کشید غیر ممکن است از این حادثه پانزده روز گذشته بود و باور کردنی نیست که شما خبر نداشته باشید

.. بچه وسیله خبر می‌شدم

.. بوسیله روزنامه‌ها . و از آن گذشته فلورانس بشما خبر میداد

.. گفتم که روزنامه نمی‌خواندم . نمی‌فهمم این مطلب برای چه اینقدر تعجب آوراست اگر کسی پیدا شود که دلش نخواهد روزی چند ساعت از وقت خود را بخواندن مطالب بی‌اساس سیاسی صرف کند مگر گناهی کرده است . .

آیا باور نمی‌کنید که من حتی مجله هم نمی‌خواندم البته این امر خیلی نادر پیش می‌آید اما کم‌یاب بودن دلیل این نیست که غیر ممکن باشد

از طرف دیگر صبح روز جنایت به فلورانس خبر داده بودم که برای چندهفته بمسافرت می‌روم و از او خدا حافظی کردم اما ساعتی بعد از این تصمیم صرف نظر نمودم ولی فلورانس خبر نداشت و خیال می‌کرد که من در مسافرت هستم و حتی نشانی مرا نمیدانست و باین جهت بود که نتوانست موضوع جنایت و توقیف ماری آن را بمن خبر بدهد و حتی من نمیدانستم که پلیس بدنبال مرد عصا آبنوسی است

دن لوی گفت و اعتراف نمی‌کنید که مرد عصا آبنوسی در آن شب ، و روز باز پرس را تا کافه پل تازه ، تعقیب نمود و نامه او را در زدید

کاستون سوراند کلام او را قطع نمود و گفت آن مرد عصا آبنوسی

.. من نبودم

و چون دن لوی شانه بی اعتنائی حرکت میداد او بامتانت تمام گفت گفتم که من این نیستم در تمام این حادثه اشتباه بزرگی رخ داده که حل این مشکل بسیار دشوار است اما من میگویم که در عمر خود به کافه پل تازه قدم نگذاشته ام قسم می خورم که آنچه میگویم عین حقیقت است باید شما این اعتراف حقیقی را قبول کنید این حقیقت بازندگی گوشه گیر من کاملاً تطبیق می کند با هم تکرار می کنم که من از جریان واقعه هیچ خبری نداشتم وقتی خبر مرگ مهندس و توقیف ماری آن را شنیدم این موضوع برای من تازگی داشت و اگر خوب دقت کرده باشید بعد از شنیدن این خبر بود که حال من برگشت و عکس العمل شدیدی مرا از جاتکان داد . فکر کنید که به عزیزترین و شیرین ترین امید زندگی من دستبرد زده بودند . ماری آن در زندان بود . ماری آن به تهمت قتل شوهر گرفتار شده .. از شنیدن این خبر دیوانه شدم ابتدا بر خود تسلط یافتم و بارئیس پلیس ظاهر سازی کردم ، بعد که موقعیت بدستم آمد موانع را از پیش برداشتم آن سن را با گلوله زدم ، مازروکس را از خود دور ساختم از پنجره پریدم و هیچ فکری غیر از فرار نداشتم و فکرمی کردم اگر آزاد باشم میتوانم ماری آن را نجات بدهم مردم جلوراه مرا گرفتند بجهنم که همه کشته می شدند ، بچه جراتی این اشخاص توانسته اند عزیزترین امید زندگی مرا زندانی کنند . البته من در آن روز فقط یک نفر را کشتم بعدها حاضر بودم برای خلاصی ماری آن ده نفر . و یابست نفر دیگر را بکشم . زندگی يك مامور برای من ارزشی نداشت و اگر تمام این اشخاص هم می مردند اهمیت نمی دادم زیرا آنها بر علیه ماری آن قیام کرده بودند و ماری آن در زندان بسر میبرد .

کاستون سورا ند باشد و حرارتی حرف میزد که تمام عضلات صورتش منقبض شده بود صدایش لرزان بود و با وحشت و ناراحتی سخت بسخنان خود چنین ادامه داد .

پس از پراکنده کردن افراد پامیس با اینکه یقین داشتم از بین خواهم رفت معمدا وقتی به بولووار ریشارد و الاس رسیدم فلورانس مرا نجات داد . فلورانس از ماجرا اطلاع داشت و فردای روز جنایت روزنامه ها را خوانده و چون با شمدار يك جازندگی میکرد بوسیله شما از جریان امر واقف می شد و در طول این مدت او هم این عقیده را پیدا کرده بود که تنها دشمن ماری آن شما هستید .

— برای چه این فکر را میکرد .

- برای اینکه میدید شما بر علیه او مشغول اقدام هستید و می خواهید هیچکس حتی ماری آن و من زنده نباشیم تا بتواند ثروت کوسمو مود نیکتون را صاحب شوید از آن گذشته فلورانس اسم حقیقی شما را میدانست و یقین داشت که آرسن لوپن هر کاری را بخواهد انجام میدهد .

مدت چند لحظه سکوت بسیار سنگین و ناراحت کننده ای برقرار شد ، فلورانس در مقابل نگاه دن لوی ناراحت و مضطرب بود و بالاخره کاختون سوراند گفت :

بهمن جهت بود که فلورانس دوست و وفادار ماری آن بر علیه آرسن- لوپن مبارزه خود را آغاز کرد برای اینکه آرسن لوپن را بجامعه معرفی کند آن مقاله را در روزنامه نوشت که شما چرک نپیس آنرا پیدا کردید يك روز ضمن اینکه شما بامازرو کس صحبت میکردید از توقیف ماری آن اظهار مسرت می نمودید و برای اینکه مرا خلاص کند آنروز پرده آهنی را بروی شما کشید و خودش بگوشه میدان هانری والاس آمد تا توانست مرا نجات دهد و چون در آن لحظه تمام پلیسها بداخل منزل رفته بودند موفق شد مرا از تعقیب پلیس خلاص کند .

فلورانس تمام افکار خود و نفرت هائی را که بشما داشت برای من تعریف کرد و مرا در جریان حوادث گذاشت و در همان چند دقیقه ای که باهم بودیم متحد شدیم تا آخرین لحظه بر علیه شما بمبارزه بپردازیم و کاری نکنیم که اداره پلیس نسبت بشما مظنون شده عملیات شما بی اثر بماند وقتی که من بآ اداره پلیس نامه ای می نوشتم فلورانس قطعه عصای شکسته را در زیر بالش اطلاق شما مخفی ساخت اگر چه این عمل به نتیجه قطعی نرسیده بود مبارزه ما آغاز شد و من هم از طرف دیگر دیوانه وار خود را در این معرکه انداختم .

آقای دن لوی اگر بخواهید مرا خوب بشناسید باید بیاد بیاورید که من يك مرد گوشه گیر و يك عاشق بدبختی بودم و تمام عمر خود را در تحصیل و مطالعه گذرانده و هیچ آرزویی نداشتم جز اینکه گاهی از اوقات ماری آن را از پشت پنجره تماشا کنم اما از روزی که این مایه نشاط را از دست من

گرفتند من آدم دیگری شدم آدمی که میخواست دنیارا خراب کند و هیچ قصدی نداشتم جز اینکه ماری آنرا از زندان نجات داده دشمن او را که باعث این همه بدبختی شده است از میان بردارم .

بهمن جهت بود که اعترافات من بر علیه شما یکی پس از دیگری آغاز شد بخانه شما داخل شدم در اطاق فلورانس خود را مخفی ساختم و سعی داشتم که بی اطلاع او قسم می خورم که بی اطلاع فلورانس آب منزل را مسموم نمودم البته وقتی فکر میکردم که فلورانس تحت محاکمه قرار گرفته و مظنون واقع شده میبایست دست از این کار بکشم ، اما من دیوانه او بودم . آری دیوانه محض . و خیال می کردم مرسا باعث خلاصی ماری آن خواهد شد .

یکروز مقابل لوسوار سوشه شما را تعقیب کردم و تیر بطرف شما رها نمودم و همانروز عصر اتومبیل را خراب کردم تا شما و مازروکس نابود شوید .

این مرتبه هم از انتقام من خلاص شدید و يك يیگناه دیگر یعنی راننده ماشین بجای شما قربانی شد در اینجا بی تابی فلورانس بقدری زیاده شده بود که میخواستم از قصد خود صرف نظر نمایم و خودم هم از آنچه کرده بودم پشیمان شدم و خاطره جنایات مرا تحت تاثیر قرارداد بنابراین نقشه خود را عوض کردم و بفکر افتادم که بهر وسیله شده مقدمات نجات ماری آن را فراهم سازم .

من مرد متمولی هستم . بزیردست و پای مامورین و زندانیان میتوانستم پولهای خود را بریزم با کارکنان بیمارستان طرح دوستی ریختم لباس خبرنگاری به تن کردم در دهلیز دادسرا آمدم رفت داشتم باین امید که شاید يك وقت در بین راه در یکی از دهلیزها ماری آن را دیده لا اقل بایک نگاه یا بایک کلام او را امیدوار سازم .

بدبختی او از پیداشدن نامه های مهندس فوویل بیشتر شد . شما روز اول او را متهم ساخته بودید البته اعترافات این نامه ها وضع او را بدتر می ساخت . آیا این نامه ها از کجا میامد ؟

آیا من حق نداشتم که تمام را بشما نسبت بدهم ؟ فلورانس مراقب شما بود شب و روز قدم بقدم شمارا تعقیب میکرد و ما هم در خارج در جستجو بودیم شاید نشانه و اثری از این نامه‌ها بدست آوریم .

دیروز عصر فلورانس مشاهده کرد که مازروکس بدیدن شما آمده البته او نتوانست صحبت‌های شمارا بشنود اما فقط نام لاتررلوت راشنید و نام دهکده فورمی بگوشش رسید بیادش آمد که مهندس فوویل يك چنین دوستی باین نام داشته .. فکر کرد شاید این نامه ها خطاب باین شخص نوشته شده و شما میخواهید برای پیدا کردن این مرد بآن دهکده بروید .

نیم ساعت بعد با هم مایل بودیم در اطراف این موضوع تحقیقاتی بدست آوریم و سوار قطار الانسون شده و با يك اتوموبیل بقریه فورمی رسیدیم .

پس از اینکه مانند شما از مرك لاتررلوت با خبر شدیم تصمیم گرفتیم که منزلش را بازرسی کنیم و موفق شدیم داخل منزل شدیم در اینوقت بود که ناگهان فلورانس شما را دید و چون نمیخواست که شما مرابا او ببینید هر دو به پشت بیشه ها مخفی شدیم با این حال شما ما را تعقیب کسردید ما در آنوقت خود را بداخل انبار کشانده و از آنجا بوسیله يك نردبان بیالای سقف رفتیم .

بقیه آنرا خودتان میدانید پیدا شدن اسكلت آن دو نفر و مخصوصاً چون شما ما را دیده بودید وضع را تغییر داد و چند گلوله خالی کردیم و با سرعت تمام پابفرار گذاشته از معرکه خارج شدیم اما یکی از گلوله های شما شانه راست فلورانس را خراشیده و خون از آن جاری شده بود و بهمین جهت بود وقتی که شما ما را در قطار دیدید او بیحال بروی صندلی دراز کشیده و من مشغول بستن زخم او بودم .

دن لوی در تمام این مدت حتی برای يك دفعه این داستان عجیب را که با آرامشی مخصوص ادامیشد و در اعماق آن صداقت و حقیقت غیر قابل انکار آشکار بود قطع نکرد و رفته رفته قیافه فاورانس در نظرش عوض شد و هرچه که این کلمات یکی پس از دیگری از دهان او بیرون میآمد فلورانس در

نظر او از منجلاب فساد و آنچه را که در باره او فکر کرده بود خارج می کردند .

با این حال نمی توانست اینهمه حيله بازی ظاهر سازی و تیرنگ های او را فراموش کند پس این مرد دروغ می گفت اما در دروغ ها آرامش و سکون عجیبی آشکار بود .

کاستو سوراند مواظب تغییرات قیافه دن اوی بود و مثل این بود که نور خیره کننده ای تاتابش چشمان او مشاهده میکرد و در پایان بیانات خود گفت البته سخنان مرا باور کردید .

دن لوی خود را از تحت تأثیر این مرد خارج ساخت و گفت خیر .

کاستون با حرارت و التهاب مخصوص جواب داد باید باور کنید و بدانید که فقط عشق من باعث این اعمال بود اگر او بیردمن هم هیچ چاره ای جز مردن ندارم . امروز صبح وقتی در روزنامه ها خواندم که ماری آن شریان خود را پاره کرده و این عمل فقط ناشی از اتهامات شما و مهندس فوویل بوده می خواستم شما را خفه کنم و آب دهان نفرت آلود خود را بصورت شما بپاشم: ماری آن محبوب من چقدر رنج کشیده . و چون شما هنوز از مسافرت مراجعت نکرده بودید آن روز صبح من و فلورانس مدتی در خیابانها سرگردان بودیم شاید خبر تازه ای بدست بیاید ابتدا با اطراف زندان رفتیم بعد به والی شهر بانی و دادگستری آمدم در آنجا در دهلیز دادسرا بود که شمارا دیدم .

در آن لحظه شما نام ماری آن را در حضور دست ای روزنامه نگار تکرار میکردید و بآنها می گفتید که ماری آن فوویل بیگناه است .

آه . . . وقتی این کلام را شنیدم تمام نفرت و دشمنی من یکباره نابود شد می خواستم لبهای شما را بیوسم در يك لحظه کوتاه دشمن سرسخت در نظرم بصورت یک دوست درآمد و حاضر بودم در مقابل شما زانو بر زمین بزنم شما تا آنجا جسارت بخرج داده بودید که بخطاهای خود واقف شده و برای خلاصی ماری آن مصمم شده بودید با شادی و مسرت تمام از دادسرا خارج شدم و به فلورانس گفتم :

ماری آن نجات یافته او بی گناهی ماری آن را تصدیق میکند من باید
اورا ببینم با او حرف بزنم .

ماهم اینجا آمدم فلورانس که نمیخواست سخنان مرا باور کند از من
تقاضا کرد از این قصد صرف نظر نمایم بگذارم تا اقدامات شما تمقید شود .
البته من با و قول دادم اما تصمیم خود را گرفته بودم و وقتی خبر روزنامه را خواندم
تصمیم من جدی تر شد بهر قیمت شده باید سر نوشت ماری آن را در اختیار شما
بگذارم بهمین جهت بود که در اینجا منتظر آمدن شما شدم .

کاستون سوراند دیگر آن مرد ساعت اول نبود که با خونسردی زیاد
مقاومت می کرد بعد از گفتن این کلمات لرزشی سخت سراپایش را فرا گرفت
در مقابل دن لوی برانو در آمد از دامن لباس او گرفت و التماس کنان می گفت
شما قدرت آنرا دارید . ماری آن را نجات بدهید . بلی شما می توانید
در دورانی که باشما مبارزه می کردم قدرت شمارا شناختم ، میدانم که شما
دارای نبوغ خارق العاده ای هستید با مردم دیگر فرق دارید .

من میدانستم که سخنان مرا باور می کنید و وقتی اینجامیامدم اطمینان
کامل داشتم ، میدانستم تنها مردی که در خلال این طوفان شدید بدون اینکه
کسی باو بگوید ، براهنهای عقل و فکر خود اعلام نمود که ماری آن بیگناه
است برای خلاصی او هم موفقیت پیدامی کند .

التماس می کنم . اورا نجات بدهید اگر زیاد طول بکشد ماری آن
زنی نیست که بتواند در زندان زنده بماند . می بینید که قصد کرده خود را بکشد
هیچ مانعی نمی تواند جلوگیری از خیال او بکند .

مگر می شود کسی را از خود کشی باز داشت ؟ : خدا یا اگر او بیدرچه
حادثه ناگواری است . اگر داد گستری يك نفر را بنام مقصر می خواهد هر چه
را که میل داشته باشد اعتراف می کنم تحمل تمام بدبختی ها را خواهم کرد اما
بشرط اینکه ماری آن زنده بماند .

پس اورا نجات بدهید .

من خودم نمیدانم چه باید بکنم . اورا از زندان و از مرگ نجات بدهید
اشکهای سوزان از چشمانش سرازیر می شد و حالت اورا متقلب می

ساخت ، فلورانس هم خم شده و مشغول گریستن بود و ناگهان دن لوی احساس نمود که اضطراب و ناراحتی سختی سراپای وجودش را احاطه کرده است
رفته رفته خاطرات گذشته از نظرش محو شد و فلورانس برخلاف گذشته چون فرشته ای بی گناه جلو نمود و احساس کرد که این دو نفر و هم چنین ماری آن درزنجیر حوادث بطوری گرفتار شده اند که خلاصی از آن برای آنها غیر ممکن است و این بدبختی بزرگ که مانند حلقه آهنین اطراف این

تیره بختان را احاطه نمود بوسیله او و با اقدامات او فراهم شده است
باخود گفت چه بد شد .. چه اشتباه بزرگی .. خدا کند که دیر نشده باشد در حالیکه در چنگال احساسات شدید دست و پامیزد در فکر این بود که وسیله ای بدست آورد و تمام این احساسات شامل وحشت بی امیدی و مسرت در مغزش بیکدیگر می خوردند ، در مقابل این کابوس وحشتناک دست و پامیزد و احساس می کرد که در همان لحظه دست پلیس بروی شانه فلورانس قرار گرفته است ناگهان از جا برخاست و گفت زود برویم .

ماندن در اینجا بیش از این دیوانگی است
کاستون گفت ولی منزل از طرف پلیس محاصره شده .
- پس شما خیال می کنید که من بگذارم یک توقیف دیگر یک بی عدالتی دیگر اجرا شود .

خیر .. ممکن نیست . باید باهم بر علیه پلیس مبارزه کنیم .
ممکن است آنها نسبت بمن سوءظنی پیدا کرده باشند ولی حضور شما این سوءظن را برطرف می کند و ما هم ماری آن را از زندان نجات خواهیم داد
- اما پاسبانه ها که ما را احاطه کرده اند

- باید از این مدافع عبور کرد

- پس آقای وبر .. معاون پلیس چه می شود

- او نیامده .. تا وقتی که او نیامده مستوجب هر پیش آمد ما من است برویم
شما چند قدم دورتر .. بدنبال من بیامید وقتی شما اشاره کردم پاتین بیایید
کلید را از جیب بیرون آورد و دستگیره در را گرفت اما در این لحظه کسی از پشت در دق الباب نمود این شخص رئیس پیشخدمتهای قصر بود . پرسید

چه شده برای چه مزاحم مامی شوید
جوابداد . آقای وبر معاون پلیس تشریف آورده اند

۱۰ - ارسه نفریگی

بدون شك دن لوی برن نا احتمال چنین پیش آمده نا گواری رامیداد معیندا
شنیدن این خبر ناگهانی او را در بن بست قرار داد و چند دقیقه پشت سر هم
پرسید . وبر . آمده است

در مقابل این مانع بزرگ تمام پیش بینی های او درهم ریخت و حالت او
چون ارتش شکست خورده ای بود که در حال فرار به يك کوه عظیم برخورد کرده است
و بر .. یعنی رئیس دشمنان و کسی که در مقابل مقاومت سخت میتواندست
پایداری کند و امیدی هم به نجات بنظر نمی رسید .. آنجا بود
و بر در راس چند پاسبان مانند این بود که يك قوای مسلح در سر راه او
قرار گرفته باشد

پرسید شما در را برای او باز کردید

- شما دستور نداده بودید که در را بروی او باز نکنم

- او تنها است

- خیر او باشش مامور مسلح همراه است و آنها را در حیات نگاهداشته

- و خودش کجا است

- معاون پلیس می خواست بطبقه اول برود و خیال می کرد که شما در

دفتر کار خود تشریف دارید

- او خیال می کند که من با ماد موازل و مازرو کس اینجا هستم

- بلی آقا

دن لوی يك لحظه متفکر ماند بعد گفت باو بگوئید که مرا پیدا نکردید
و باید بسراغ من با طاق ماد موازل بروید و اگر هم همراه شما آمد مانع نشوید
بعد در رابست . فرود آمدن این طوفان کمترین اثری در قیافه او باقی
نگذاشته بود و حالی که می بایست شروع بکار کند و تمام امیدواری او از دست

رفته همان خونسردی عجیبی را که در این قبیل مواقع بدست میآورد حفظ نمود .

به مادموازل نزدیک شد رنگ او کاملا پریده و مشغول گریستن بود باو گفت مادموازل.. نباید بترسید اگر از من اطاعت کنید حادثه ای واقع نمی شود

چون باو جواب نداد دانست که هنوز باو اعتماد ندارد . بعد متوجه کاستون شد و گفت.. گوش کنید باوصف این حال ممکن است پیش آمده بوده در اینصورت لازم است بعضی نقاط تاریک را برای من روشن کنید کاستون با آرامش تمام پرسید کدام است ؟

سپس با ملاحظه اینکه وقت بسیار تنگی در مقابل داشت از پرسیدن مطالب اضافی خود داری نمود و پرسید صبح روز چنایت وقتی که یک مرد عصا آبنوسی که باشما شباهت زیاد داشته بطرف کافه پل تانرۀ میرفته شما در کجا بودید

در منزل خودم بودم

مطمئن هستید که از منزل خارج نشده اید

یقین دارم و اطمینان من بقدری است که تاکنون قدم باین کافه نگذاشته و از وجود آن هم بی اطلاع بودم

بسیار خوب..مطلب دیگر..وقتی بنام این مطالب آشنا شدید برای چه به اداره آگاهی یا داد سرا مراجعه نکردید برای شما آسان بود از اینکه خود را تسلیم قانون کنید و حقیقت را بگوئید این کار بهتر از این نبود که با پلیس به مبارزه پرداختید

می خواستم این کار را بکنم اما در همان حال احساس کردم گردش حوادث بطوری بر علیه من مجهز شده که گفتن حقیقت ممکن نبود مأمورین را قانع کند و از من باور نمی کردند از آن گذشته چه دلیلی داشتم...هیچ.. در حالیکه بر عکس دلایل اتهام بر علیه من بقدری قوی بود که جوابی نداشت، علامت دندانها روی سیب، از طرف دیگر سکوت من ، فرار من ، قتل مأمور آگاهی اینها خود دلیل جرم بود . خیر برای خلاصی ماری آن

لازم بود آزاد باشم

اما او ممکن بود اعتراف کند

او چه اعترافی می کرد جز اینکه معاشقه خود را با من در اختیار باز پرس بگذارد و همانطور هم شد پیدا شدن نامه های مهندس فوویل موضوع را آشکار کرد و دلیل محکمی بر ارتکاب جنایت بدست داد سرا داد موضوع این نامه ها را بچه چیز تعبیر می کنید

هیچ نمی توانم در این خصوص توضیحی بدهم ما نمیدانستیم که فوویل تا این حد در آتش حسادت میسوزد و او اسرار خود را از ما پنهان می کرد، از طرف دیگر برای چه نسبت با بی اعتنا شده بود؟ چه کسی این فکر را در مغز او رسوخ داده بود که ما میخواستیم او را بقتل برسانیم این زحمات و خیالات فاسد از کجا برای او حاصل شده بود؟ تمام آن برای ما اسرار است و او از ما نامه هایی در دست دارد از کدام نامه ها صحبت می کرد؟.. نمیدانم راجع به علامت چمدان چه می گوئید؟

هیچ نمیدانم. تمام این حوادث برای من اسرار آمیز است. حتی شما نمیدانید ما دام فوویل در آن شب که به او پرا رفته بود وقت خود را از نیمه شب تا دو ساعت در کجا گذرانده است خیر.. ممکن است او را بطرف يك دام کشیده باشند.. اما چطور؟.. بوسیله چه کسی؟.. برای چه نمی گوید در این دو ساعت کجا بوده؟.. اینهم اسرار است

در آن شب، شب جنایت، شما را نزدیک ناحیه اوتوی دیده اند.. در آنجا چه می کردید

من در آن شب به میدان سده رفته بودم و از جلو پنجره ماری آن عبور کردم.. بیاد بیاورید که روز چهارشنبه بود چهارشنبه بعد هم بدون اینکه از وقوع جنایت و از توقیف خبری داشته باشم آنجا رفتم و این همان شبی بود که رد پای مرا گرفته و منزل را پیدا کردید

موضوع دیگر.. در باره تردت مونیکتون اطلاعی داشته اند خیر و فلورانس هم خبر نداشت و یقین دارم که ماری آن و شوهرش

هم از این جریان بی اطلاع بوده.

در آن انبار که دو نفر را دار زده بودند برای اولین مرتبه بود که آنجا رفتید؟

برای دفعه اول بود ما هم مثل شما از دیدن اسكلت ها تعجب کردیم دن لوی ساکت ماند و چند لحظه صبر کرد شاید سئوالی دیگر داشته باشد بعد گفت همین بود که می خواستم بدانم شما هم از طرف خودتان فکر کنید به بینید آیا آنچه را که لازم است گفته اید

بلی

دقایق میگذرد... ممکن است که همدیگر را دیگر نه بینیم ولی دلیلی برای صحت ادعای خود اقامه نکردید

من حقیقت را گفتم برای مردی مانند شما حقیقت کفایت می کند، من شکست خوردم و از این ساعت دست از مبارزه می کشم و تحت اطاعت شما هستم... ماری آن را نجات بدهید دن لوی گفت هر سه شما را نجات میدهم فردا شب قرار است که نامه اسرار آمیز چهارم در منزل مهندس فوویل ظاهر شود و همین موضوع ممکن است دلایلی بدست ما بدهد فردا شب من در این منزل حاضر خواهم شد و با دلیل تازه ای که بدست ما خواهد آمد وسیله آزادی شما و ماری آن را فراهم خواهم ساخت اصل مسئله اینست که در جلسه شب ۲۵ حاضر باشم

تقاضا می کنم بغیر از ماری آن بچیز دیگری فکر نکنید اگر لازم است مرا هم برای او فدا کنید، فلورانس را فدا کنید، من بجای او بشما قول میدهم وسیله برای نجات او پیدا شود دن لوی جواب داد گفتم که هر سه را نجات خواهم داد در را نیمه باز کرد و پس از اینکه گوش فرا داد گفت شما از جای خود تکان نخورید بهیچ عنوان در را برای هیچکس باز نکنید تا من مراجعت کنم من هر چه زودتر بر می گردم.

از در خارج شد و در را بروی آنها قفل کرد و بطبقه اول رفت از پنجره ایوان کوچک پاسبانان را دید که حیاط را حفظ میکنند و از پنجره اطاق کار خود معاون پلیس را دید که حیاط را مراقبت می کند و بسا پاسبان خود

ارتباط دارد .

باخود گفت بر شیطان لعنت بسرپست خود ایستاده . - معلوم است که
بن اعتماد ندارد .

از سالون اول گذشت و باطابق دفتر خود رفت تاوبر اورادید هر دو دشمن
سر سخت مقابل هم قرار گرفتند

قبل از اینکه مبارزه بین آنها آغاز شود چند لحظه بسکوت گذشت
مبارزه ای که دیر یازود آغاز می گردید در فاصله سه دقیقه این مبارزه میبایست
پایان پذیرد .

در قیافه وبر آثار مسرت آشکار بود برای اولین بار دستور داشت که بر
علیه دن لوی بمبارزه بپردازد .

وبر نسبت باین مرد کینه سختی در دل داشت و این بار بر علیه اود لائل
زیادی تهیه کرده بود دن لوی از فلورانس دفاع میکرد و عکس اورا با
روتوشه کردن تغییر داده بود از طرف دیگر وبر اطمینان داشت که دن لوی
یرن نا غیر از ارسن لوین کسی دیگر نیست بدون مقدمه ازاو پرسید بطوریکه
بن اطلاع دادند شما در اطاق مادموازل لواسور نبودید .

دن لوی گفت مستخدم طبق دستور من بشما اینطور گفته بود من در
اطاق خود در طبقه بالا بودم قبل از پائین آمدن میخواستم کار را تمام کنم .

- کار تمام شد ؟

- تمام شد . . فلورانس لواسور و کاستون سوراند در اطاق من است
و وابسته شده اند و شما میتوانید آنها را تحویل بگیرید

وبر باتعجب پرسید کاستون سوراند ؟ پس همان بود که ورود او را
دیده بودند

- بلی اود در اطاق فلورانس مسکن داشت فلورانس معشوقه او بود
و بر با آهنگ تعجب آوری گفت آه . . معشوقه اش بود

- بلی وقتی مازرو کس . . فلورانس را باطاقش آورد تا ازاو باز -
پرسی کند کاستون سوراند که پیش بینی میکرد معشوقه اش را توقیف کرده
اند باجسارت تمام داخل شد و میخواست اورا از دست مانجات بدهد

- وشما دست وپای اورا بستید .

- بلی

آشکار بود که و بر يك كلام ازاين داستان را باور نیکرد زیرا بوسیله مازرو کتس و موسیو دمالیون خبر یافته بود که دن لوی فلورانس را دوست دارد و دن لوی کسی نیست حتی از راه حسادت زنی را که دوست دارد تسلیم قانون نماید بنابراین دقت خود را بیشتر کرد و گفت پس شما کار خوبی صورت دادید و مرا باطان خود هدایت کنید . کشمکش شما خیلی طول کشید . - نه زیاد . . من بزودی توانستم اسلحه را از دستش بگیرم و مازرو کس زخم کوچکی برداشت .

مهم نبود ؟

- خیر به داروخانه نزدیک رفته است خود را پانسمان کند .

معاون پلیس با تعجب توقف نمود و پرسید . چطور ؟ . پس مازرو کس در اطاق نزد زندانیان نیست ؟

- من نگفتم که او آنجاست .

- اما پیش خدمت شما اینطور میگفت

- پیش خدمت من اشتباه کرده مازرو کس چند دقیقه قبل از آمدن شما خارج شد .

- عجب است . . تمام پاسبانان اینجا بودند و خروج اورا ندیده اند

- بلی ممکن است اورا ندیده باشند ؟ . پس کجاست ؟ . خودش بمن گفت که به داروخانه میرود .

معاون پلیس بیش از پیش مظنون میشد معلوم بود که دن لوی میخواهد خود را از دست او خلاص کرده و اورا بدنبال مازرو کس بفرستد .

گفت : یکی از پاسبانها را بدنبال او بفرستم . داروخانه خیلی نزدیک است ؟

- در اول کوچه بورگونی . . به علاوه میتوان تلفن کرد .

و بر گفت راست است میشود تلفن کرد .

هیچ نمی فهمید مثل کسی بود که نیداند چه واقع خواهد شد آهسته خود را بطرف تلفن کشاند و ضمناً سعی میکرد که دن لوی از دست او قرار نگیرد .

دن لوی مانند کسی که دیگری او را عقب میزند دنبال افتاده و بر گوشی تلفن را برداشت شماره ای را گرفت و گفت . . آلو . . آنجا کجاست و بادست دیگر در حالیکه بدیوار تکیه داده بود باپنس کوچکی که از روی میز برداشت یکی از سیم های تلفن را قطع کرد .

بعد گفت . آلو . . شماره . . ۲۴۰۹ . . شما دارو فروش هستید . . آلو . . مازرو کس نامور آگاهی آنجا است ؟ . . چه گفتید ؟ . . چه میگوئید ؟ . . عجیب است . . شما مطمئن هستید ؟ . . زخم اوزهر آلود بود .

و بر باحرکتی سریع او را بکناری زد زیرا موضوع زخم زهر آلود باعث ناراحتی خیال او شد و گوشی را بدست گرفت و گفت :

آلو . . آلو . . در همان حال مراقب دن لوی بود و با اشاره دست باو امر میکرد دور نشود . آلو . . من و بر . . معاون پلیس هستم . . گفتید که مازرو کس . . آخر حرف بزنید . . چرا ساکت شدید .

با سرعت تمام گوشی را رها کرد نگاهی به سیم آن انداخت و ملاحظه کرد که سیم آن قطع شده بعد روی خود را برگرداند و قیافه ای از خود نشان داد که معلوم می کرد فریب خوردم .

دن لوی سه قدم از او عقب تراستاده و تکیه خود را بدیوار داده و دست چپ خود را از پشت بکار انداخت می خندید . . و تبسم های او ظاهر بسیار نشاط انگیزی داشت و بر از مشاهده این تبسم بیشتر از تهدیدات او وحشت افتاد . دن لوی می گفت .

از جای خود تکان نخورید . آنجا جای خوبی است . ترس ندارد . پنج دقیقه زندان برای شما که پسر خوبی هستید کفایت می کند . برای اینکه زیاد عاقل و سربراه نبودید . يك . دو . سه

در همان حال خود را عقب کشید و انگشت خویش را فشار می داد و ناگهان پرده آهن روبروی او پائین آمد . آقای و بر زندانی شده بود

دن لوی خنده کنان گفت .. دوست ملیون ثروت از دست رفت . اما خیلی گران تمام شد . خدا حافظ ثروت مور نیکتون .. خدا حافظ دن لوی . و حالا آخرین لوپن . اگر دلت نمی خواهد که و برکاری صورت بدهد باید هرچه زودتر میدان را خالی کنی . خیلی بانظم و ترتیب . زود باش

در حالیکه حرف میزد از داخل راهرو در را با کلید بست بعد با طاق خود برگشت و دری را که بسالون بزرگ باز می شد بست
در این حال آقای و بر بامشت های محکم بدر میزد و چنان با صدای بلند فریادی کشید که ممکن نبود صدای او را نشنوند .

دن لوی فریاد کشید . ساکت دیگر قرار نبود آنقدر سرو صدا کنید رولور خود را گرفت و سه تیر پی در پی خالی کرد و یکی از شیشه ها را شکست بعد با سرعت تمام از در کوچکی از اطاق خود خارج شد و آنرا پشت سر خود بست . اکنون در یک راهرو وسیع قرار گرفته بود که یک اطاق کوچک منتهی می شد این در را باز کرد و خود را پشت لنگه در پنهان ساخت پاسبانان از صدای خالی شدن تیر دسته جمعی بطرف دهلیز هجوم آوردند وقتی بطبقه اول رسیدند و از اطاق کوچک گذشته در سالون بزرگ بسته بود فقط یک راه برای عبور آنها دیده می شد ناچار هرشش نفر خود را بداخل دهلیز کشاندند

چون آخرین نفر داخل دهلیز شد دن لوی که پشت در مخفی شده بود آهسته آنرا بست و بالاخره شش پاسبان مسلح مانند و بر معاون زندانی شده بودند

دن لوی گفت همه به تله افتادند پنج دقیقه وقت می خواهد تا موضوع را بفهمند پنج دقیقه هم طول می کشد تا درها را بشکنند در فاصله این مدت ما از اینجا دور شده ایم

دو تن از پیشخدمتهای خود ، رئیس پیشخدمتها و راننده اش را دید که با وحشت تمام میدویدند دو اسکناس هزار فرانکی بهر کدام داد و به راننده گفت

اتوموبیل را آتش کن . خیلی زود . هیچکس نباید جلواتوموبیل باشد

که راه مرا مسدود کند و هزار فرانک دیگر بهر کدام میدهم! اگر بتوانم خود را بیرون بیندازم. همین است که گفتم. دیگر چون و چرا نکنید. دوهزار فرانک. به بینم چطور میتوانید این پول را تحصیل کنید زود بروید.

خودش بدون اینکه عجله کند باخونسردی تمام بطبقه دوم رفت اما در آخرین پله چنان مسرتی او را فرا گرفته بود که بی جهت می گفت. راه بناز است. باید رفت. نباید یک دقیقه از وقت را تلف نمود.

داخل اطاق شدامانا گهان فریادی وحشت بار از گلویش خسارچ شد. اطاق خالی بود.

بالکنت زبان گفت. یعنی چه؟ این چه معنی دارد. آنها رفته اند. فلورانس هم رفته.

البته فرض محال نبود زیرا میدانست که کاستون سوراند تلید همراه دارد اما چگونه توانسته اند از وسط اینه مامورین فرار کنند؟ باطراف خود نظری انداخت و موضوع را دانست از محلی که پنجره اطاق قراردادش قسمت پائین دیوار بشکل قفسه ای بود که در زیر پنجره واقع می شد، در این قفسه باز بود و در آنجا راه روی مشاهده می شد که یک نردبان. طنابی بآن آویخته شده بود و بطرف پائین میرفت.

در يك لحظه کوتاه آنچه باید بداند دانست صاحب اولیه این قصر کنت مالنسکو مدت ها در این قصر مسکن داشت و از ترس انقلابیون خود را مخفی ساخته بود. موضوع روشن بود راه روی را در ضخامت دیوار ساخته بودند و از این راه به محل دیگر راه داشت و از این راه بود که فلورانس گاهی از اوقات رفت و آمد می کرد و کاستون سوراند با راحتی تمام از این راه داخل قصر می شد و باین ترتیب هر دوی آنها می توانستند هر وقت میل داشته باشند باطاق او داخلی شوند از خود پرسید برای چه بمن نگفتند؟ شاید باز هم نسبت بمن اعتماد نداشتند.

اما نامه ای روی میز توجهش را جلب کرد ماستون سوراند با عجله تمام روی صفحه کاغذی نوشته بود. برای اینکه اسباب زحمت شما نشود اقدام

بفرار می‌کنیم اگر گرفتار شدیم زیاد مهم نیست اصل مسئله این است که شما آزاد باشید . تمام امیدواری ما بشما است

دردیز این کلمات فلورانس هم این چند کلام را نوشته بود هاری آن رانجات بدهید باخود گفت خیلی بد شد فعلا ازهم جدا شدیم . اما اگر ازمن اطاعت می‌کردند بهتر بود

دربائین پلیسها مشغول شکستن درها بودند قبل ازاینکه آنها بتوانند درهارا بشکنند شاید بازهم فرصت داشت که با اتوموبیل فرار کند . ولی در هر حال بهتر دانست راهی که فلورانس و کاستون پیش گرفته اند تعقیب نماید شاید بتواند دربین راه آنها را پیدا کرده یادر موقع لزوم کمک کند . پای خود را روی نردبانی گذاشت و پائین رفت پس از طی بیست پله تقریبا بوسط طبقه اول رسید و در آنجا بوسیله روشنائی چراغ جیبی يك نوع تونل طاق دار کوتاه راه یافت که آنرا بین دیوار کنده بودند بقدری تنگ بود که بزحمت يك نفر میتواندست باسانی عبور کند .

سی متر دورتر در طرف راست پیچ و خمی خورد بعد در ابتدای يك تونل دیگر که درازتر بود قرار گرفت که دریچه ای جلو آن داشت یقین کرد که آنها هم از همین راه رفته اند در پائین روشنائی مختصری بچشم خورد و خود را دومرتبه در يك قفسه ای که درش باز بود و پرده های اطاق را نشان میداد . این قفسه يك اطاق کوچک باز میشد که با اطاق مخصوص فلورانس مربوط میگردد .

موضوع را دانست ، اینجا محلی بود که روبروی میدان باز میشد و از همین دریچه بود که کاستون سوراخ گاهی از اوقات با اطاق فلورانس داخل میشد .

از اطاق کوچکی گذشت چند پله پائین رفت و با چند پله دیگر بزمین قصر رسید . در تاریکی در کوچکی توجه او را جلب کرد زیرا از يك سوراخ كوچك روشنائی به داخل میتابید .

با استقامت دست و پا در تاریکی جلورفت و خود را بقدری رساند و

خوشحال شد از اینکه توانسته است راهی برای فرار پیدا کند و بامسرت تمام در راه باز کرد.

اما ناگهان با فریاد عجیبی یکقدم عقبرفت و بیجمله تمام در را بروی خود بست.

در آنجا دو مأمور پلیس جلو در پاس میدادند و بعضی اینکه او میخواست خارج شود بطرف او حمله ور میشدند.

با خود گفت این پاسبانها از کجا آمده‌اند؟ آیا جلو فرار فلورانس و کاستون را هم گرفته‌اند؟ اگر اینطور بود برای چه در بین راه دن لوی آنها رانده بود.

خیر.. فرار آنها قبل از اینکه پاسبانها بیایند انجام شده. حالا نوبت من است که به تله بیفتم.. چه باید کرد؟

از پله‌های زیر زمین بالا رفت باین خیال که شاید بتواند خود را بوسط حیاط انداخته و بوسیله اتومبیل فرار کند اما بعضی اینکه نزدیک شد از داخل گاراژ دو پاسبان را دید از آن پاسبانهای که آنها را در راهرو حبس کرده بود در حیاط میدویدند و فریاد میکشیدند و متوجه شد که سروصدا و آمدورفت زیاد در حیاط و جلو در منزل دربان برپا است صدای عده‌ای از مردم بگوش میرسید و باهم نزاع میکردند شاید باز هم موقع مناسبی بدستش می‌آمد و می‌توانست از گوشه این ازدحام میدان را خالی کند و چون می‌ترسید که دیده شود سر خود را کمی جلو آورد.

منظره‌ای را که بچشم میدید باعث وحشت او شد کاستون سواران را دید که کنار دیوار دست و پا بسته ایستاده و عده‌ای از پاسبانان او را محاصره کرده‌اند.

بنابر این کاستون سواران دستگیر شده بود. آیا مأمورین برای دستگیری او چه عملی انجام داده‌اند؟ در حالیکه قلبش از شدت اضطراب فشرده شده بود بیشتر خشم شد اما فلورانس و راننده فقط دختر جوان توانسته بود فرار کند ظهور و برد سر پله و مذاکراتی که بین او و مأمورین بعمل آمد امیدواری

اورا بیشتر ساخت اما وبر از خشم دیوانه شده بود اسارت بدست لوپن و شکست در مبارزه اورا بستختی خشنك ساخته بود .

وقتی زندانی را دید آه بلندی کشید و گفت دستگیری کاستون سوراند غنیمت بزرگی است این آقا را در کجا دستگیر کردید یکی جواب داد .
در اول میدان پاله بوربون اورا دیدند که از در زیر زمین خارج میشود .
و مادمازل لواسور چه شد

رئیس . اورا از دست دادند . او اول رفته بود
دن لوی چه شد ، اورا نگذاشتید خارج شود . تقریباً پنج دقیقه پیشتر بود
- او هم میخواست فرار کند اما مانع شدند
چه کسی این خبر را داد ؟

یکی از مأمورین که جلو درگماشته شده بود . گویا دومرتبه داخل
زیر زمین شده شده ..

وبر فریادی از مسرت کشید و گفت او را دستگیر خواهیم کرد
اینهم کاری است . شورش بر علیه پلیس با دزدان بالاخره از همه مهمتر
اینکه هویت او هم کشف می شود . بچه ها دو نفر برای نگاهداری سوراند
کافی است ، چهار نفر را در میدان پاله بورین بگذارید و اسلحه را بدست بگیرند
دو نفر هم بالای بام بروند . و دیگران باتفاق من بیایید . ابتدا از اطاق
فلورانس شروع کنیم . بعد باطاق خودش . زود بکار بیفتد

دن لوی دیگر صدای آمد و رفت آنها را نشنید چون مقصود را دانست
بدون اینکه دیده شود بعقب برگشت و خود را باطاق فلورانس رساند .
دانست که مکانیک در یچه خوب کار میکند و دلیلی نداشت که آنها
حدس بزنند در پشت این اطاق کوچک و در بدنه دیوار و پشت تخت خواب
محل مخفی وجود داشته است

وقتی داخل معبر شد و در یچه را بروی خود بست و از پله ها بالا رفت
و نزدبانی که اورا باطاق خودش میرساند بدست گرفت و بدریچه طرف دیگر
رسید مطمئن شد که از این طرف هم می تواند وجود چنین راهروی را
حدس بزنند در آنجا را هم بروی خود بست

چند دقیقه بعد در بالای سر خود سر و صدای زیاد شنید که مامورین در منزل آمد و رفت می کردند

با این ترتیب وضع دن لوی در تاریخ ۲۴ مه باین قرار بود فلورانس لواسور تحت تعقیب پلیس، کاستون سوراند در زندان و ماری آن در زندان از خوراک خوردن امتناع میورزید و خودش که اکنون به بی گناهی آنها آگاه شده و تنها کسی بود که می توانست آنها را خلاص کند در یک سوراخ بین جدار دیوار مخفی شده و بیست مامور مسلح او را تعقیب می کنند اما ثروت کوسمو مورنیکتون... دیگر راجع باین ثروت صحبتی بیان نماید زیرا وارث این ثروت هنگفت بر علیه پلیس قیام کرده است در حالتی که می خندید با خود گفت

زندگی همین است و غیر از این نباید باشد موضوع بسیار ساده است چگونه کسی که یک شاهی در جیب ندارد میتواند بدون خارج شدن از منزل بفاصله بیست و چهار ساعت دیگر صاحب ملیونها شود.

چگونه ممکن است فرماندهی که یک سرباز در اختیار ندارد خواهد توانست در جنگی که شکست خورده پیروز شود. آرسن لوپن چگونه می تواند فرداشب در جلسه منزل مهندس فوویل حاضر شده و مدارکی برای اثبات بی گناهی ماری آن و فلورانس لواسور و کاستون سوراند تهیه نماید.

صداهای عجیب و غریب از هر طرف بگوش میرسید شاید برای جستجوی او بیالای بام رفته بودند و شاید بداخل دیوارها رخنه نمایند دن لوی روی زمین دراز کشید و صورت خود را بین دودست خود قرار داد و چشمان را فرو بست و گفت:

خوب... حالا کمی فکر کنیم.

بخش دوم

ساعتهای متعددی لوپن در آن گوشه تاریک بین جدار دو دیوار تنگ مثل یک موش خزیده و روی زمین دراز کشیده بود او دیگر صداها را نمی شنید از آمد و رفت پلیسها از فعالیت های و بر خبری نداشت و نمیدانست که آنها برای پیدا کردن او قصر را زیر و رو کرده اند خبر نداشت که و بر و همکارانش

تا طلوع آفتاب چشم برهم نگذاشتند و جانی نمانده که جستجو نکرده باشند لوپن در عالم رؤیا بود ، در عالمی دست و پامیزد که از هیچ جا خبر نمی شد این دفعه میخواست جدی فکر کند و حقیقت را هر چه هست دریابد از روزی که در مسئله ارثیه مورنیکتون افتاده بود هر لحظه توجهش بیک طرف جلب میشد و یکی را گناهکار میدانست اما چون به نتیجه قطعی نمیرسید می فهمید اشتباه کرده و دشمن او بایک تردستی اسرار آمیز او را آرسن لوپن را که بهمه درس میداد و همه از او فریب میخوردند این مرد ماجرا جو و هوشیار را فریب داده است .

در روز اول خیال کرد که ماری آن فوویل گناهکار است وقتی دانست ماری آن از خانواده روسل است تردیدی برای او باقی نماند و علامت دندان روی سیبها هم نظریه او را تأیید نمود .

مدتی گذشت کاستون سوراند از تاریکی سردر آورد او هم از خانواده روسل بود با پلیس بمبارزه پرداخت و او را دنبال کرد چند مرتبه هم قصد جانش را نمود در اینجا بود که لوپن فکر کرد اشتباه کرده کاستون سوراند قاتل اسرار آمیز بوده که کوسمو مورنیکتون را با تزریق داروی مسموم از بین برده و ورو باز پرس و مهندس فوویل و پسرش را کشته تا صاحب ملیونها شود اما بعد معلوم شد که کاستون گذشته از اینکه از ثروت مورنیکتون کوچکترین اطلاع نداشته از مرک مهندس فوویل و فرزندش کاملابی خبر بوده و فقط با عشق سرشاری ماری آن را دوست داشته و نامه های مهندس هم خطاب با او بوده و خیال میکرد است که کاستون برای دست یافتن به ماری آن قصد کشتن او را دارد .

کاستون سوراند هم نمیدانست برای چه مهندس فوویل او را متهم بقتل کرده ، برای چه این نامه ها را مینوشت این نامه ها خطاب بچه کسی بوده و چه کسی خواسته است که مهندس فوویل عاشق زنش را متهم نماید و این شخص نامرئی که این فکر را در مغز مهندس فوویل تزریق کرده و او را وادار نموده که کاستون را متهم نماید قاتل حقیقی است این قاتل ناشناس در تاریکی بدون اینکه شناخته شود کوسمو مورنیکتون را کشته و مهندس را وادار کرده

که کاستون رامتهم سازد بعد از اینکه مهندس نامه‌های تهدید آمیز خود را نوشت برای اینکه آخرین بازمانده کوسومور نیکتون را از بین ببرد او را باین وضع اسرار آمیز از بین برده است .

این شخص کیست و .. نام او چیست این شخص هر که هست باید با خانواده مور نیکتون رابطه داشته باشد باید یکی از بازماندگان خانواده روسل باشد .

کدام بازمانده ؟ برای چه هیچ کس چنین شخصی را نمی شناسد کوسومور نیکتون فرزند یک خواهر بود مهندس فوویل و زنش فرزند دو خواهر دیگر بودند و کاستون سوراند هم فرزند ویکتور پرسعو بود که باعتراف خودش برادر او هم چند سال پیش در آمریکا در گذشته با این ترتیب از خانواده مور نیکتون هیچکس باقی نمی ماند که بتواند وارث ثروت او شود .

غفلت‌آدر این حال قیافه فلورانس لو اسور در مقابل نظرش مجسم شد و لحظه چند ساکت ماند بعد با خود گفت :

این فلورانس کیست ؟. او از کجا آمده این دختر زیبا چه نقش اسرار آمیزی داشته ؟ بنا بگفته کاستون سوراند این دختر را که پدر و مادرش معلوم نیست در چند سال پیش برادرش به منزل آورد و از او پرستاری کرد و در وقت مردن بکاستون سپرد که از او پرستاری کند آیا فلورانس از موضوع ثروت اطلاعی داشته ؟ ظاهراً خیر . فلورانس با ماری آن مانوس بوده و از طرف ماری آن برای کاستون پیغام می آورده و ماری آن را دوست داشت برای او دست و پا میکرد و وقتی که من او را متهم ساخته بودم بر علیه من با کاستون سوراند همدست شد .

پس اگر فلورانس چیزی نمیدانست چه کسی اینهمه قتل و کشتار را راه انداخته آن مرد عصا آبنوسی که ورو باز پرس او را دیده و باز پرس را مسموم ساخته و نامه او را عوض کرده چه کسی است ؟

این مرد عصا آبنوسی کاستون سوراند نبود زیرا کاستون در آن شب در منزل بود و هرگز باین کافه قدم نگذاشته او همان قاتلی است که ورو را کشته بعد با همان زهر مهندس فوویل و فرزندش را از بین برده و کوسیمومور نیکتون

نیز با همان تزریق مسموم از بین رفته است .
 این مرد چگونه توانسته است در آن شب بمنزل مهندس فوویل آمده
 او را با فرزندش جلو چشمان ما بقتل برساند .
 او چگونه موفق شده وزو را مسموم سازد، و بچه وسیله بقصر مور-
 نینکتون راه یافته تا او را مسموم سازد
 اگر این شخص از خانواده مورنینکتون نیست از کجا میدانسته است که
 مورنینکتون يك چنین ثروتمندی را برای بازماندگان خود باقی گذاشته
 است .

لوپن در دریای این اسرار تاريك دست و پامیزد از این شاخ و شاخ دیگر
 می پرید ولی بالاخره چون دزدی که بر سر کنج هنگفتی دست و پا میزد
 دست خالی بر میگشت .

اما برای لوپن يك موضوع حل نشده بود هر يك از قهرمانان این
 داستان را شناخت هویت هر کدام را کشف کرد .
 ماری آن را زنی بدبخت دید که فقط بعشق کاستون زنده بود و غیر از
 این عشق هوای دیگر در سر نداشت .

کاستون سورا ند مرد عاشقی بود که دنیا را برای بدست آوردن ماری
 آن بهم میزد فقط تنها کسی که هویت او برای لوپن کشف نشده بود فلورانس
 لو اسور بود .

باز هم از خود پرسید فلورانس لو اسور کیست؟ او از کجا آمده و چگونه
 داخل این خانواده شده ؟ .

سورا ند می گفت که او را از سر راه پیدا کرده اند و پدر و مادرش را
 نمی شناسد، آیا این دلیل کافی است ؟

آیا ممکن نیست که فلورانس لو اسور هم از خانواده روسل . .
 باشد . . ممکن نیست

باید دانست برادر کاستون سورا ند این دختر را از کجا آورده آری از
 کجا آمده . . از ایتالیا . . از ناپل . . از فلورانس . . برای چه او را به
 برادرش سپرده . . فلورانس می گفت من در ایتالیا دختر خوشبختی بسودم

اما ناگهان زندگی و سعادت از دست من رفت . .
باید دانست زندگی او در سابق چه بود چه کسی را دوست داشته و
برای چه باین خانواده قدم گذاشته ..

.. يك مطلب ديگر برای چه در کتابهای او . . درلای کتاب شکسپیر
نماینده ظهور نامه‌های مهندس فوویل که در هر پانزده روز يك بار بآن وضع
اسرار آمیز پیدا می‌شد بدست آمد .

آیا فلورانس از این موضوع خبر داشت آیا میدانست چنین چیزی در
لای کتابهای او است ؟

اگر نمیدانست چه کسی این نامه را درلای کتاب قفسه‌های کتابخانه او
گذاشته و اگر از وجود آن خبر داشت بدون تردید بساید قاتل حقیقی را
بشناسد .

این قاتل هر که هست با خوانواده روسل رابطه‌ای دارد و شاید فلورانس
را آلت دست خود قرارداد و یا اینکه فلورانس خودش هم در ارتکاب این
جنایات سهیم می‌باشد .

اما افسوس او فعلا در این دخمه تاریک زندانی است و نمیتواند آزادانه
خارج شده فلورانس را پیدا کند و راز او را بداند .

فرداشب در منزل مهندس فوویل آخرین نامه‌ها بدست خواهد آمد و
قرارداد بعد از ظهور این نامه انفجاری در قصر واقع شود این کارها از ساخته
های علمی مهندس فوویل است زیرا او می‌تواند نامه‌های او بدست پلیس
نرسد و چون کاستون سوراند را دشمن خود میدانست. خواسته است باین وسیله
او را متهم نماید و معلوم است که نامه‌ها بوسیله یکی از اختراعات علمی
ظاهر می‌شود .

این موضوع مطلب مهمی نیست اما مسئله مهم اینست که باید دانست
چه کسی این فکر را در مغز او رسوخ داده و وادارش کرد که کاستون را تهمت
بزند و بدون تردید این شخص خواسته است باین عمل توجه پلیس را بطرف
کاستون بکشاند تا او بتواند باین آسانی بازماندگان روسل را از بین برده
صاحب میلوها شود .

این شخص کیست؟ فلورانس با او چه رابطه‌ای دارد من باید بهر قیمت شده این شخص را بشناسم.

لوپن چون باین قسمت از افکار خود رسید لبخندی زد و گفت پیدا کردم هر چه هست در نزد فلورانس است فلورانس باید این مرد را بشناسد باید بگوید این قاتل چه نام دارد و چگونه توانسته است قربانیان خود را از بین ببرد اما چگونه؟ فلورانس کجا است او از دست پلیس فرار کرد و شاید در حال حاضر از فرانسه خارج شده باشد و من هم در این سیاه چال زندانی شده‌ام و نمی‌توانم خارج شوم

در این حال لوپن بخود حرکتی داد و گفت خیر باید بهر ترتیب شده از این‌جا خارج شوم و باید فردا شب در جلسه منزل مهندس فوویل حاضر باشم لحظه بعد لوپن سراپا ایستاده بود

۲

فردای آن شب در حدود ساعت هشت موسیو دمالیون باتفاق و برو مازرو کس و عده‌ای از باز پرسها در عمارت مهندس فوویل حاضر شدند زیرا اقرار بود در آن شب آخرین نامه مهندس فوویل ظاهر بشود

رئیس پلیس دستور داد تمام اطراف باغ را قراول بگذارند هیچکس اجازه نداشت بدون در دست داشتن اجازه کتبی داخل باغ شود در مدخل راهرو چهار پاسبان مسلح و در داخل هر يك از اطاقها و راهروهای طبقه اول و دوم دم در حتی در آشپزخانه و خیانهایی باغ قدم بگذارند گذاشته شد در بالا رئیس پلیس و مازرو کس و و بر در اطاق دفتر مهندس در همان اطاقی که از چندی پیش مرکز حوادث عجیب بود روی صندلیها نشسته بودند قرار شد در آن شب همگی تا صبح بیدار بمانند تمام چراغها روشن بود و برای اینکه کسی را خواب نبرد رئیس پلیس شروع بصحبت نمود و و بر در اطاق قدم میزد و مازرو کس مامور پذیرائی شده بود

رئیس پلیس می‌گفت بالا آخره نتوانستید دن لوی را پیدا کنید

- خیر تمام منزل را زیر و رو کردیم راهروهای زیر زمینی را مورد

بازرسی قراردادیم و خیال می کنم دن لوی قبل از وقت توانسته بود باتفاق
فلورانس فرار کند

موسیو دمالیون پس از تأمل زیاد سر بلند کرد و گفت باتمام این احوال من
خیال می کنم دن لوی مرد کار آزموده ای است و باقاتلین تماس ندارد
و بر گفت ملاحظه کردید که می خواست کاستون سوراند و فلورانس را
فرار بدهد

- اینطور نیست شما اشتباه می کنید فرار دادن کاستون سوراند دلیلی
داشته او باحرارت تمام در جستجوی و قطعاً اینطور تشخیص داده که کاستون
قاتل نیست و فلورانس تقصیر ندارد شاید از آزادی آنها می خواست نتیجه
دیگر بگیرد

- معهدا بر علیه پلیس اقدام کرد و مرا در اطاق تلفن زندانی ساخت و
سایر پلیسها را فریب داد

- گفتم که عملیات او بی دلیل نبوده او تا روز گذشته اصرار داشت که
کاستون را دستگیر کنند با او بمبارزه پرداخت و چند بار کاستون قصد جان او را
کرد پس چه شد که بعد از ملاقات با کاستون می خواست او را فرار بدهد قطعاً
حق با او بود کاستون مقصر نیست و اگر مداخلت نمی کردیم نتیجه مطلوب
بدست میامد

و بر ساکت ماند و لبها را از شدت خشم بدندان گزید بعد گفت همین مرد
عصا آبنوسی بود که ورو را مسموم ساخت گزارش کارسون کافه گواهی میدهد
و هم او بود که بر علیه پلیس قیام کرد و بعد از کشتن یکی از باز پرسها با کمک
فلورانس فرار کرد باز هم او را بی تقصیر میدانید
- بلی او بی تقصیر است گفتم که قاتل کسی دیگر است و هیچکس غیر از
دن لوی نمی تواند او را پیدا کند

مازرو کس گفت و مرا هم دست و پا بسته و در زیر زمین انداخت
- حق با او بود زیرا او می خواست با کاستون صحبت کند و شما مزاحم
بودید همین امشب اگر او اینجا نباشد باعث تأسف ما است زیرا او جود او برای
ما لازم است و بر با اوقات تلخی گفت پس حکم توقیف او بی اثر میماند

- بلی هر وقت اورا دیدید باید از او خواهش کنید پیش من بیایید هیچکس حق ندارد مزاحم او شود

و بر با کمی خشونت گفت مرا باید معذور بدارید

موسیو دمالیون با ملایمت گفت دوست عزیزم شما بی جهت با این شخص کینه دارید برای اینکه در هویت او تردید دارید اما فکر کنید این مرد اسرار آمیز تا امروز چه خدماتی برای پلیس انجام داده اگر او در آن روز دخالت نمی کرد من کشته شده بودم هم او بود که ماری آن را دستگیر ساخت و هم او بود که توانست رمز این نامه های اسرار آمیز را که در منزل مهندس فوویل بدست آمده پیدا کند اگر او نبود ما بقدر يك قدم هم پیش نرفته بودیم فکر کنید دشمنان ما بسیار قوی هستند و چند بار دن لوی را که با آنها مبارزه می کرد می خواستند از بین ببرند زیرا آنها که چشم طمع باریشه مورینسکتون دوخته اند تصمیم گرفته اند دن لوی را که وارث این ثروت است نابود سازند.

کشتن کوسو مورینسکتون، از بین بردن مهندس فوویل، رسوا کردن ماری آن بنفع آنهاست و آنها هستند که می خواهند تمام وراثت مورینسکتون را نابود سازند پس اگر دن لوی با کاستون سوراند خلوت کرده روی مصالح وقت بوده و از کجا معلوم است شاید کاستون باو مطالبی گفته که صلاح دانسته است اورا فرار بدهد و ما بی جهت نقشه اورا بهم زدیم کاستون را دستگیر کردیم فلورانس از دست ما رفت و شاید در حال حاضر این مرد خارق العاده هم از دست ما برود

و بر ساکت بود و استدلال موسیو دمالیون اورا قانع نمی کرد معینا خودش هم بفکر افتاد و از بیانات رئیس پلیس اینطور نتیجه گرفت که دن لوی حق داشته و شاید اسراری را بدست آورده که بنفع آنها بوده اما هر چه فکر می کرد نمی توانست بفهمد برای چه لوین در حالیکه تا روز گذشته بر علیه کاستون قیام کرده بود يك مرتبه عقیده خود را تغییر داد و از او حمایت کرد بطوریکه با پلیس بمقابله پرداخت

سر بلند کرد و پرسید ولی کاستون سوراند در باز پرسهای خود مطلب تازه ای نگفته است.

خبر فقط ادعا می کند که ماری آن. ییگناه است و مرد عصا آبنوسی
را نمی شناسد

شما از او قبول می کنید

بلی به ییگناهی ماری آن ایمان دارم زیرا دن لوی هم به مخبرین
جراید گفته بود ماری آن ییگناه است این اعتراف بی دلیل نبوده و البته
دلیلی برای ییگناهی ماری آن داشته اگر اینطور نبود برای خلاصی کاستون
سوراند بر علیه پلیس قیام نمی کرد

مدتی بسکوت گذشت ساعت شب سرعت تمام طی میشد و تایکساعت
دیگر نامه اسرار آمیز مهندس فوویل ظاهر می شد اما رئیس پلیس
ناراحت بود خودش هم علت آنرا نمیدانست و بجای آنکه بفکر نامه اسرار
آمیز باشد گوش خود را بصدهای خارج متوجه میساخت و مثل کسی بود
که حقیقتا انتظار شخص تازه واردی را می کشد در اینوقت بدراطاق ضربه
کوچکی زده شده. و بر از جای خود پرید و موسیو دمالیون از جا برخاست
و با قدمهای آرام بطرف در اطاق رفت.

یکی از مأمورین پس از ادای احترام کاغذی را بدست رئیس خود
داد و گفت این نامه را مأمورین دم در از شخصی گرفته اند که صاحب آن
اصرار دارد هرچه زودتر از نظر شما بگذرد

موسیو دمالیون نامه را گرفت و با اضطراب تمام آنرا باز کرد و در مقابل
روشنائی قرار داد و مشغول خواندن شد غفله با حالت وحشت زده سر بلند
کرد و آنرا بدست و بر داد و گفت بخوانید نمی گفتم که وجود این شخص
برای ما نافع است ملاحظه کنید او مارا از يك خطر بزرگ آگاه میکند
و برنامه را مقابل چشمان خود گرفت و چنین خواند

آقای رئیس پلیس نیم ساعت بیشتر بوقت موعود نمانده زود از
قصر خارج شوید و گرنه تا نیم ساعت دیگر قصر مهندس منفجر خواهد
شد و همه شما نابود خواهید شد، دن لوی. و بر گفت و شما عقیده دارید که
باید بفرمان این شخص از قصر خارج شویم

بلی مگر بخاطر ندارید که در آن یادداشت نوشته بود.. شب ۲۶..
يك انفجار... سکوت وحشت آوری برقرار شد و این وحشت

واضطراب بیشتر از آن جهت بود که همگی بدون اینکه بدانند احساس می کردند تحت تسلط فرمان این مرد خارق العاده واقع شده اند موسیو دمالیون به پاسبان گفت زود این شخص را بداخل اطاق هدایت کنید

مامور برای اجرای امر بیرون رفت موسیو دمالیون با شدت اضطراب قدم میزد و بر سر بزرگوار افکنده در دریای فکر فرو رفته بود و مازور و کس تبسمی بر لب داشت لحظه بعد دن لوی برن نا سراسیمه وارد اطاق شد و گفت آقای رئیس پلیس چرا ایستاده اید. زود حرکت کنید تا چند دقیقه دیگر قصر منفجر می شود. عجله کنید توقف نباید کرد موسیو دمالیون گفت شما اطمینان دارید

.. بلی یقین دارم این موضوع در آن یادداشت ذکر شده بود. و بر نمی توانست باوه نگاه کند بدنش از شدت خشم و غضب میلرزید و اگر موسیو دمالیون حضور نداشت حاضر بود که خود را بروی این مرد انداخته خفه اش کند مثل این بود که دن لوی پی بافکار او برد و دستی بشانه و برگذاشت و بسا خنده گفت

آقای و بر. ما حساب خود را بعدها تصفیه خواهیم کرد من نسبت بشمایک بی احترامی کرده ام اما باید مرا معذور بدارید زیرا غیر از این کاری نمی توانستم بکنم جان شما و آقای رئیس در خطر است زود از قصر خارج شوید موسیو دمالیون قدر است کرد و گفت

زود همگی خارج شوید. مازور و کس زود بروید و بمامورین بگوئید از باغ بیرون بروند

و خودش دست دن لوی را گرفته و باشتاب تمام خود را به پشت نرده ها رساندند

هنوز چند دقیقه از این ماجرا نگذشته بود که صدای عظیمی برخاست و بنای قصر چون طوفانی رعد آسا بروی هم ریخته شد، مامورین از شدت ترس با بفرار گذاشتند و ساعتی بعد در آن میدان وسیع غیر از دن لوی و رئیس پلیس

و آقای وبر که دنك و رورا باخته بود کسی دیگر باقی نماند دن لوی می گفت خیلی بوقت رسیدم اگر چند دقیقه زودتر نیامده بودم فاجعه عظیمی اتفاق میافتاد

موسیو دومالیون گفت و این دفعه دوم است که شما جان مرا از مرگ نجات دادید

- این موضوع زپاه مهم نیست اما اگر آقای وبر مرا در زیر زمین حبس نکرده بود زودتر از این می رسیدم وبر . مامور وظیفه شناسی است من خواستم از شما تقاضا کنم يك پاداش قابلی برای او درخواست کنید. لحن کلام دن لوی کاملاً تسخر آمیز بود و او هم منظور دن لوی را دانست و گفت آقای رئیس پلیس ملاحظه می کنید که این شخص بمامور وظیفه شناس شما اهانت می کند

موسیو دومالیون گفت زیاد عصبانی نشوید آقای دن لوی قصد اهانت نداشته شما میل دارید همه چیز را با نظر بد تلقی نمائید یک ساعت بعد ، پس از اینکه صداها خاموش شد دن لوی با اتفاق رئیس پلیس و چند مامور بداخل قصر برگشتند .

طبقه اول و دوم قصر روی هم ریخته شده بود و اثری از اطاقها و راهرو ها دیده نمی شد اما راهرو مقابل باغ سالم مانده و بطوری بود که توانستند خود را بدقت کار مهندس فوویل برسانند .

در زیر خاکها که از سقف ریخته شده بود کاغذی دیده می شد ، نامه ای که قرار بود ظاهر شود و این دفعه آشکار بود که کسی این نامه را آنجا نگذاشته زیرا اینطور بنظر می رسید که يك آدم عاقل در حال انفجار يك عمارت چند طبقه نمیتواند خود را با آنجا برساند .

دن لوی اصرار داشت که هر چه زودتر نامه را بخواند رئیس پلیس بیشتر از او عجله داشت و هر دو داخل باغ شده در مقابل روشنائی چراغ این سطور خوانده شد .

... دوست عزیزم .. گاستون .. این سومین نامه ای است که برای تو مینویسم بدانم بدست تو خواهد رسید و تو خواهی توانست بعد از مرگ

من انتقام مرا بکشی.. گاستون هنوز آن روز را فراموش نمی‌کنم که در ایتالیا به نزد من آمده و خیانت گاستون سوراندرا برای من ثابت کردی تو بودی که مرا هشیار کردی و نامه خیانت ماری آن را که برای گاستون نوشته بود بمن نشان دادی ..

وقتی برای بار دوم وارد پاریس شد بمن خبر دادی .. از تو ممنونم و تازنده هستم محبت ترا فراموش نمی‌کنم منم فکر همه چیز را کرده‌ام این نامه‌ها را برای تومی نویسم اما اطمینان ندارم بدست تو برسد، فکر دیگری کرده‌ام ..

خودت میدانی که من عمر خود را در تحصیل مهندسی گذارده‌ام در داخل جدادیوار دستگاهی گذاشته‌ام که می‌تواند نامه‌های مرا در پانزده روز یک بار ظاهر سازد از این کار نتیجه خواهم گرفت یکی اینکه سند خیانت گاستون و ماری آن را بدست پلیس میدهم و دیگر اینکه در شب ۲۶ قصر را با این دستگاه نابود خواهم ساخت .

ماری آن و معشوقش با انتقام من از بین می‌روند .. گاستون .. من بنا به سفارش تو فلورانس را هم از منزل بیرون کردم از این دختر موطلایی وحشت دارم او با ماری آن محرم است نامه‌های ماری آن را برای معشوقش میبرد میدانم تو او را دوست داری اما من از این دختر وحشت دارم ..

دیگر حرفی با تو ندارم جز اینکه بگویم دارومی را که برای من فرستاده بودی بسیار نافع واقع شد هم من هم ادموند این آمبول را تزریق کردیم حال ما خوب است کسالت هر دو ی ما رفع شده و امیدوارم تا روز انتقام زنده بمانم ..

پاریس ۴۴ آوریل .. فوویل

بعد از مطالعه این نامه دن لوی نگاهی بسراپای موسیو دمالیون انداخت و ساکت ماند .

رئیس پلیس گفت من که چیزی از این نامه نمی‌فهمم .
- برعکس خیلی آشکار است این شخص که گاستون نام دارد با مهندس فوویل آشنائی داشته و او بوده است که حس حسادت مهندس را بر علیه سوراند تحریک نموده و نامه های ماری آن را دزدیده و به مهندس

داده است .

- برای چه !

- منمهم نمیدانم اما میدانم که این قاتل اسرار آمیز میخواست است مهندس فوویل نسبت به ماری آن و کاستون سوراند مظنون باشد برای از بین رفتن این دو نفر مقدماتی فراهم کرده تا نشان بدهد که کاستون سوراند با مهندس فوویل عداوت دارد و برای اینکه مهندس فوویل راهم از بین ببرد داروئی که عبارت از يك آمپول مسموم بوده برای او فرستاده و این همان آمپولی است که کوسومور نینکتون را کشته و فوویل را با پسرش نابود ساخته، ورو، باز پرس را از بین برده است .

- باز هم میپرسم برای چه با فوویل دشمنی داشته است .

- آقای رئیس پلیس مطلب بسیار واضح است این شخص که بنام کاستون خوانده شده یکی از بازماندگان خانواده روسل است و میخواست است بعد از کشتن کوسومور نینکتون سایر بازماندگان را از بین ببرد تا بتنهایی بتواند صاحب ملیونها ثروت او بشود اما چطور . يك وسیله که دست خودش در کار نباشد ابتدا روابط ماری آن را با کاستون سوراند کشف کرده و نامه های آنها را باور ساند و مهندس را بر علیه کاستون تحریک نموده بعد از انجام این عمل مهندس را با فرزندش بوسیله آمپول مسموم ساخته و مادر آن شب که بمنزل مهندس رفتیم مرد بدبخت آمپول را بخود و فرزندش تزریق کرده بود متنها اثر این آمپول بطوری بود که مرك را بتدریج پیش می آورد شما خوب ملاحظه کردید که نقشه اش عملی شد باین معنی که ابتدا ماری آن را بتهمت قتل شوهرش دستگیر شد و پلیس که رد پای کاستون سوراند پا مرد عضا آنوسی را بدست آورده بود او را مورد تعقیب قرار داد کاستون سوراند گناهی نداشت جز اینکه ماری آن را دوست داشت و از موضوع ثروت کاملاً بی اطلاع بود .

سپس دن لوی مذاکراتی را که بین او و کاستون سوراند در منزل خودش رد و بدل شده بود شرح داد و در پایان آن گفت کاستون سوراند مرد راستگویی است و از موضوع این جنایت ها کوچکترین اطلاعی نداشته و هر

جا که رد پای او را پلیس بدست آورده برای این بوده است که بسراغ ماری آن
میرفت و چون به مهندس قول داده بود از پاریس خارج شود در مراجعت به
پاریس خود را پنهان میساخت و پلیس تصور می کرد که او خود را
از پلیس پنهان میسازد.

رئیس پلیس گفت و این شخص عصا آبنوسی را مامورین در کافه
دیده اند.

دن لوی خندید و گفت همین مسئله باریک است که مراهم با شتاب انداخت
و مدت ها بدنبال گاستون سوراند اقدام درست است که گاستون بامن مبارزه
پرداخت و بر علیه پلیس قیام کرد اما او یک عاشق بدبختی بود که وقتی شنید
معشوقه اش رازندانی کرده اند چون دیوانگان بکار افتاد و چون مرا مسبب
دستگیری او میدانست بر علیه من اقدام کرد.

- و حالا چطور شد که از مبارزه دست کشید و در منزل بدیدن
شما آمد.

- گفتم که این مرد یک عاشق دیوانه ای است وقتی من بخبر نگاران اعلام
نمودم که ماری آن بی گناه است تمام دشمنی و کینه او فرو ریخت و خود را در
اختیار من گذاشت.

- شما چه دلیلی بر بی گناهی ماری آن بدست آوردید.

در اینجا دن لوی ساکت ماند و پس از مدتی تأمل گفت اجازه بدهید از
گفتن این دلیل خودداری کنم.

رئیس پلیس که دانسته بود دن لوی نسبت به فلورانس علاقه دارد گفت
آیا مقصر حقیقی کسی دیگر بود.

- بلی مقصر اصلی و قاتل خطرناک مرد عصا آبنوسی است که گاستون
نام دارد و از شباهت خود با گاستون سوراند استفاده کرده و در حالیکه
پلیس بدنبال گاستون بوذه او در تاریکی با خیال راحت مشغول کار خودش
بوده است.

- این شخص کیست ؟

- این شخص رامن نمی شناسم ولی بالاخره او را خواهم شناخت.

رئیس پلیس نگاهی عمیق به دن لوی انداخت و گفت آیا فلورانس او را میشناسد .

دن لوی آه بلندی کشید و در آن حال آثار اضطراب و ناراحتی در قیافه اش پدید شد و گفت بلی فلورانس او را میشناسد اما ندانسته آلت دست او واقع شده و حتی نمیداند که این شخص مرتکب این همه جنایات شده است .

— شما از کجا میدانید .

دن لوی نامه اسرارآمیز را نشان داد و گفت در اینجا توجه کنید که مهندس فوویل نام فلورانس را آورده این دختر را در چند سال پیش برادر کاستون سوراند بدست او سپرد پدر و مادرش را کسی نمیشناسد اما مطلب این بود که کاستون سوراند او را بزرگ کرد و بمنزل مهندس فوویل آورد برای اینکه باماری آن رابطه پیدا کند .

تمام این اعمال حاکی از عشق جنون آسای کاستون سوراند است در حالیکه قاتل حقیقی با فلورانس ارتباط داشته و اگر در آن روز آقای وبر ایی دسته گل را بآب نمیداد و باعث نمی شد که فلورانس فرار کند می توانستیم قاتل حقیقی را بشناسم .

رئیس پلیس اندکی بفکر فرو رفت و گفت حال چه باید کرد .

— من تعهد می کنم قاتل را بدست بیاورم .

— تا چه وقت ؟

— نمیدانم اما یقین دارم بوسیله فلورانس او را خواهم شناخت

— فلورانس را از کجا پیدا می کنید

— هنوز نمیدانم ولی او را بدست خواهم آورد

رئیس پلیس بنای قدم زدن گذاشت و بر که در تمام این مکالمات حضور داشت يك كلام حرف نزد و در اینوقت نزدیک و بر شد و گفت شما نمی گفتم که اشتباه کرده بودید .

و بر غرشی کرد و گفت بلی همیشه من اشتباه می کنم

رئیس پلیس مردد مانده بود و سپس روبه دن لوی کرد و گفت :

این دومرتبه است که شماجان مرا از مرگ نجات میدهند :

و این بار علاوه بر هر چیز آبروی مرا حفظ کردید و امیدوارم بتوانم جبران بکنم اما مطلبی که میخواستم بگویم غیر از این است .

- بگوئید !

- شما یقین دارید که قاتل حقیقی را دستگیر خواهید کرد .

- شکی ندارم !

- بنابراین شما آزادید و هیچکس مزاحم شما نمی شود .

دن لوی گفت اما يك تقاضای دیگر دارم

- بگوئید

- بشما ثابت شد که ماری آن بیگناه بود میل دارم همین امروز آزاد کنید .

- بدون دلیل

- دلیل آن روشن است زیرا خلاف آن ثابت شده است .

- علامات دندان بروی سیبها را چه می کنید .

- علامات دندان متعلق باواست اما مهندس فوویل اعتراف کرد که با اشاره گاستون آمپول مسموم را بخود تزریق کرد دیگر چه دلیلی از این روشن تر برای بیگناهی ماری آن میتوان بدست آورد .

رئیس پلیس گفت درست است که گاستون این دستور را باو داده اما از کجا میدانیم این آمپول همان سوزن مسموم بود که باعث قتل آنها شده چه دلیلی داریم که گاستون . . این شخص ناشناس خواسته است مهندس را بقتل برسد چه عداوتی با او داشته ؟

آیا این گاستون هم در قضیه ثروت مورنیکتون ذی نفع بوده این شخص کیست که تمام این کشتارها را راه انداخته و تازه شما بعد از اینهمه ماجراها عقیده دارید گاستون سوراخ بیگناه بوده گناه او عشق ماری آن بوده هاری آن را بیگناه میدانید در حالی که اثر نقش دندانها در روی سیب ثابت شده از آن گذشته ماری آن نمی خواهد بگوید در آن شب جنایت ، در شبی که شوهرش با ادموند کشته شدند او که از هیچ جا خبر نداشته بعد از خارج شدن

از سالون تاثیر یعنی از ساعت پازده تا یکساعت بمدانیه شب وقت خود را کجا گذرانده در حالیکه گزارشهای پلیس نشان میدهد که در حدود ساعت دوازده او را در نزدیکی میدان شوسه، یعنی منزل مهندس فوویل دیده اند اگر او بیگناه بود و با قاتل رابطه ای نداشته .

در آن شب مخصوصا در آن شب بچه منظور باین نواحی آمده، در آنجا چه کار داشته و برای چه راننده اتومبیل خود را مرخص کرده و بایک اتومبیل کرایه باین محل آمده .

آیا نمی شود فکر کرد که او با قاتل وعده ملاقات داشته و لااقل اگر مرتکب جنایت نشده قاتلین را برای ارتکاب جنایت رهبری کرده

اینها مسائل بسیار تاریکی است که هنوز برای قانون روشن نشده تا خلاف آن ثابت نشود قاضی نمی تواند چنین قاتل خطرناکی را آزاد نماید .

دن لوی در آن حال قدم میزد، و بر باخشم تمام باو نگاه میکرد چون سخنان موسیو دمالبون تمام شد در مقابل او ایستاد و با آرامی تمام گفت :

آنچه را که گفتید من تصدیق دارم مسئله بسیار باریک است اما تحقیقات نشان داد و ثابت شد که ماری آن در آن شب برای چه به نزدیکی میدان شوسه آمده ، ماری آن دلباخته کاستون سوراند بود .

این دو نفر از زمانهای پیش یکدیگر را دوست داشته اند و تنها جرمی که مرتکب شده همین بود و بهمین جهت مهندس فوویل در نامه های خود او را مقصر میدانسته ولی ما نمیدانیم مهندس روی چه نظر خیال میکرد که کاستون سوراند و زنش قصد قتل او را دارند .

آیا بفرض اینکه کاستون خیال کشتن او را داشته باید ماری آن مجازات شود عملی را که او انجام نداده بچه علت باید تحت مجازات قرار گیرد اما اینکه گفتید در آن شب و در آن ساعت ماری آن بنواحی میدان شوسه آمده و راننده خود را مرخص کرده و نمی خواهد بگوید بچه منظور بآن حوالی آمده . من در این قسمت باو حق میدهم کدام زنی است که به عشق خود و به خیانت شوهر در بازار ها اعتراف کند و بگوید در آن شب بقصد ملاقات کاستون

سوراند میرفته البته نمی تواند بگوید و نباید هم اعتراف کند اما این موضوع را کاستون سوراند اعتراف می کند و می گوید همیشه نامه هایی از طرف فلورانس دریافت می کرد و هر روز چهارشنبه دراول شب برای دیدن ماری آن با انجام میرفته و به پنجره اطلاق معشوقه نگاه می کرده و معلوم است که ماری آن در آن شب بقصد ملاقات معشوق با آنجا رفته ، راننده خود را مرخص کرده زیرانی خواسته است در حضور راننده بیعادیگاه عشق برود

موسیو دمالیون گفت خیر اینطور نیست زیرا خودتان گفتید که ماری آن هرگز برای کاستون نامه نمی نوشت و حاضر نبود از او ملاقات کند . چنین زنی که حاضر بنوشتن نامه نباشد ممکن نیست بقصد دیدار معشوق آنهم در نیمه شب آنجا برود .

دن لوی ساکت ماند بعد گفت اگر کاستون سوراند در بازجوییهای خود اعتراف کند که در آن شب ماری آن بدیدن او می آمده باز هم قبول نمیکنید.

—خیر اعتراف کاستون ممکن است ما را راهنمایی کند اما دلیل بی گناهی ماری آن نیست ماری آن باید بادلایل ومدرک ثابت کند که در آن شب بدیدار کاستون رفته است بازهم سکوت ایجاد شد وموسیو دمالیون پس از تبسم مرموزی گفت تعجب است شما که با اصرار زیاد ماری آن را مقصر می دانستید حال او را بیگناه میدانید .

—برای اینکه خلاف آن ثابت شود قهیمید ماری آن قربانی يك ماجرای عشقی بوده وتام مبارزات کاستون سوراند برای از بین بردن من وآزادی ماری آن صورت میگرفت واو وقتی که دانست من ماری آن را بیگناه میدانم دست از مبارزه کشیدو بمنزل من آمد وحتى باعث گسرفتاری خودش شد و حاضر بود بار هر گونه مسئولیت را بدوش بکشد بشرط اینکه ماری آن آزاد باشد و من دلایل دیگر دارم که کاستون سوراند در ماجرای ثروت مورنیکتون و قتل مهندس فوویل دخالتی نداشته وقاتل اصلی همان کاستون ناشناس است که نامه ها خطاب باو نوشته شده و من تعهد میکنم که این قاتل اسرارآمیز را بدست بیاورم .

پرسید چقدر طول می کشد تا کاستون را دستگیر کنید .
 - نمیدانم اما بیش از یکماه نخواهد بود .
 - در این صورت در این يك ماه ماری آن، تحت نظر ما خواهد بود اما نه در زندان ؟
 - در کجا
 - نمیدانم این بسته به تصمیم باز پرس است .
 - من نمیتوانم او را ملاقات کنم .
 - مقصود شما چیست .
 - میخواهم باو امینواری بدهم که از خود کشتی صرف نظر کند زیرا اگر او خود کشتی کند مسئول مرگ او من خواهم بود زیرا من بودم که باعث گرفتاری او شدم .
 - باز هم نمیتوانم بشما جواب بدهم امروز با باز پرس صحبت میکنم اگر چنین اجازه ای داد بوسیله مازرو کس بشما خبر میدهم و در غیر این صورت ما خودمان این خبر را باو خواهیم داد .
 دن لوی دیگر حرفی نزد و سر بریز انداخت و از آنهادور شد هر چه بود توانسته بود باز هم آزادی خود را بدست بیاورد اما در حالیکه باتومبیل نزدیک میشد چشمش به مازرو کس افتاد که در انتظار او ایستاده تالوپن را دید گفت .
 رئیس .. من از شما نرنجیدم شما مرا در انبار حبس کردید البته لازم بود اگر صلاح نبود این کار را نمیکردید اما خوشوقتیم که باز هم آزادی خود را بدست آوردید .
 هردو سوار اتومبیل شدند و دن لوی دست او را فشار داد و گفت وقت دیگر تشکر ترا قبول نمیکنم فعلا وقت این صحبتها نیست من باید بدارم تلگراف بروم .
 - بدارم تلگراف .
 - بلی باید بکاستون يك تلگراف مخابره کنم .
 - کاستون سوراند .

—خیر.. چقدر احمق کاستون . ساکن همان دهکده که اسکلت آلفردو
زنش را دیده بودیم .

—مگر شما نشانی او را میدانید .

—بلی پست رستانت .

مازرو کس ساکت ماند بعد پرسید رئیس راستی شما آدم عجیبی هستید
بن نگفتید چگونه از زیر زمین قصر نجات یافتید ؟

—چه سؤال عجیبی میکنید و بر معاون مرا آزاد کرد .

مازرو کس با تعجب پرسید و بر معاون ؟.. این دیگر شنیدنی است .

بلی شنیدنی است .. و بر تمام قصر را خراب کرد که مرا پیدا کند من باید
خسارت منزل خود را از او بگیرم وقتی زیر زمین را خراب میکرد اتفاق عجیبی
برای من رخ داد یکی از پاسبانها در اول راهرو زیر زمینی یعنی در آن قسمت که
در پشت اطاق من قرار داشت لباسهای خود را کنده و به میخ آویخته بود و خودش
مشغول کلنک زدن بود من چون سرو صدا شنیدم از راهرو طرف منزل مادمازل
فلورانس داخل اطاق خودم شدم در آنجا لباس خود را عوض کردم زیرا در
آن زیر زمین خیلی کثیف شده بود و لباسهای مرا برای شستشوی برده بودند
در آنحال لباس پاسبان را با کلاه اودیدم که بجا رختی آویخته اند بدون معطلی
برهنه شدم و در حالیکه آنها در زیر زمین مشغول حفاری بودند من بشکل يك
پاسبان در آمدم و در طرف دیگر کلنک بدست گرفته با سایر پاسبانها مشغول
کار شدم .

ساعت دو ازده زنك مرخصی زده شد و بر دستور داد ده پاسبان خارج
شود و بقیه بمانند تا بجای آنها ده مأمور دیگر بیاید من جزو این ده پاسبان
بودم که با خیال راحت از قصر خارج شدم و بطوری که دیدی در سروق رسیدم
و موسیو دمالیون را از مرك نجات دادم حال فهمیدی چگونه و بر مرا نجات داد
و بر گذشته از هر چیز آدم خوبی است زیرا من در آن حال خیلی خسته و گرسنه
بودم و نمیتوانستم با حال گرسنگی کلنک بزنم آنهم کاری که از من ساخته نبود
اما و بر هم خسته شده بود و ده نفر پاسبان را مرخص کرد و خودش هم برای
صرف غذا رفت از این جهت بود که از کلنک زدن راحت شدم .

مازرو کس با تعجب و بهت تمام نگاه میکرد در اینوقت مقابل اداره تلگراف رسیدند دن لوی يك تلگراف بمضمون ذیل مخابره کرد ..
سن رمی .. پست رستانت. شماره ۲۴. ماری آن خود کشی کرد، فردا عازم ایتالیا هسّم چهارشنبه آینده ساعت ده در گراند هتل منتظر تو هستم
جواب بدهید پست رستانت شماره ۱۵

وقتی از اداره تلگراف بیرون میامدند مازرو کس گفت امامن از مضمون این تلگراف چیزی نفهمیدم

دن لوی گفت گوش کن. روزی که بقبصه سن رمی رفته بودم در اداره پست دانستم نامه های مهندس فوویل به نشانی پست رستانت شماره ۲۴ بمقصد میرسیده امامیدانی این نامه ها را چه کسی دریافت می کرده ؟ کاستون .. یعنی همان دوست ناشناس مهندس. زیرا هم آلفرد هم زنش مرده بودند و دوست او هم با ضربت يك تفك كشته شده بود. کاستون بجای این دوست ناشناس نامه های مهندس را دریافت می کرد حال امن از این دانسته خود استفاده کردم يك تلگراف باومی کند اگر چنین شخصی وجود داشته باشد و واقعاً نامه ها را کسی دریافت می کنم باز هم این تلگراف را دریافت نموده و به نشانی که باو داده ام جواب بدهد اگر هم پاسخ نداد من اشتباه کرده ام و چنین کسی وجود ندارد و باید از راه دیگر جستجو کرد

مازرو کس پرسید خوب ایسن را فهمیدم ولی تلگراف از طرف چه کسی است

- از طرف دوست او. کسی که با او رابطه دارد و بالاخره این شخص بدون همدست نیست من بنام يك همدست که او را نمی شناسم با او مکاتبه می کنم - اینهم درست فهمیدم اما چرا باو خبر دادید ماری آن خود کشی کرده است

دن لوی خندید و گفت اینهم نمکش بود که خوش مزه شود زیرا او کوسومور نیکتون و مهندس فوویل و ادموند را کشته تا صاحب ثروت او شود و تنها کسی که وارث این ثروت است غیر از ماری آن کسی نیست و بهمین نظر بود که او به مهندس فوویل خبر داده که کاستون سوراند با ماری آن

رابطه عشقی دارند آخر کسی که بفهمد يك زن بشوهرش خیانت می کند باو چه مربوط است که بشوهرش خبر بدهد مگر اینکه در این کار نفع داشته باشد و نفع او این بود که وارث خانواده روسل از بین بروند تا او به تنهایی ثروت مورنیکتون را صاحب شود

مازروکس پرسید پس شما خیال می کنید این شخص این کاستون ناشناس یکی از بازماندگان خانواده روسل است

- رئیس اجازه بدهید بگویم اشتباه می کنید زیرا بازماندگان خانواده روسل شناخته شدند کوسومورنیکتون متعلق بخوهر دیگر بود و کاستون سوراند هم فرزند ویکتوریر عموی آنها بود که برادرش در چند سال پیش در گذشته دیگر از بازماندگان روسل کسی باقی نمی ماند که برای تهیه این ثروت دست و پا کند

- ما چه میدانیم شاید این کاستون یکی از بازماندگان آنها است تا او را شناسیم نمی توانیم قضاوت کنیم از آن گذشته ما چه خبر داریم ممکن است این کاستون برای خود مدار کی تهیه کرده البته در حین عمل همه چیز معلوم می شود در هر حال من از مضایره این تلگراف ضرری نمیکنم جز اینکه اگر کسی پیدا شود سر رشته اسرا بدست ما خواهد آمد

ساعتی بعد دن لوی از مازروکس جدا شد و بطرف منزل رفت قرار بود که در همان منزل زندگی کند زیرا دیگر پلیس مزاحم او نمی شد و می توانست بطور آزاد آمد و رفت نماید

۲

در آن شب دن لوی نتوانست بخوابد او می خواست از لابلای حوادث و از روی کوچکترین آثار رد پای قاتل حقیقی را پیدا کند و مطالب را پس از تجزیه و تحلیل اینطور برای خود بیان می نمود

کوسومورنیکتون فرزند ارماندروسل دویست ملیون ثروت از خود باقی گذاشت اما در ضمن اینکه میخواست اقوام خود را پیدا کند بایک سوزن مسموم بوسیله يك پزشك ناشناس مسموم شده و فرزندان دو خواهر دیگر

نیز با همان طریق بوضع اسرار آمیزی از بین رفتند و رویا ز بر سن نیز با همان سوزن مسموم جان خود را از دست داد پس از بازماندگان سه خواهر روسل غیر از ماری آن کس نمانده و کاستون سوراند نیز که از بازماندگان ویکتور پسر اعموی آنها است هیچ چیز غیر از عشق ماری آن در سر ندارد پس تمام بازماندگان خانواده روسل بکنار رفتند و کسی دیگر باقی نماند که بتواند دست خود را برای این ثروت دراز کند کاستون سوراند هم از موضوع ثروت بی خبر بود و ماری آن هم مثل او غیر از عشق کاستون سوراند آرزویی نداشت اما در این میان دختری زیبا و اسرار آمیز که معلوم نیست از کجا آمده وارد میدان میشود

ماری آن را دوست دارد و کاستون سوراند را می پرستد و برای این دو عاشق و معشوق نقش يك واسطه را بازی می کند به کسی که ماری آن را به زندان انداخته عداوت میورزد و با کاستون سوراند برای از بین بردن دشمن مشترك شریک می کند .

برای چه ؟ . . آخر برای چه ؟ اگر فلورانس مقصدی نداشته اگر در این معامله نفعی عاید او نمی شده و اگر فرضاً از جای دیگر تحریک نشده برای چه در يك چنین معرکه خطرناك داخل می شود با کاستون سوراند که پلیس او را بنام قاتل دنبال کرده همدست می شود .

هیچ آدم عاقل بی جهت و بدون منظور خود را با يك چنین خطر بزرگ مواجه نمی سازد .

بعد در اطاق بنای قدم زدن گذاشت و بدنبال تفکرات خود گفت :
آیا فلورانس لو اسور خودش از بازماندگان روسل نیست ؟ . . کاستون سوراند می گفت که او دختری پدري بود و برادرش قبل از مردن او را به برادر دیگر سپرده . . این حرف درست . . کاستون سوراند راست میگوید .

اما از کجا معلوم است که فلورانس حتی به کاستون سوراند هم و سر ولادت خود را نگفته باید بخاطر داشت که در جلد کتاب شکسپیر راهنمای وقایع منزل مهندس فوویل پیدا شد .

برای چه ؟ این راهنما را فلورانس از کجا بدست آورده آیا کسی باوداده و یا اینکه خودش آنرا حفظ کرده او از کجا میدانست که مهندس فوویل برای خود یادداشت‌هایی نوشته و آنها را بوسیله اعمال مکانیکی در آن شبها ظاهر می‌سازد .

باید دانست فلورانس این اطلاعات را از کجا بدست آورده بچه منظور این دختر ناشناس در این خانواده قدم گذاشته اگر چیزی نمیدانست و از اجرای ثروت مورنیکتون اطلاعی نداشت چه علت داشت که بامن دشمنی می‌کرد .

بفرض اینکه قبول کنیم گاستون سوراند را دوست داشته یا او را بنام يك پدر احترام می‌کرد وقتی که دید دخالت او برای خودش هم خطرناك است بچه منظور چون يك گرد باد طوفان حوادث را بهم می‌زد بر علیه من در روزنامه اکوی فرانسه مقاله نوشت ، آبرو مسموم ساخت ، با كمك گاستون سوراند راننده بدبخت را بکشتن داد .

خوب حال چه باید کرد اکنون گاستون سوراند در اختیار پلیس است و فلورانس فرار کرده چگونه میتوان این دختر فراری را که مثل يك طوفان عجیب از جایی بجای دیگر منتقل می‌شود بچنك آورد .

فلورانس کجارفته ؟ چگونه توانست از چنك پلیس فرار کند آیا اکنون که میداند گاستون بزندان افتاده او را رها می‌کند و میرود و اگر گاستون را رها کند مسلم است که تمام بازیهای او حیل و نیرنگ بوده و پس از گرفتاری گاستون بی‌کار خود خواهد رفت .

او که ادعا می‌کرد گاستون را دوست دارد و در تمام اعمال با او شرکت داشت چگونه اکنون که باعث گرفتاری او شد جان خود را نجات داد .

اینها سؤالاتی است که بدون پاسخ میماند اما دن لوی برای آنها يك پاسخ داشت فلورانس تنها نیست فلورانس باقاتلی همدم است او را می‌شناسد و برهبری او بازم اعمال خود را دنبال میکند .

آیا این قاتل کیست که با فلورانس رابطه دارد؟ گاستون سوراند است
خیر . . .

زیرا اواز موضوع ثروت و حتی مرگ مهندس فوویل اطلاعی نداشت و با اینکه فلورانس از قتل مهندس و فرزندش اطلاع داشت به کاستون سورا ند خبر نداد و روزی که پلیس کاستون را در کوچه ریشاد والاس دستگیر کرد او هنوز نمیدانست چه واقع شده است پس کاستون سورا ند قاتل نیست و در موضوع جنایات میدان سوشه همدستی نداشته .

از این بگذریم آیا ممکن نیست یک وارث دیگر برای خانواده روسل مانده باشد و همین قاتل است که فلورانس را رهبری می کند ؟ این شخص کیست چه نام دارد ؟.. آیا فلورانس او را می شناسد یا بطور غیر مستقیم تحت اراده او اداره میشود

کسی که در دهکده سن رمی الفرد و زنش را کشته و نامه های مهندس فوویل را دریافت میکرد چه نام داشته است باید این موجود اسرار آمیز را پیدا کرد . او کیست ؟.. یکی از فرزندان روسل فرزند ارمان یا ویکتور پسر عمو نه اینهم نیست ویکتور دارای دو فرزند بود .

یکی را اول سورا ند که پانزده سال پیش و دیگری کاستون سورا ند پس دیگر کسی نمی مابد خیر کسی دیگر غیر از فلورانس نیست فلورانس را فلورانس رهبری می کند تمام این قتل و کشارها ، کشتن کوسومور نیکتون، ورو باز پرس ، مهندس فوویل و آدموند، الفرد و زنش و دیگران که بطور غیر مستقیم کشته شده اند بدست فلورانس و با اراده فلورانس انجام شده . حال که کاستون سورا ند گرفتار و بجای او مجازات می شود و او به تنهایی می تواند در موقع خود بنام وارث مور نیکتون دوست ملیون ثروت را تصاحب نماید

اما او نمیداند که هنوز دن لوی زنده است لوپن در مقابل او ایستاده و اگر با آسمان برود و در اعماق زمین پنهان شود او را خواهد یافت و نمیگذارد از ثمره جنایات هولناک خود بهره مند گردد

اما در کجا و بچه وسیله باید فلورانس را پیدا کرد ؟ او کجا رفته

و در کدام سوراخ پنهان شده در باریس است در ایتالیا است؟ خودش می گفت در ایتالیا بوده ایام جوانی خود را آنجا گذرانده و از جوانی ازدست رفته خود تأسف میخورد این تأسف حاکی از آن بود که در ایتالیا خوشبخت و راحت زندگی می کرد و واقعه ای باعث بهم خوردن سعادت و آسایش او شده است باید دانست این حادثه چه بوده آیا کسی باعث بدبختی او شده آیا کسی را دوست داشته و آیا این شخص بود که او را در این راه انداخته است.

لوپن همه را فکر میکرد اما نتوانست کوچکترین نتیجه ای از افکار خود بگیرد فقط این امید را داشت که مخبره تلگراف اسرار آمیر مطالبی را برای او روشن کند شاید کسی به تلگراف او جواب میداد و از آنجا می توانست رشته اسرار را بدست آورد

۴

از کاستون سوراند بازجوییهای متعدد بعمل آمد و او هم چیزی جز آنچه که به دن لوی یرن نا گفته بود اضافه نکرد و صریحا اعتراف می نمود که ماری آن را دوست میداشته و از مارك مهندس فوویل و موضوع ثروت مورنیکتون كاملا بی اطلاع بوده و هر هفته روزهای چهارشنبه بیدان شوشه میرفته که ماری آن را ملاقات کند و ماری آن هیچ چیز نمیدانست و حتی می گفت او را آزاد کنید او بیگناه است و مرا بجای او محکوم کنید من اعتراف می کنم که آنسن باز پرس را کشته ام ولی از موضوع قتل مهندس فوویل و خواهرش بهیچوجه اطلاعی ندارم.

و چون از فلورانس و سوابق او پرسیده بودند در پاسخ آنها گفت فلورانس هیچ تقصیری نداشته جز اینکه رابط بین من و ماری آن بوده و نامه هایی در خصوص او بوسیله پست رستانت برای من میفرستاد و این همان نامه هایی بوده که من با حروف رمز از دفتر پست میگرفتم وزن نا شناسی که گاهی بدیدن من میآمد فلورانس بود ماری آن با من هیچ رابطه مخفیانه نداشته حتی حاضر نمی شد که فلورانس از من با او صحبت کند ماری آن يك زن پاك

و در زندگی زناشوئی مرتکب هیچ خطائی نمی شود البته در قلب خود مرا دوست داشت و هرگز دیگر راجع بن نه با شوهرش ونه با کسی دیگر صحبتی بمیان نیاورد شما هنوز ماری آن را نمی شناسید که چه روح پاک و بی آلاشی دارد او کسی نیست که آدم بکشد واد موندرا بعد پرستش دوست داشت با من هم ملاقاتی نمی کرد که نقشه قتل شوهرش را با هم بکشیم مهندس فوویل نسبت بما سوء ظن داشت و خیال میکرد که من با او در کشتن او همدست شده ایم در حالیکه من هرگز این قصد را نداشتم و ماری آن راهم نمیدیدم که با او چنین قراری بگذارم اما نمیدانم چه کسی این فکر را در مغز او رسوخ داده و چه شده است که او خیال میکرد ما می خواهیم او را بکشیم

نامه هائی که نوشته برای ما هیچ معنی ندارد او اینطور خیال می کرد در حالیکه من فرسنگها از این شهر دور بودم

من این کاستون را نمی شناسم که مهندس با او مکاتبه داشته شاید او نظریه بعضی مصالح بنفع خود این فکر را در مغز مهندس بوجود آورده ما او را نمی شناسیم نه من نه فلورانس ونه ماری آن از وجود چنین شخصی بی اطلاع هستیم البته خیلی اشخاص بدیدن مهندس میامدند ماری آن در کارهای شوهرش مداخله نمی کرد و هرگز از او راجع بامور شخصی توضیح نمی خواست.

زندگی این زن و شوهر خیلی ساده و بی آلاش بود خیلی کم با هم حرف میزدند مانند بیگانگان رفتار می کردند طرز رفتار ماری آن خیلی سرد و خالی از محبت بود و همین سردی و بی اعتنائی باعث شد که مهندس نسبت باو مظنون شد و بخیالش رسید که ماری آن بامن نقشه قتل او را می کشیم کدام زن است که اسرار خود را بدیگری بگوید ماری آن حتی از گفتن عشقی که در دل داشت احتراز میکرد و هرگز راجع بن با فلورانس حرفی نمیزد صحبتهای او در اطراف گردشها و مهمانیها بود گاهی هم از سردی و حالات اسرار میز شوهرش صحبت میکرد .

از او پرسیدند فلورانس کیست و کجا رفته است ؟
جواب داد فلورانس پدر و مادر نداشت و خودش هم هیچکس را نمیشناخت
برادرش را و اول سوراخ در پیکر از مسافرت های خود او را که دختری دو ساله بود
از یکی از دوستانش گرفت و تربیت و نگاهداری او را متعهد شد چندی در
نزد خود نگهداشت بعد بدست دایه اش سپرد و من بعد از مرگ برادرش او را
به نزد خود آوردم .

فلورانس دختری با محبت بود محبت های برادرش و مرا فراموش نمی کرد
و مرا مانند پدر خود دوست داشت وقتی با او بایتالیا رفتم از من تقاضا کرد که
برای ادامه زندگی مستقلا مشغول کار شود البته من مردی ثروتمند بودم و
نمیخواستم که او برای امرار معاش کار کند اما چون خودش اینطور میخواست
قبول کردم بعد از مدتی که با مهندس فوویل آشنا شدم فلورانس را باین
منزل آوردم و او تربیت و تعلیم آدموند را بعهده گرفت هم آدموند و هم ماری آن
را دوست داشت و گاهی پیغام های محرمانه مرا ب ماری آن میرساند و جواب
می گرفت .

از آن تاریخ بود که نسبت به ماری آن محبت فوق العاده پیدا کرد و
بطوریکه دیدید برای خلاصی او از هیچ اقدام مضایقه نداشت بعدها که مهندس
فوویل از روابط من و ماری آن اطلاع یافت در مقابل خواهش ماری آن که
التماس میکرد از طلاق دادن او صرف نظر کند بمن دستور داد از پاریس
خارج شوم .

منهم اطاعت کردم و بعد از رفتن من فلورانس را از منزل بیرون کرد و
او منشی گری کنت را بعهده گرفت در آنجا بود که گاهی ماری آن بدیدن
فلورانس میرفت و اگر ماری آن میخواست در مقابل عشق من تسلیم شود
وقتی که مهندس فوویل با آن عصبانیت قصد جدائی او را داشت مانع
نمی شد .

اینها دلایل بیگناهی ماری آن است او را آزاد کنید و در عوض مرا بجای
او سیاست ننماید .

گاستون سوراخ چون يك عاشق دلباخته اشك میریخت و از قاضی و

باز پرس تقاضای کرد و در مقابل آنها دوزانومی نشست و برای خلاصی ماری آن دامن او را می گرفت حالات گاستون سوراند بقدری طبیعی و در عین حال صداقت آمیز و ترحم آور بود که قضات را تحت تأثیر خود قرار داد .

ماری آن را با او روبرو کردند زن بدبخت وقتی گاستون سوراند را دید بشدت تمام بلرزید رنگ از رویش پرید و رو به قضات نمود و گفت :

آقایان قضات بیک زن بیچاره رحم کنید درست است که من شوهرم را دوست نداشتم اما ادموند را می پرستیدم و هرگز قصد قتل او را نداشته ام .

وقتی از او پرسیدند گاستون سوراند را می شناسد در جواب او گفت گاستون یکی از اقوام من و شوهرم است من از مدتی پیش او را میشناختم او نسبت بمن احترام زیاد داشت و مرا می پرستید اما هرگز راجع بقتل شوهرم با او داخل مذاکره نشده ام .

ماری آن می گریست و با اشکهای فراوان می گفت مگر دوست داشتن گناه است ولی من قسم می خورم که از جاده عفاف قدمی فراتر نگذاشته ام و از روزیکه گاستون بفرمان شوهرم از ایتالیا خارج شد تا امروز او را ندیده ام او هر روز مقابل پنجره اطاق من می آمد و مرا میدید من هم از دور او را میدیدم اما هرگز قصد ملاقات او را نداشتم زیرا بشوهرم قسم خورده بودم که از او صرف نظر کنم گاستون هم مرد شرافتمندی بود و از معاهده خود تجاوز نکرد .

-چه دلیلی دارید که با هم ملاقات نکرده اید ؟

-هیچ دلیلی ندارم این چیزها دلیل نمیخواهد .

-پس در آن شب جنایت در ساعت ده تا یازده و نیم و بالاخره تا دو ساعت بعد از نیمه شب که بمنزل آمدید کجا بودید و برای ملاقات چه کسی رفته بودید .

پاسخ ماری آن در اینجا برده از روی اسرار برداشت و وضع را بطور کلی تغییر داد .

ماری آن با حالتی صداقت آمیز گفت آقایان قضات من هم بشر بودم و گول میخوردم در آن شب که میخواستم به نمایش بروم دم در وقتی که میخواستم

پیاده شوم شخصی که او راهیچ نمی شناختم نامه ای بمن داد در آن نامه دوسطر نوشته بود و همین دوسطر صحنه زندگی مرا عوض کرد .

من صاحب این خط را نمی شناختم اما در آن نامه شخصی ناشناس از من خواهش کرده بود که در کوچه ترو کادرو از گاستون سوراند دیدن کنم متن نامه از این قرار بود ماری .. من بزندگی خود خاتمه میدهم فقط امشب در حدود ساعت ۱۲ در کوچه ترو کادرو برای آخرین بار از من دیدن کن اگر نیائی دیگر مرا نخواهی دید .

گاستون سوراند فریاد کشید هرگز من چنین نامه ای ننوشته بودم ماری آن نگاهی ترحم آمیز باو افکند و گفت دوست عزیزم میدانم شما ننوشته بودید نامه بخط شما نبود اما فکر میکردم شاید شما بخواهید خودتان را بکشید در تمام مدتی که در سالن تأثر نشسته بودم این وسوسه مرا آزار میرساند با خود می گفتم گاستون خود را خواهد کشت و من باعث مرگ او میشوم اگر من باین میعادگاه نروم گناه بزرگی مرتکب شده ام باید بروم و او را از مرگ نجات بدهم .

این خیال مرا ناراحت ساخت وقت را بسختی تمام گذراندم و بهمین منظور براننده خود دستور داده بودم بمنزل برود و ساعت دو بعد از نیمه شب برای بردن من بمنزل کنت هر سین ژریباید .

ساعت یازده از تأثر خارج شدم خیابانها خلوت بود خیلی میترسیدم چند بار بفکرم زسید که از رفتن بآنجا صرف نظر کنم اما باز پشیمان میشدم . بالاخره برای هواخوری بنای قدم زدن گذاشتم در اول میدان سوار يك تا کسی شده بکوچه نویلی و از آنجا بکوچه ترو کادرو رفتم .

گاستون پرسید و مرا در آنجا ندیدید .

-خیر هیچکس را ندیدم یک ساعت تمام صبر کردم معلوم شد که مرا فریب داده اند اما هیچ معنی آنرا نمی فهمیدم نزدیک ساعت دوازده ونیم براه افتادم و خود را بمنزل کنت رساندم نیم ساعت بعد راننده با اتوموبیل رسید و مرا بمنزل آورد آن شب خوابهای پریشان دیدم و هرچه فکر میکردم نمیتوانستم بدانم مقصود از این نامه چه بود و برای چه مرا باین کوچه کشانده بودند اما

صبح که از خواب بیدار شدم و خبر گشته شدن شوهرم واد موند بیچاره را شنیدم دانستم که قاتلین خواسته اند در آن ساعت مرا بانجا بکشاند تا مرا بجای خود متهم سازند.

قاضی پرسید برای چه صبح آن روز موضوع را در باز جویهای خود اعتراف نکردید.

می ترسیدم از همه چیز وحشت داشتم وانگهی آن کدام زنی است که اعتراف کند که بوعده گاه عشقی رفته است .

در هر حال اگر می گفتید سوء ظن از طرف شما بر طرف می شد من هیچ خیال نمی کردم مرا متهم کنند و خیال داشتم فردای آن شب بدیدن فلورانس بروم و موضوع را تحقیق کنم اما همانروز مرا باز داشت کردند.

يك موضوع توجه همگی را جلب کرد و آن موضوع این بود که قاتل خواسته است ماری آن را بدام بکشد و در آن شب ماری آن بطور ناشناس باطراف منزل خودش آمده و با قاتلین رابطه داشته است

مسئله بسیار روشن بود قاضی پرسید و آن نامه چه شد گفتید که نامه ای بشما نوشته بودند.

ماری آن اشکهای چشم خود را پاك کرد و گفت همین مطلب است که مرا به تعجب انداخته وقتی بمنزل رسیدم نامه را در کیف خود ندیدم شاید کسی در سالون تأثر نامه را از کیف من بیرون آورده بود .. نیدانم بهمین علت بود که صبح آن روز چیزی نمی گفتم زیرا تنها آن نامه را از من می خواستید و چون نمی توانستم ارائه بدهم بدون تردید سخنانم را باور نمی کردید .

قاضی گفت خودتان تصدیق کنید که این حرف بافسانه بیشتر شباهت دارد آخر چگونه ممکن است نامه ای را که بشما داده اند از کیف شما بربایند این مطلب قابل قبول نیست .

ماری آن ساکت ماند و دندانهایش از شدت اضطراب و ناراحتی رویهم صدامی کرد بحدی که شانه هایش تکان می خورد و لحظه بعد پاهایش

لرزید و اگر کاستون که در مقابل او ایستاده و دیوانه وار بچشمانش نگاه میکرد او را نگرفته بود بسختی بزمین می خورد.

ماری آن در آغوش کاستون بیهوش افتاد نفس های بلند می کشید و غفلتا فریاد جگر خراشی کشید و در خلال ناله های خود می گفت

نمیدانم. آنرا از من دزدیدند. من هیچ چیز نمی فهمم و رفته رفته صدایش کوتاه شد بطوریکه همه تصور کردند مرده است کاستون فریاد می کشید آقایان قضات بیک زن بیگناه رحم کنید شما او را خواهید کشت او چه گناهی کرده برای چه بدون دلیل و مدرک یک زن بدبخت و پاک را عذاب میدهید قیافه کاستون در آن چنان بر افروخته شده بود که گفتی می خواهد بطرف قضات حمله ور شود از جای خود حرکتی نکرد اما مامورین رسیدند و از پشت دست او را گرفته بیک حرکت نگاه داشتند.

ساعتی بعد کاستون را بزندان بردند و ماری آن که بین مرک و حیات دست و پامیزد به بیمارستان اعزام گردید.

۵

در این بازجویی هم نتیجه ای حاصل نشد در جلسات دیگر ماری آن را که اندکی بهبودی حاصل کرده بود حاضر کردند اما غیر از آنچه که گفته بود چیزی نگفت و پرونده را پس از تکمیل تحقیقات بدادگاه مربوطه فرستادند.

دن لوی در ناراحتی سختی بسر می برد او هم از این معما سر در نمی آورد همینقدر میدانست که ماری آن را بدام کشیده اند این مطلبی بود که خودش هم در پیش حدس زده بود یک مرتبه دیگر قاتل جنایتکار با قیافه ای خطرناک جلو چشمانش مجسم شده آنها بقدری قوی بودند که بعد از دادن نامه به ماری آن و پس از اینکه او را بدام کشاندند نامه را با ترستی و مهارتی عجیب از او دزدیدند.

فردای آن روز خیلی دیر از خواب بیدار شد و در اینوقت رئیس مستخدمین بدم درآمده و نامه ای بدست او داد.

دن لوی سراسیمه از جای خود پرید و نامه را بدست گرفت اما هنوز آنرا نتوانده بود که چون دیوانگان بطرف دررفت.

مستخدم را بکناری زد و با چشمانی حیرت زده با شخصی که در مقابل او ایستاده بود نگاه میگرداد.

این نامه بخط فلورانس سواسور و کسی که مقابل او ایستاده بود غیر از فلورانس کسی دیگر نبود.

فلورانس لواسوار . . دختر اسرار آمیز . . کسی که دن لوی او را همدست قاتل میدانست ، کسی که بعد از گرفتاری کاستون سوراند فرار کرد مقابل او ایستاده بود .

فلورانس هیچ حرف نمیزد رنگش اندکی پریده و یاناراحتی زیاد لبها را بدنشان می گزید .

دن لوی دست او را گرفت و بداخل اطلاق کشاند وقتی مستخدم بیرون رفت و دربروی آنها بسته شد و هردو تنها ماندند دن لوی نفسی بلند کشید و نظری بنامه انداخت سپس فلورانس را تحت نظر گرفت و گفت :

- شما این تلگراف را دریافت کردید ؟

- بلی

- شما میدانستید که من این تلگراف را مغایره کرده ام

- خیر

- پس تمام نامه های مهندس فوویل را که خطاب به کاستون مینوشت شما دریافت میکردید .

- خیر

- حرف بزنید بگوئید این تلگراف را چگونه دریافت کردید از کجا دانستید که من باین نشانی تلگرافی مغایره کرده ام . . .

و بعد از فرار برای چه با اینجا آمده اید

- آمده ام همه چیز را بشما بگویم .

- چه بگوئید . بگوئید با قاتلین رابطه داشته اید .

- خیر من با کسی رابطه ندارم کسی را نمیشناسم اما آمده ام که بمن

قول بدهید کاستون سوراند را نجات بدهید .

- من چه می توانم بکنم کاستون مورد سوء ظن است او کسی است

که بنام مرد عصا بنوسی شناخته شده و تا قاتل حقیقی پیدا نشود او را آزاد نخواهند کرد .

- کدام قاتل من کسی را نمی‌شناسم

دن لوی فریاد کشید باز مسخره بازی شروع شد پس برای چه اینجا آمدید نمی‌گوئید که این تلگراف را بآن نشانی که مهندس فوویل نامه می‌نوشت چگونه دریافت کردید .

فلورانس روی يك صندلی نشست و بنای گریستن گذاشت دیده می‌شد که شانه‌هایش تکان می‌خورد اما دن لوی از جای خود حرکت نکرد و قدمی بطرف او نگذاشت .

لحظه بعد فلورانس سر بلند کرد و گفت اگر آنچه را که میدانم بگویم برای خلاصی گاستون اقدام می‌کنید .

- بگوئید هر چه میدانید بگوئید حقیقت را اعتراف کنید

فلورانس گفت من آنچه میدانم مربوط بحوادث اخیر نیست تاریخ زندگی خودم است اما فکر کنم که تاریخ زندگی من برای شما مفید است ماری آن در زندان است گاستون سوراند را دستگیر کرده‌اند دیگر هیچکس نیست که برای این بیگناهان اقدام کند و فکر کردم غیر از شما هیچکس نمیتواند بداد ما برسد .

- بگوئید من گوش می‌کنم .

فلورانس سر بر زیر انداخت و با کلماتی شمرده و آرام مثل اینکه بایکی از نزدیکترین دوستان خود درددل می‌کند شروع بسخن نمود گفت ده سال داشتم که دانستم پدر و مادر ندارم راول سوراند مرد بسیار سخی بود مرا چون فرزند خود دوست داشت در بالرم ، خانه‌ای برای من خرید و از من نگهداری کرد .

چه روزگار خوشی می‌گذراندم آزاد بودم ، هر روز بگردش میرفتم در باغها در مزارع بدنبال گل و گیاه می‌گشتم بارها اتفاق می‌افتاد که پدر خوانده‌ام بمسافرت میرفت و غیبت او چند ماه طول می‌کشید اما من يك سر - گرمی دیگر داشتم .

راول سوراند دریکی از مسافرتهاى خود در افریقا با زنى سیاه پوست بنام گرال آشنا شده بود ابتدا او را بنام خدمتکار بمنزل خود آورد اما بعدها گرال از او آبتن شد و پسرى زائید که اسمش را گاستون گذاشته بود . دن لوى از جای خود پرید و پرسید گاستون ؟ گفتید گاستون .

فلورانس بدون اینکه بسخن او جواب بدهد بدنبال کلام خود گفت گاستون در منزل راول بزرگ شد و وقتى که من داخل زندگى آنها شدم گاستون بیست سال داشت .

جوانى خوش سیما و با هوش بود اما چون از يك پامیلنگید گاهى عصا بدست مى گرفت و راول دریکی از مسافرتهاى خود يك عصای آبنوسى برای او آورد .

دن لوى نفس بلندى کشید اما كاملا ساكت مانده بود .

فلورانس مى گفت گاهى من با او شوخى مى کردم و مى گفتم تو پیرمردى هستى که عصا مى گیرى از آن روز بود که عصارا کنار گذاشت .

راول او را دوست داشت اما هیچکس غیر از من نمیدانست که گاستون فرزند راول سوراند است مخصوصاً بمن سفارش کرده بود که بکسى در این خصوص حرفى نزعم راول مرد آبرومندى بود نمى خواست مردم بدانند که او از يك زن سیاه پوست دارای فرزندى شده است .

گاستون مراد دوست داشت و منهم او را مى پرستیدم و بامن قرار گذاشت که باهم عروسى کنیم اما هیچکدام جرات نمى کردیم . در این خصوص حرفى بزعم راول سوراند دریکی از مسافرتهاى خود گاستون را همراه برد و با هم با فریقا رفتند مدت ها از آفریقا گاستون بامن مکاتبه مى کرد پس از چندى راول سوراند از مسافرت برگشت اما گاستون همراه او نبود از او علت را پرسیدم از سؤال من ناراحت شد و گفت گاستون پسر خوبى نبود او را در آفریقا ترك کردم قلب من از شنیدن این خبر فرو ریخت من گاستون را دوست داشتم اما جرأت نمى کردم عشق خود را اعتراف کنم راول دیگر از گاستون برای من حرفى نزد فقط بغض دارم که يك روز بمن گفت گاستون در نتیجه يك سرقت دستگیر شد و بزندان رفت .

نمی فهمیدم چه میگوید گاستون تا وقتی پیش من بود جوانی پاک و خوش صحبت جلوه کرده بود و من هرگز باور نمی کردم که او مرتکب سرقت شده باشد معینا بفکر من میرسد که پدر خوانده ام چون از عشق ما بوئی برده نخواست است که من با او ازدواج کنم .

چندی بعد نامه ای از گاستون بمن رسید در آن نامه عشق خود را با التهاب تمام اعتراف کرده و هیچ ذکری از سرقت و رفتن بزدان نشده بود .

من تعجب میکردم زیرا اول بمن گفته بود که گاستون در زندان است در حالیکه او بمن نامه می نویسد نمی فهمیدم بین آنها چه گذشته است .
اول هم مانند گاستون سوراخ مدتها برای یافتن بازماندگان روسل دست و پامیکرد شاید اثری از آنها پیدا کند اما نتوانست و در وقت مردن مرا بدست دایه خود سپرد و نامه ای بگاستون سوراخ برادر من نوشت که از من نگاهداری کند .

گاستون مرا باخود بشهرهای دیگر ایتالیا بردولی در هر حال همیشه من با گاستون مکاتبه داشتم او بمن مینوشت که در آفریقا مشغول کار است و وعده کرده بود که بهمن زودی بسراغ من خواهد آمد .

در اوقاتی که در منزل مهندس فوویل و ماری آن زندگی میکردم چند نامه از طرف گاستون بمن رسید و من برای او نوشتم که در منزل مهندس فوویل زندگی می کنم و با او تذکره دادم که اینها از اقوام شما هستند اگر اینجا بیایید و از من خواستگاری کنید با ازدواج ما موافقت خواهند کرد گاستون وقتی این خبر را شنید خیلی خوشحال شد اما من هنوز راجع باین مطلب با گاستون سوراخ حرفی نزده بودم و در نامه های بعد بمن تذکره داد که او از مدتها مهندس فوویل را می شناخته و باهم مکاتبه داشته اند .

تا بستان گذشت و بین گاستون سوراخ و ماری آن رابطه عشقی ایجاد شد در همین اوقات بود که گاستون از آفریقا آمد و ملاقاتی محرمانه بین ما حاصل شد .

من جریان زندگی خود را برای او تعریف کردم و در ضمن گفتم که

گاستون سوراند عاشق ماری آن شده و بین آنها نامه‌هایی رد و بدل شده اما شوهرش اطلاع ندارد .

گاستون بمن گفت این کار خوبی نیست شما نباید باعث این کار شوید در این منزل زندگی می کنید خیانت با آنها از وجدان و انصاف دوراست

وقتی راجع بموضوع سرقت و زندان با او حرف زدم خندید و گفت بین من و پدرم راول سوراند صحبت‌هایی پیش آمد من حاضر نشدم با او همکاری کنم از من رنجید و قرار شد که از هم جدا باشیم دیگر در این موضوع حرفی نزد و من هم موضوع را دنبال نکردم .

راجع باز دواج خودمان با او صحبت کردم بمن گفت حالا وقت این کارها نیست من یک گرفتاری بزرگ دارم وقتی از آن کار فارغ شدم انجام این آرزو مشکل نیست او هر روز مرا بوعده‌های پوچ سرگردان میکرد بطوریکه بکلی از رسیدن باو ناامید شدم .

یک روز بی خبر وارد اطاق مهندس فوویل شدم و گاستون را دیدم که مقابل مهندس نشسته و دوستانه باهم صحبت میکنند در آن روز مهندس قیافه‌ای برافروخته و حالتی منقلب داشت و از اینکه من بدون اجازه داخل شده بودم عصبانی شد و مرا از اطاق بیرون کرد تعجب من این بود که گاستون هیچ آشنائی با من نداد و حتی نگاهی هم بمن نکرد .

با حالتی منقلب و پریشان از اطاق خارج شدم اما هنوز گاستون را دوست داشتم اگر مرا دشنام میداد و خنجر بقلبم میزد باز هم او را میپرستیدم اما نمیدانستم برای چه حال او تغییر کرده و دیگر آن عشق و التهایی را که نسبت بمن نشان میداد آشکار نمیکرد .

رفتار ما با یکدیگر سرد شده بود خیلی کم یکدیگر را ملاقات میکردیم و همان رورها بود که مهندس فوویل از رابطه گاستون سوراند با ماری آن اطلاع یافت البته من نمی فهمیدم از کجا پی باین اسرار برده بود بطوریکه ماری آن تعریف میکرد ظاهر ا مهندس فوویل دفتر خاطرات گاستون سوراند

را بدست آورده بود اما بچه وسیله دانسته بود که کاستون در دفتر خاطرات خویش مطالبی نوشته این موضوعی بود که هیچکدام نمیدانستیم گاهی فکر میکردم شاید کاستون این مطلب را گفته اما برای چه ؟.. او با کاستون سوراند چه دشمنی داشته است .

يك شب دريكي از كافه ها با کاستون ملاقات کردم خیلی صحبت ها بين ما پيش آمد اما او می گفت من هنوز ترا دوست دارم با هم ازدواج خواهيم كرد بايد کمی صبر كنيد تا من از يك گرفتاری بزرگ فراغت پيدا كنم .

گرفتاری او چه بود . نمیدانستم اما خبر داشتم که هر روز با مهندس فوویل ملاقات میکند .

کاستون سوراند فقط یکدفعه این کاستون را دید البته او را نمیشناخت واسم او را نشنیده بود زیرا راول سوراند بکسی نگفته بود که چنین پسرى دارد وقت مردن هم تمام ثروت خود را به برادرش بخشید که وقتی من بزرگ شدم در اختیار من بگذار دین آنها هیچ صحبتی از کاستون نشده بود و کاستون می گفت که پدرش با او قهر کرده و او هم از ثروت پدر چشم طمعی ندارد .

فلورانس در اینجا ساکت ماند و دن لوی با ناراحتی تمام در طول و عرض اطاق قدم میزد وقتی فلورانس ساکت ماند مقابل او ایستاد و پرسید بعد چه شد دیگر کاستون را ندیدید .

خیر .. کاستون بمسافرت رفت و در نامه خویش نوشت که بملاقات من خواهد آمد .

نامه های خود را بکدام نشانی می نوشتند .

سن ری پست رستانت شماره ۲۴

بهمان نشانی که مهندس فوویل نامه های خود را میفرستاد

نمیدانم من از نامه های مهندس فوویل اطلاع نداشتم .

شما دیگر کاستون را ندیدید .

خیر پس از اینکه کاستون سوراند از ایتالیا رفت منهم بنا به اشاره مهندس از آن منزل بیرون آمدم و بیاریس رفتم و در دفتر کنت یعنی در همین ساختمان مشغول کار شدم بعدها مهندس فوویل و ماری آن بیاریس آمدند یکروز ماری آن را در خیابان دیدم و باهم قرار گذاشتیم که گاهی بدیدن من بیاید کاستون سوراند هم در مسافرت بود تا اینکه او هم از مسافرت خود مراجعت نمود و در منزل کوچه راول اقامت گزید و من گاهی از اوقات بدیدن او میرفتم و از ماری آن برای او حرف میزدم و تا امروز کاستون را ندیده.

خیر ابدأ او را ندیدم و نمیدانم کجا رفت پس از اینکه در این منزل کاستون سوراند دستگیر شد من از راه دیگر زیر زمین خود را بخارج رسانده و همانروز بایتالیا برگشتم مدتی در آنجا ماندم اما نتوانستم راحت نشسته و کاستون را فراموش کنم يك روز فکری بمغزم رسید و خیال کردم به سن رمی بروم شاید کاستون برای من نامه ای نوشته باشد اتفاقاً در صندوق پست تلگراف شما را دریافت کردم معلوم بود که شما خواسته‌اید باین ترتیب مرا بدام بکشید اما چون از طرف کاستون سوراند نا راحت بودم دل بدریا زدم و پیش شما آمدم و تقاضای من اینست که بهر وسیله میتوانید کاستون سوراند و ماری آن را نجات دهید در تمام مدتی که فلورانس حرف میزد دن لوی ساکت مانده بود اما در درون او چنان طوفانی برپا شده بود که فقط مرد چون او می توانست خود داری کند

اگر از داستان زندگی فلورانس نتیجه‌های بزرگ گرفت و دشمن ناشناسی را که از مدتی پیش در دنبال او بود شناخت و دانست که هم مهندس فوویل و هم فلورانس آلت دست این جنایتکار خطرناک بوده اند پس سر برداشت و با تبسمی آرام گفت حال می خواهید من بقیه داستان شما را بگویم

بقیه داستان مرا ؟

بلی قسمتهائی را که شما نمیدانید اما من میدانم
نی فهم چه می خواهید بگوئید.

دن لون پرسید وقتی که شما باقای کاستون در افریقا نامه می نوشتید
نامه های شما بچه عنوان بود
هوتل سیاحان شماره ۲۵
بچه اسمی

بچه اسمی.. باسم خودش.. آه دانستم مقصود شما چه بود باسم کاستون
روسلین

یعنی کاستون روسل.. بازمانده خانواده روسل
بلی ولی وقتی باروبا آمد اسم دیگری داشت
چه اسمی
کاستون موره

هیچ نپرسیدید چرا اسم خودش را عوض کرده
چرا بمن می گفت چون با پدرش راول سوراند بهم زده وروسل نام
یکی از خانواده های مادری پدرش بوده نخواسته است این اسم را بروی
خود بگذارد و اسم خود را کاستون موره گذاشت.

گفتید وقتی که با هم در ایتالیا بودید کاستون آدم خوبی بود اما
بعد از رفتن بافریقا اخلاق او برگشت و آدمی اسرار آمیز شد و بالاخره
پدرش با او بهم زد.
بلی

حال من دلیل آنرا می گویم. در افریقا این شخص با کوسومور نیکتون
آشنا شد و دانست که از اقوام پدرش است اما پدرش نگفت زیرا
فهمیده بود که کوسومور نیکتون دارای دویست ملیون ثروت است و میخواهد
بازماندگان مادر خود را پیدا کند من خبر داشتم که در آنوقت
کوسومور نیکتون در افریقا اقامت داشت يك روز بمن خبر دادند که در
منزل کوسو سرقتی واقع شده کاپیتان استریناک فرمانده من که مرا باسم
آرسن لوپن صدا می کرد در این باره از من کمک گرفت و بهمین وسیله
بود که با کوسومور نیکتون آشنا شدم اما در منزل او سرقت مهمی رخ
نداده بود جز اینکه اسناد و مدارك خانوادگی او را دزدیده بودند حال

می فهمم که این سرقت از طرف کاستون روسل بعمل آمد من او را
نشناختم اما کوسمو با من دوست شد و بمن گفت که در فکر پیدا کردن
خانواده مادری خود می باشد و از من قول گرفت که در این باب با او
کمك كنم،

دن لوی در اینجا سکوت کرد و روی صندلی نشست و گفت آقای کاستون
بفکر عجیبی افتاد فکر کرد کوسمو مورنیکتون صاحب دویست ملیون ثروت
است و می خواهد آنرا بیازماندگان مادری خود واگذار کند کدام و ارث از
خودش بهتر است که این پول هنگفت را بحیب بزند اما برای اینکه او تنها
وارث این شخص واقع شود باید سایر بازماندگان او هر که هستند نابود
گردند شاید در آفریقا دست بدزدیهای دیگر هم زده که پدرش او را ترك کرد
بهمن جهت بود که از آن تاریخ اخلاق او فرق کرد و در نامه های خود می
نوشت گرفتاری بزرگی برای من پیش آمده و چون بایتالیا برگشت بوسیله
شما اطلاع پیدا کرد که مهندس فوویل و زنش از بازماندگان خانواده روسل
هستند در همان روزها نقشه قتل آنها را کشید اما يك واقعه عجیب نقشه او را
عوض کرد باین معنی که دانست کاستون سوراند باماری آن رابطه عشقی پیدا
کرد در اینجا است که بزرگترین نقشه او طرح شد بامهندس فوویل آشنا شد
و یکی از رقاصه های کافه را باغوش او انداخت و ضمناً خبر داد که کاستون با
ماری آن رابطه دارند بعد نامه ها و یادداشت کاستون را دزدید و به مهندس
نشان داد و پیوسته در گوش او فرو می کرد که کاستون و ماری آن می خواهند
ترابقتل برسانند پس از اینکه فوویل پیاریس رفت مرتباً برای او نامه نوشت
و تحریکش می کرد که از کاستون سوراند و ماری آن حذر کند زیرا آنها
نقشه قتل او را کشیده اند مهندس فوویل هم آن نامه ها را برای کاستون می
نوشت و در صدد بود که مدرک خیانت های زنش را بدست بیاورد
در این تاریخ کوسمو مورنیکتون به پیاریس آمد و وصیت نامه خود را به
نوטר سپرد حال نمیدانم بچه وسیله این وصیت نامه را بدست آورد و از تصمیم
کوسمو اطلاع یافت
کشتن کوسمو مورنیکتون برای او کار آسانی بود و چون خودش مدتها

در افریقا گذرانده بود از سموم و زهرهای کشنده اطلاعات زیاد داشت و این زهر دارای خاصیت عجیبی بوده باین ترتیب که بیمار را دچار ناراحتی می ساخت و پس از چند روز بتدریج آثار مرك در او ظاهر می شد

کاستون بنام يك پزشك این آمپول مسموم را که هنوز نمیدانم از کجا تهیه کرده بود با آقای کوسمو تجویز نمود و او را بطوریکه شنیدید بقتل رساند بعد عین همان آمپول را برای مهندس فوویل فرستاد باید دید که مهندس فوویل چه کسالتی داشته و چه شده است که کاستون این آمپول را برای او فرستاده ولی در هر حال مهندس در نامه آخری خود هم اعتراف کرده است که داروی شما رسید و اظهار تشکر کرده بود بعد در جواب او نوشته کاستون سوراند همین روزها نقشه قتل را عملی می سازند و باو خبر داده که کاستون سوراند مجدداً پیاریس آمده از شنیدن این خبر او که همیشه فکرمی کرده کاستون سوراند قصد قتل او را دارد پریشان و مضطرب شده و ناراحتی های خود را برای وروباز پرس گفته و بطوریکه شنیدید در آن روز صبح مهندس فوویل باحالی پریشان بدیدن رئیس پلیس آمدا ما حاضر نشد مطالب خود را بگوید ماسب را در منزل او گذرانده و خیال می کردیم که قاتل داخل منزل می شود در حالی که او مثلاً مقدمات قتل مهندس و فرزندش را فراهم کرده بود و همان ناراحتی ها ناشی از نزدیک آمپول بود و صبح که بیدار شدیم او را مرده دیدیم

لوین خنده کنان می گفت حقیقتاً که قاتل زرنك و زبر دستی بود و در آن حال که وروباز پرس در کافه پل تازه گزارش خود را می نوشت او را تا کافه تعقیب کرد و کارسون کافه هم گفته که يك مرد عصا آبنوسی بکافه آمد و کاغذ و قلمی طلبید خودتان هم گفتید که در سابق يك عصای آبنوسی در دست داشت و چون میدانست کاستون سوراند هم عصای آبنوسی بدست می گرفت نقشه خود را باین ترتیب کشید وقتی مهندس فوویل در نامه های خود نوشت کاستون سوراند مرد عصا آبنوسی قصد قتل مرا دارند بدون شك توجه همه بطرف کاستون سوراند متوجه خواهد شد خودتان فکر کنید این مرد چقدر زرنك بود و نقشه خود را با چه استادی طرح کرده که هم پلیس و هم مرا و هم همه مردم را

مردعصا آبنوسی قاتل است مردعصا آبنوسی داخل کافه پل تازه شده ، مردعصا آبنوسی در کوچه ریشارد و الاس منزل دارد تمام اینها نهانهای زنده ای بود که پلیس ، کاستون سوراند را توقیف خواهد کرد او در گوشه ای خزیده برایش تمام مامورین می خندد وقتی هم که کاستون بامن مبارزه می کرد مبارزات او بنفع قاتل تمام شد و اساساً موضوع اینکه يك قاتل دیگر وجود دارد که در برون و خفا تمام این مقدمات را فراهم کرد از بین رفت ، ورو باز پرس در گزارش خود نوشته بود که مردعصا آبنوسی و سخن مهندس فو و بل است و این حرف را از مهندس شنیده در راه کاستون شما این نامه را از ورو دزدید و بجای آن کاغذ سفید گذاشت و در تمام کارها مراقب بود و چون میدید همه بدنبال مردعصا آبنوسی هستند خود را در گوشه ای پنهان کرد آنقدر آنجا مانده تا کارها رو برآه شد ، ماری آن بجرم قتل یا همدستی قاتل دستگیر گردید و بعد کاستون سوراند هم بازداشت شد و هیچکس فکر نمی کرد غیر از کاستون سوراند قاتلی در میان باشد حال دیدید من چطور بقیه سرگذشت شمارا دانستم فلورانس جوابی نداد و در همان حال که سر بزیر انداخته و بسخنان او گوش می کرد مشغول گریستن بود وقتی دن لوی دست بشانه او گذاشت از جای خود پرید و گفت

خیر .. خیر شما دروغ می گوئید کاستون اینطور نیست او نمی تواند قاتل باشد من او را خوب می شناسم شما همیشه زود حدس میزنید و میخواهید مردم حرف شمارا باور کنند ماری آن را هم با همین حدسیات بیجا متهم کردید زن بیچاره در زندان رنج می کشد و برای او بود که کاستون سورا ندهم بزندان افتاد و پلیس نسبت بمن هم مظنون شد شما آدم بیرحمی هستید من بی جهت پیش شما آمدم باینکه شمارا می شناختم باز هم فریب خوردم و اسرار زندگی خود را که بهیچکس نگفته بودم برای شما شرح دادم آخر چه دلیل دارید که کاستون این اشخاص را کشته کاستون جوان مهربانی بود يك روز که من گنجشکی را گرفته بودم دلش رحم آمد و حیوان را از دست من گرفت و آزاد کرد چگونه ممکن است چنین آدمی قاتل باشد او کوسمو مود نیکتون را از

کجامی شناخت تا امروز پیش من صحبتی از او نکرده است دن لوی گفت راست است شاید من اشتباه کرده باشم از سخنان خود معذرت می خواهم حدسی بود زدم ممکن است درست نباشد ولی شمانی توانید بگوئید که برای چه کاستون دیگر بسراغ شمانیامد

- نمیدانم .. هیچ خبر ندارم از روزیکه در ایتالیا از هم جدا شدیم و او بسافرت رفت اورا ندیده ام

- نامه هائی را که مهندس فوویل باومی نوشت چه می گوئید

- ممکن است مهندس فوویل با او دوست بود و راز درونی خود را فاش میکرد اما هرگز کاستون بطوریکه شمانی گوئید مهندس را بر علیه کاستون سوراند تحریک نکرده اساساً این حرف بچه گانه است که مهندس فوویل گول اورا بخورد و چنین نامه هائی بنویسد

مدتی سکوت ایجاد شد فلورانش نفس بلندی کشید و اشکهای چشم خود را پاک می کرد غفله موضوعی پیاد دن لوی رسید و از او پرسید میتوانید بگوئید آن نامه .. نامه ای که در جلد کتاب شکسپیر در اطلاق کتابخانه شما بود و روزهای پیداشدن نامه های مهندس فوویل را خبر میداد چه وقت و بچه وسیله بدست شما افتاد

بنظر رسید که فلورانس متفکر ماند و نمیتوانست مستقیماً جواب بدهد معذرا پس از لحظه ای تأمل گفت :

این که موضوع مهمی نیست یادم می آید یکروز کتابی برای خواندن بمن داد و این یاد داشت شاید بطور استثنائی ، بین اوراق کتاب مانده بود .

دن لوی گفت فکر میکنید این یادداشت از کجا بدست اورسیده بود . شاید مهندس فوویل برای او فرستاده بود .

- او میدانست که این نامه ها ظاهر میشود او خبر داشت که مهندس نسبت بزنش و کاستون سوراند مظنون است پس برای چه چیزی شما نگفت :

- نمیدانم .. من هیچ نمی فهمم .

- خوب فکر میکنید بچه وسیله میتوان کاستون را پیدا کرد فلورانس

فریاد کشید برای چه ؟.. برای اینکه او را بدست پلوس بدید حال نوبت او رسیده ماری آن و کاستون را بزندان انداختید اکنون میخواهید او را بدام بیندازید .

- خیر شما اشتباه می کنید ممکن است او بتواند اطلاعاتی در اختیار

ما بگذارد .

- نمیدانم من از او خبری ندارم .

- در ایتالیا بچه وسیله او را میدیدید .

- او مدت کمی در پالرم ماند و بامادرش یکجا زندگی میکرد .

- مادرش ؟ همان زن سیاه پوست .

- بلی .

- نشانی منزل او را میدانید .

- بلی اما او در پالرم نیست من خودم دوسه مرتبه آنجا رفتم .

- حاضرید باهم به پالرم برویم شاید او را پیدا کنیم قول میدهم

که کاری نداشته باشم جز اینکه بعضی اطلاعات از او کسب خواهیم کرد .

- برویم شمادر هر کاری اصرار دارید ولی خواهید دید که نه کاستون

و نه مادرش در آن منزل نیستند .



همان روز عصر دن لوی باتفاق فلورانس با قطار بایتالیا رفتند و در آن

منزل که در منتهای يك كوچه طویل و پر درختی بود فقط يك زن پیری بنام

مامان ویکتورنیا و سه دختر بزرگ بنام مارسلیسن و ژرتر و دوفلورنیا

زندگی می کردند .

دن لوی خود را يك مسافر آفریقائی معرفی کرد و از او پرسید زنی

هندی بنام گرامی را میشناسید که در این منزل با فرزندش زندگی میکرد .

مامان ویکتورنیا خندید و گفت اتفاقاً چندی پیش همین خانم اینجا

آمدند و چنین سؤالی کردند و گفتم که از ایشان خبر ندارم یکسال پیش

او با فرزندش گاستون از اینجا رفتند و ظاهر ا میخواستند بر ا کش بر گردند
- شمانشانی او را ندازید ؟
- خیر .

دن لوی نگاهی با طرف انداخت وضع منزل را در نظر گرفت ولی از
ظاهر آن چیزی معلوم نبود اما در همان حال مشاهده کرد که مارسلین دختر
بزرگ خود را پشت مادرش رساند و با اشاره ای به دن لوی فهماند که
ساکت باشد .

دن لوی خیلی باهوش بود و از همین اشاره به تردید افتاد معذاسر بلند
کرد و نگاهی به مارسلین انداخت بعد مادرش گفت من دوست گاستون بودم با
او کار لازمی داشتم اگر اتفاقاً اینجا آمدند نشانی مرا در هتل سن مارک
شماره ۱۸ بدهید .

- اسم شما چیست ؟

- بگوئید فلورانس .

دن لوی دیگر حرفی نزد و دست فلورانس را گرفته از در خارج شد
وقتی که میخواست در را بروی خود به بندد اشاره ای به مارسلین کرده و
براه افتاد .

فلورانس می گفت من هیچ نمی فهم شما برای چه نشانی مهمانخانه
مارا باین زن دادید مگر نشنیدید که می گفت از یکسال پیش او باین منزل
نیامده است .

دن لوی گفت اودروغ میگفت اما امشب مارسلین به نزد ما آمده اطلاع
لازم را بخواهد داد .
- مارسلین

- بلی آن دختر بزرگ مگر ندیدید که باهم وعده ملاقات گذاشتیم
فلورانس ساکت ماند و هر دو به مهمانخانه رفتند .

آن شب گذشت و بطوری که دن لوی حدس زده بود و برعکس هیچکس
بسراغ آنها نیامد .

سه روز دن لوی در منزل ماند و خارج نشد با فلورانس هم حرفی نمیزد

و خود را بخواندن روزنامه مشغول میکرد .

روز چهارم وقت عصر هردو از منزل خارج شدند دن لوی او را بیکى از کافه‌های رقص که در میدان سن مارک قراردادش هدایت نمود هردو پشت میزى نشستند .

پس از لحظه‌ای دن لوی دخترى را از دور نشان داد و گفت این دختر را می‌بینید او همان مارسلین دختر مامان و یکتورینا است او هم ما را دید و رنگش پرید شما اینجا هستید تا من به نزد او رفته برگردم .
دن لوی بطرف مارسلین رفت اما دخترک تا او را دید خندید و بدون اینکه حرفى بزند براه افتاد .

دن لوی خود را باورساند و دستى بشانه نیمه برهنه‌اش گذاشت و گفت خوشگل منم پول دارم برای تو خرج کنم .
مارسلین نگاهى عمیق باو افکند و گفت

نه شما از من خوشگلتر دارید این فلورانس را می‌شناسم هر روز با یكى سرگرم است حالا شما را پیدا کرده و قطعاً پس از چندی بسراغ مرد دیگرى خواهد رفت .

— نه اشتباه می‌کنی او عاشق گاستون است شب و روز برای او کریه می‌کند .

دختر ایتالیائی دهان را تابنا گوش باز کرد و گفت گاستون عجیب کسى ..
اوسر منم کلاه گذاشته
— راستى

— بلى يك ماه پیش با من گرم گرفت و قرار بود با هم عروسى کنیم اما چون آدم بدى بود مامان بمن قدغن کرد که با او گرم نگیرم

دن لوی گفت اما فلورانس این حرفها سرش نمیشود .. راستى شما قرار بود بمنزل ما بیایید من که نشانى منزلم را بشما دادم .

— در صورتیکه فلورانس باشما بود من که از او خوشگلتر نبودم و اونگهى مامان بمن سفارش کرد که پیش شما نیایم .

— برای چه ؟

- شما مادر او را هم دیده اید ؟

- بلی هم او بود که مادر مرا مطیع خودش ساخت مادر می گفت که این زن وقتی جوان بود با مردم متولی ازدواج کرد یعنی اول خدمتکارش بود اما با چشمان سحر آمیز خود او را فریب داده و با داروهای مخصوصی که میسازد میتواند يك نفر را عاشق کنند مثل آب خوردن آدم میکشد اگر بدانید چه چیزها از او شنیده ام يكوقت از يك درخت مرك صحبت میکرد و می گفت این درخت در هندوستان حیوانات بزرگ می کشد و يك جرعه از شربت برگهای این درخت قبل را با آن عظمت زمین میاندازد ؛ حرف زدن با او خطرناک است هر وقت او بیش مادر میامد من با طاق خود فرار می کردم اما او ساعتها با مادر میخالت می کرد نمیدانم چه دستوراتی با او میداد و چه وسوسه ای با هم داشتند .

از روزیکه مادرش را دیدم دست از کاستون کشیدم زیرا میترسیدم که يكروز این مادر جهنمی مرا مسموم سازد حتی جرأت نمیکردم با او دست بدم پر حرفی مارسلین گل کرده بود و دن لوی پی در پی باو شراب می نوشاند و وادارش می کرد که حرف بزنند .

مارسلین می گفت این زن جادوگر معلم پسرش است با او دستور میدهد و او فرمان مادرش را اجرا می کند من نمیدانم چه کاری دارد اما نمیتوانم میدانم که مادرش از فروش داروهای جهنمی ثروت زیاد جمع کرده کاستون در مقابل او مثل غلام حلقه بگوش است در مقابل او بی حرکت میایستد او فرمان میدهد و کاستون برای اجرای فرمان از منزل خارج شده . گاهی يك یا دو ماه مسافرتهاى او طول می کشد مادر می داند که آنها چه می کنند ولی همه چیز را از من مخفی میدارند منهم مدت ها است تماس خود را با او قطع کرده ام شبها که باین کافه میاید جز يك سلام و تعارف چیز دیگر بین ما رد و بدل نمیشود از آن گذشته همه دخترها از کاکلی حساب می برند و هیچکس جرأت نمیکند در مقابل او و بطرف کاستون برود .

مارسلین از شدت مستی نمیدانست چه می گوید سرش را بروی میز گذاشته حرف میزد کم کم سخنانش آهسته تر شد و بجائی رسید که کلمات بریده بریده از دهانش بیرون میامد و لحظه بعد همانطور که سر بروی میز گذاشته بود بغواب رفت

۶- در تعقیب قاتل

سالون کافه کم کم خلوت می شد شخصی که بنام کاستون معرفی شده بود با کاکلی پشت يك میز نشسته بودند دن لوی، مارسلین را بهمان حال گذاشت و خود را بین جمعیت انداخت و مقابل بارنوشابه در محلی ایستاد که کاملاً رو بروی کاکلی و کاستون واقع می شد هر دو با هم نجوی می کردند در قیافه کاستون آثار خشم و ناراحتی خوانده می شد مثل این بود که در مقابل اعتراض کاکلی واقع شده و پاسخی ندارد اما مسئله مهمی که توجه دن لوی را جلب می کرد این بود که قیافه کاکلی این دختر زشت رو بنظرش آشنا میآمد و نمیدانست او را کجا دیده غفلة پیادش آمد که او یکی از خدمتکاران خودش بود که در آشپزخانه منزل واقع در پلاس بورین کار میکرد. آیا او بود یا اشتباه نمی کرد؟ آیا همین زن نبود که جزو مستخدمین او در پاریس از منزلش جاسوسی می کرد

در اینوقت پسر بچه ای وارد کافه شد و نامه ای بدست کاستون داد. مرد اسرار آمیز نامه را باز کرد شروع بخواندن نمود غفلتاً رنگ از رویش برید و نگاهی به کاکلی انداخت و چیزی در گوش او گفت که دختر فاحشه هم ناراحت شد و نظری کنجکاو چون کسانی که از يك چیز می ترسند با دلراف خود افکند خوشبختانه در همین وقت عده ای زن و مرد از پله ها بالا آمدند و جلو دن لوی و آندو حائل شدند بطوریکه یکی دو دقیقه دن لوی نتوانست چیزی به بیند و چون جمعیت از جلو او رد شد کاکلی را پشت میز تنها نشسته دید و اثری از کاستون نبود

دن لوی معطل نشد و از جای خود حرکت کرده خود را بخارج کافه رساند در همان حال اتوموبیلی را دید که که از جلو کافه حرکت کرد شاید کاستون بوسیله این اتوموبیل رفته بود

حالتی حاکی از خشم در قیافه دن لوی ظاهر شد البته نمیدانست چه شده ولی هرچه بود این بود که مرغ از قفس فرار کرد دو مرتبه بکافه برگشت کاکلی را هم ندید او هم آب شده و بزیر زمین فرو رفته بود

باشد کاکلی جگرش را سفره میکند من از آنجاییکه دل خونی از گاستون دارم حاضریم يك کار بکنم صدلیره را میگیرم و کاکلی را پیش تو میآورم و تو باو بگو که گاستون بافلورانسیا فرار کرده اما از نشان دادن منزل او معنورم زیرا من با کاکلی قول وقراری دارم و نمیتوانم باو خیانت کنم .

دن لوی در مقابل شرایط محکم اندر نیا ساکت ماند و دانست بهیچوجه نمیتواند او را متقاعد سازد و اما از طرف دیگر اگر میتوانست به کاکلی دست پیدا کند بدست آوردن گاستون آسان میشد سپس سر بلند کرد و گفت این صدلیره اما از کجا مطمئن باشم که تو بقول خودت وفا کنی .

اندر نیا خندید و گفت ما زنهای فاحشه هر جایی درست است که هیچ چیز را غیر از پول نمیرستیم اما مردانگی سرمان میشود حرفی که زدیم انجام میدهیم شما نشانی منزل خودتان را بدهید کاکلی امشب پیش شما خواهد بود .

- اگر نیامد چه ؟

- اگر نیامد باهم حسابی نداریم و پول شما را پس میدهیم .
دن لوی دیگر حرفی نزد و نشانی منزل خود را داد و از او جدا شد ساعت شش صبح هنوز در خواب بود که پیشخدمت باو خبر داد يك خانم بنام کاکلی میخواهد با او ملاقات کند .

مرغ بدم افتاده بود و در اینجا لازم بود که با مهارت و استادی او را در قفس کند با عجله تمام لباس پوشید و صورت را تمیز کرد و چون يك جوان عاشق پیشه در حالی که تبسمی بر لب داشت از کاکلی پذیرائی کرد کاکلی هم لباس تمیز پوشیده و خود را بشکل زنان معمولی در آورده بود و پیش خود خیال می کرد جوانی عاشق او شده و با این تمهید خواسته است او را بدم بکشد .

کاکلی از زنهای زبان باز و حراف بود در عین اینکه با گاستون دوست بود و او را مخصوص خویش ساخته بود بهر آشیانه که میرسید دستی میرسانده زیرا کاکلی از همه چیز گذشته عاشق پول بود اگر باو پول میدادند عزیز ترین دوستان خود را سر نیست میکرد .

بهین دلیل بین دن لوی و کاکلی جروهی موافقت حاصل شدن لوی باو گفت که فلورانسیا از یکسال پیش نامزد او بود و قرار بود باهم عروسی کنند اما چون در سابق فلورانسیا و گاستون همدیگر را میشناختند گاستون او را دیده و باهم فرار کردند .

البته کاکلی زیاد این حرف را باور نکرد زیرا از مدتها پیش دوست و همکار گاستون بود و او را میشناخت و از اسرار زندگیش اطلاعات زیاد داشت و میدانست که فلورانس از زمان پیش با گاستون آشنا بوده و اگرچه کاملاً نمیدانست دوستی آنها و بهم خوردن بین آنها چه علت داشته اما بی خبر نبود که گاستون با مادرش در پنهانی مشغول کارهایی هستند که از تعقیب پلیس میترسند برای اینکه هر وقت گاستون بفراشه میرفت تغییر لباس میداد و باریش مصنوعی و عصای آبنوسی و یک عینک دودی خود را بشکل یک پرفسور در میآورد و بیش از چند روز در فرانسه نمی ماند و با اضطراب و دلواپسی بایتالیا بر میگشت .

کاکلی خیلی زحمت کشید تا توانست قسمتی از اسرار این مادر و فرزند را بداند با اینکه مادر و فرزند همیشه باهم بزبان هندی حرف میزدند اما از وضع حرکت آنها از وضع حرف زدن و قیافه های اضطراب آمیز هر دو مطالب زیاد دانسته بود و گاستون هم بهین نظر از کاکلی میترسید و با اینکه زیاد خوشگل نبود بیشتر اوقات خود را با او میگذراند و قرار گذاشته بودند که باهم عروسی کنند آن شب که در کافه روبروی هم نشسته بودند نامه ای بدست آنها رسید که دن لوی ناظر آن بود در این نامه شخصی نوشته بود که پلیس در تعقیب تست گاستون نامه را به کاکلی نشان داد و از در خارج شد نیم ساعت بعد که کاکلی از در دیگر خارج شد گاستون را ندید شب بمنزل رفته فردای آنروز هم خبری از او نشد .

کاکلی از این پیش آمد ناراحت شد و یقین کرد که پلیس او را توقیف کرده اما مادرش هیچ نگرانی نداشت و در جواب او به کاکلی گفته بود گاستون بسافرت رفته است .

وقتی اندرینا خبر داد که مرد ناشناسی در خصوص فلورانس می خواهد

پاریس - اداره پلیس - موسیودومالیون

ترتیباتی فراهم بیاورید که بوسیله پلیس بین‌المللی زنی را بنام گرامی ساکن کوچه پلوتارک شماره ۱۸ در شهر پالرم توقیف کنند .. دن لوی .
دن لوی بعد از مخابره این تلگراف دست‌ها را بهم سائید و گفت این یکی حسابش تمام شد بشرط اینکه بوقت برسم و کاستون آخرین قربانی خود فلورانس را نکشته باشد

۷ - قاتل کدام بود

زن جادوگر در آن روز فوق‌العاده عصبانی و ناراحت بود وقتی کاستون نامه فلورانس را باو نشان داد از زیر عینک سیاه خود که شعله‌هایی از آتش از آن زبانه میکشید نگاهی به پسرش انداخت .

عادت او این بود که هر وقت عصبانی میشد آب کثیفی از گوشه لب‌هایش میریخت و قیافه او هولناک‌تر و وحشت‌انگیزتر میشد اما کاستون باین حالات عادت داشت او در دست مادرش چون یک برده بی‌اختیار بود و حتی جرأت نداشت در هیچ موضوع اظهار عقیده کند .

دست پسرش را گرفت و با او باطاق خلوت رفت وقتی که کاستون بیرون آمد بکلی تغییر قیافه داده بود .

بطوری که اگر کاکلی هم او را میدید نمی‌شناخت و لحظه بعد مادر فرزند باهم وداع کردند و کاستون بدون حرف از اطاق بیرون رفت و کسی ندانست کجا رفته و بچه مقصدی حرکت کرده است .

هنگام شب در جواب کاکلی گفت که کاستون برای دیدن یکی از دوستان خود به سفر ت رفته و شاید تا یک هفته بعد مراجعت کند .

کاکلی دیگر حرفی نزد و چون در همان منزل زندگی میکرد باطاق خود رفت .

آن روز و روز دیگر زن جادوگر از اطاق خود خارج نشد و کاکلی هم میدانست زیاد عصبانی و اوقات تلخ است جرأت نکرد باطاقش برود

اما دوسه دفعه احساس نمود که سر و صدای شبیه باینکه اناثیه ای را جابجا میکنند از اطلاق اومی شنود بانوک پا به پشت دررفت و چشم خود را بجای قفل گذاشت و چیزی که مشاهده کرد برای او تعجب آور بود مثل اینکه زن جادوگر مشغول بستن اناثیه و عازم حرکت بود .

کاکلی پس از اینکه از نزد دن لوی برگشت اطمینان نداشت که جادوگر در منزل باشد اما وقتی رسید که او تمام جامه دانهای خود را بسته و روی تخت دراز کشیده بود

فردای آن شب مقارن یکساعت از شب گذشته جادوگر اسرار آمیز در پستوی اطلاق مشغول بود که ناگهان صدای در اطلاق را شنید روی خود را گرداند و غفله لوله هفت تیری را دید که بطرف او قراول رفته و شخصی که اسلحه را در دست داشت آهسته داخل اطلاق شد در را بر روی خود بست و گفت :

هیچ از جای خور حرکت نکنید .

جادوگر پرسید شما که هستید و با که کار دارید ؟

آن شخص که غیر از دن لوی کسی دیگر نبود گفت من مأمور پلیس هستم و شما باید بسؤالات من جواب بدهید

گرامی لبخند تمسخر آمیزی نشان داد و در حالیکه روی تخت می نشست گفت اما من هیچوقت از پلیس نمی ترسم زیرا کاری نمی کنم که پلیس مزاحم من شود دن لوی گفت البته کشتن کوسمو و ورنیکتون و مهندس قوویل و سایر قربانیان در نظر شما گناه نیست اما من در این خصوص باشما حرفی ندارم این مطالب را اداره پلیس کشف خواهد کرد باید بمن بگوئید کاستون کجا است گرامی دهان گشاد خود را نشان داد و گفت این اسامی را که شما بردید من نمی شناسم و کسی را هم نکشته ام شما بدون اجازه بمنزل يك زن پیر بدبخت آمده اورامی ترسانید آقای پلیس شما هر که هستید ممکن است اشتباه کنید

بگوئید کاستون کجا است

کاستون ؟ .. من چنین شخصی را نمی شناسم

کاکلی گفت پس شما مأمور اداره پلیس هستید .
 - بلیکمی با پلیس همکاری میکنم اما تعبت فرمان کسی نیستم .
 کاکلی بفکر فرورفت و گفت شما بودید که در پاریس در عمارت کنت
 درمیدان پاله بوربن منزل داشتید .
 - شما از کجا مرا میشناسید ؟
 کاکلی خندید و گفت من بنا بدستور کاستون در عمارت کنت شاگرد
 آشپز بودم و از همانجا بود که با فلورانس آشنا شدم .
 - در آنجا چه میکردید ؟
 - هیچ فقط وظیفه داشتم که روزنامه‌های روز را جمع کرده و به نشانی
 کاستون بفرستم .

- هیچ نمیدانستید آن روزنامه‌ها برای چه بود .
 - سخر موضوع را نمیدانستم فلورانس هم بمن چیزی نیگفت :
 - دن لوی بفکر فرورفت بعد گفت اما وقتی که من تمام مستخدمین را
 بیرون کردم اداره پلیس آنها را توقیف کرد .
 - بلیک هفته مرا در زندان نگاه داشتند اما چون از هیچ چیز خبر نداشتم
 آزادم کردند .

- وقتی آزاد شدی یکسر بایتالیا آمدی ؟
 - بلی . کاستون در ایتالیا بود البته او سوالات من جوابی نداد امامی
 دانستم بین آنها اسراری وجود دارد .
 دن لوی از سادگی کاکلی تعجب کرد و عجیب‌تر از همه این بود که این
 مادر و فرزند در ضمن انجام جنایات مخوف خود اشخاصی را استخدام کرده‌اند
 که هیچ چیز سرشان نمی‌شود بطوریکه فلورانس تا آن روز هم نمی‌توانست
 باور کند که کاستون مرد جنایتکاری است دلش این بود که بدون اطلاع او
 دومرتبه سراغ کاستون رفت و او را از خطر نجات داد .



دن لوی در ایستگاه راه آهن تحقیقات زیاد بعمل آورد اما هیچکس از
 مأمورین چنین زنی را با این شکل و قیافه ندیده بودند

در اینجا دن لوی بفکرافتاد یعنی هوش پلیسی خود را بکار انداخت و با خود گفت يك بچه سنگی را برای گرفتن دسته‌ای كنجشك پرتاب می‌کند اما این سنك تمام پرندگان را فرامی‌دهد .

اما من نباید مثل آن بچه باشم اگر بایك سنك زن جادوگر ازدستم رفت باید مراقب بود که گاستون هم فرار نکند زیرا ممکن است پیرزن بجای اینکه با قضاوت حرکت کند و خود را دچار دردسر و مزاحمت پلیس نماید بایك تلگراف گاستون را خبر کند و او هم از سن رمی بجای دیگر رفته رد پای او از دست برود

چون این فکر بخاطرش رسید کاکلی را در ایستگاه منتظر گذاشت و خود را بدفتر تلگراف رساند در آنجا بنام مأمور پلیس فرانسه خود را معرفی کرد و گفت :

پلیس فرانسه مدتی است یکدسته از قاتلین را که مرتکب جنایات زیاد شده‌اند تعقیب می‌کند و من در این شهر زنی را بنام گرامی از اهل هند که با پسرش گاستون روسل در کوچه پلو تارك زندگی می‌کنند مورد سوء ظن قرار دادم اما گاستون قبلا فرار کرده و مادرش نیز از راه زیر زمین ناپدید شد و من چون نشانی گاستون را در ناحیه سن رمی در فرانسه دارم بدنبال او می‌روم فقط می‌خواستم از شما خواهش کنم بنام همکاری با پلیس بین‌المللی چنانچه تلگراف رمزی از طرف این زن به سن رمی مخابره می‌شود در اختیار اداره پلیس بگذارید .

رئیس پلیس بموجب وظیفه‌ای که داشت با اداره پلیس مراجعه کرد اتفاقا در اداره پلیس باو خبر دادند که از طرف پلیس بین‌المللی برای توقیف این زن همین امروز دستوری رسیده و مأمورین برای جلب او رفته‌اند در هر حال اگر چنین تلگرافی مخابره شده باشد از نظر پلیس بگذرانند.

اما تمام زحمات دن لوی در اینجا هم بی‌نتیجه ماند یعنی در اداره تلگراف چیزی پیدا نشد و معلوم نبود اگر زن جادوگر با قضاوت حرکت نکرده غیر از وسیله تلگراف چگونه می‌تواند فرزندش را از خطر نجات بدهد در اینجا بود که فکر دن لوی قاصر ماند اگر بدنبال گاستون میرفت

ممکن بود اوقبل ازوقت محل اقامت خود را تغییر بدهد و اگر اینجا میباند و منتظر نتیجه اقدامات پلیس می شد شاید وقت میگذشت .

دن لوی کاملاً درمانده شده بود و بهیچ وجه صلاح نمیدانست که توقف کند معیناً در وقتی که بلیط می خرید مسافری از زن و مرد در مورد دقت قرارداد در داخل گوبه هم چشمان خود را چون عقربه ساعت باطراف می چرخاند شاید چیزی مورد سوءظن پیدا کند .

غفلتاً در این حال دختر قشنگ موطلائی را دید که سروصورت خود را بارو سری محکمی بسته با خود گفت این زن بسیار زیبا است مخصوصاً چشمان قشنگ و موهای طلائی او جلب توجه می کند اما چه برای این صورت زیبا و موهای درخشان را در آن پارچه سیاه پیچیده و با این دقت زیاد مثل يك مرد سیاسی مشغول روزنامه خواندن است .

از کاکلی پرسید تو این زن را می شناسی و در جای دیگر او را دیده ای .

کاکلی باو نظری انداخت و چند بار از مقابلش رد شد اما زن ناشناس سر خود را بالا نکرد مثل اینکه متوجه کسی نیست کاکلی به دن لوی گفت - بلی این زن فلوریدا است .

- فلوریدا کیست ؟

- نمی شناسم اما او را چند دفعه با گاستون دیده ام بسیار خوب و همین گوشه بنشین و از جای خود تکان نخور نمیخواهم دیگر این زن ترا ببیند .

قطار برای افتاد و مسافری هر کدام در جای خود نشسته بودند دن لوی در محلی ایستاده بود که فلوریدا را از نظر دور نمیداشت و با خود گفت این زن جهنمی دستیاران خوشگلی دارد اما چون خودش نتوانسته بیاید و صلاح هم ندانسته تلگرافی مخابره کند این دختر زیبا را فرستاده پس معلوم میشود که مرغ در قفس است باید مواظب بود اما اخیر این دختر هر که هست نباید زودتر از من خود را برساند ..

روز تمام شد شب رسید مسافری در راه رو جمع شده بودند زن ناشناس

هم‌دو ز نامه را کنار گذاشته جلو پنجره رفت و مدتی بیحرکت ایستاد سپس از کیف سفری خود که در قسمت بالا گذاشته بود دفترچه‌ای بیرون آورد و مشغول مطالعه آن شد .

دن لوی چیزی در گوش کا کلی گفت و او از جا بلند شده بکوپه زن ناشناس رفت و ساعتی بعد با او مشغول صحبت شد هر دو از کوپه خارج شده در اول راهرو ایستادند دوسه مرتبه دن لوی از جلو آنها گذشت و کا کلی متوجه شد که دن لوی بدرون کوپه رفت و دو مرتبه برگشت سیگاری بلب گذاشت و مشغول قدم زدن شد .

وقتی کا کلی از زن ناشناس جدا شد و بنزد دن لوی آمد گفت گمان می‌کنم شما اشتباه کرده باشید این زن خیلی ساده بنظر میرسد و برای ملاقات مادرش به سن‌رمی می‌رود .

دن لوی خندید و گفت درست است اما او نباید قبل از مایاده شود سپس از کا کلی جدا شد و به قدم زدن پرداخت .

در ایستگاه اتفاقی واقع شد که کا کلی زیاد بتعجب افتاد باین معنی که با زرس قطار برای تفتیش اثنائیه خانم ناشناس آمد و کیف پول دن لوی را که چهل هزار فرانک محتوی آن بود در کیف سفری او پیدا کردند .

فلوریدا باتعجب تمام بمأمورین نگاه میکرد و قسم می‌خورد که او این کیف را ندیده و اطلاعی ندارد اما این سخنان مفید واقع نشد و فلوریدا را باولین پست پاسگاه تحویل دادند .

دن لوی دستها را بهم سائید و گفت فعلا نماینده خوشکل جادو گر را بقبضه انداختیم و او نمیتواند خود را بگاستون برساند .

در ایستگاه مازرو کس در انتظار دن لوی بود از او پرسید تلگراف من بشما رسید .

— بلی رئیس . و من مأمورم باشما همکاری کنم و پلیس سن‌رمی هم در اختیار ما است هر وقت میل داشته باشید آنها را خبر میکنم آقای رئیس پلیس هم تا فردا خواهد آمد .

- لا بدوبرهم همراه او است؟

- نمیدانم اماممکنست اوهم بیاید .

- بسیارخوب فعلا به پلیس احتیاج نداریم خوب گوش کن چه می گویم

اینجا دیگر منزل من نیست که می خواستی مزاحم من باشی اینجا باید هوش زیاد بکاربرد ما باهم بانبار منزل الفرد میرویم آنجا کاملاً خلوت است تودر سر یکی از تپه ها می مانی هر وقت صدای تیر مرا شنیدی خودت را برسان اگر لازم شد آنوقت پلیس را خبر می کنیم

- رئیس شما تنها میروید ممکن است قاتل شما را غافلگیر کند

- خیر من مواظب هستم وانگهی ممکن است کسی در آنجا نباشد ..

امانه .. نگاه کن مثل آندفعه که باهم بودیم اثر پاهای دو نفر روی زمین دیده می شود .

دن اسوی خود را از تپه بزیر انداخت و بدر انبار رسید منزل مغروبه

همانطور متروك مانده و در انداره هم بسته بود اما شاید از طرف دیگر دری داشته باشد

در انبار را کنار زدا از روی مقداری اثاثیه و آهن خورده رد شد . اسكلت

الفرد و زنش بآنجا آویخته بود سكوت محض برقرار بود و نشان نمیداد که کسی داخل این انبار شده باشد

با خود گفت ممکن نیست کاستون بافلورانس اینجا آمده باشند جاهای

دیگر ممکن بود خود را پنهان کنند

چند قدم در تاریکی پیش رفت در آخر زیر زمین دری بود آنرا آهسته

بکنار زد داخل حیاط کوچکی شد که بادوسه پله بحیاط دیگر میرفت

در آخر حیاط يك ساختمان كوچك و باصطلاح يك آلونك مفلوکی نظر

را جلب می کرد درو پنجره ها بسته و گردو غبار اطراف آنرا گرفته بود

دن لوی با احتیاط تمام نزدیک شد ، هیچ صدائی نیامد در را بکناری

زد و داخل راهروی شد از آنجا بسمت چپ پیچید و در اطاقی را دید که

همانطور آلوده به گرد و خاك است و نشان میداد که کسی در آنجا زندگی

نمی کند

در هر حال داخل اطلاق شد در این محل هیچ چیز دیده نمی شد جز چند صندلی شکسته و يك تخت خواب که معلوم می کرد کسی در آن خوابیده اما در آنوقت هیچکس در اطلاق نبود

غفلت در این حال از پشت سر او صدائی شنیده شد و در اطلاق بصیرت تمام بروی او بسته شد و در تعاقب آن در راهرو نیز بروی هم خوابید و صدای قفل شدن آنرا شنید و واقع لوین در این اطلاق که شکل دخمه ای داشت معبوس شده بود در هاهم با اینکه گفته بودند استحکام زیاد داشت چه کسی درها را بروی او بسته بود ؟ کاستون! پس او اینجا است جای دیگر نرفته و پس از اینکه مراجعش کرد فرار می کند

بیاد مازرو کس افتاد که او را در آخرین تپه با انتظار گذاشته بود ابتدا با آزمایش پرداخت شاید بتواند در را باز کند اما موفق نشد و دقایق هر چه می گذشت خطرناک بود زیرا دشمن از آن محوطه دور می شد رولور خود را بدست گرفت و سه تیر پی در پی خالی کرد لحظه ای به سکوت گذشت بعد صدای دوییدن شخصی بروی تپه ها بگوش رسید این دشمن بود که فرار می کرد

يك تیر دیگر بطرف خارج خالی کرد و غفلت در تعاقب آن صدای دوتیر پی در پی شنیده شد و شخصی فریاد می کشید رئیس آمدم . از اینجا رفت .. يك تیر دیگر خالی شد و چند لحظه بسکوت گذشت یعنی صداهائی بگوش دن لوی میرسید که خوب تشخیص داده نمی شد

يك ساعت بعد در راهرو بعد در اطلاق باز شد و مازرو کس خود را باو رساند و گفت

رئیس عجله کنید من او را با تیر زدم در کنار یکی از تپه ها افتاده و ممکن است تا شما برسید او مرده باشد

دن لوی فریاد کشید اگر او را کشته باشی فلورانس از دست میرود هر دو با شتاب تمام خود را به محوطه بین دوتپه رساندند شخصی بروی زمین خوابیده و ناله می کشید

دن لوی جلورفت و او را شناخت و خنده کنان گفت سلام آقای کاستون

روسل

مرد مجروح که غیر از کاستون کسی دیگر نبود روی خود را گرداند و بدون اینکه حرفی بزند ساکت ماند

گلوله از زیر کتف او عبور کرده و خون زیادی جاری ساخته بود. دن لوی بمعاینه او پرداخت و مطمئن شد که خطر زیاد ندارد بعد در مقابل او دو زانو نشست و گفت :

آقای کاستون گوش کنید چه می گویم البته مرا می شناسی من آسن لوپن نام دارم و تا کنون کسی نتوانسته است مرا شکست بدهد اما در عین حال تصدیق میکنم که تو و مادرت از اشخاص خیلی زرنگ هستید هر دو در تاریکی ملانید و روشنائی را تماشا می کردید گشتن کو سوسو مور نیکتون و مهندس فوویل و بعد از او و روباز پرس از اعمال درخشان شما بود حق داشتید پای چهار صد ملیون ارنیه در میان بوده اما میدانم شما زیاد تقصیر نداشتید و آنچه کرده اید بدستور جادوگر بوده و شما هم درست او مثل يك آلت بی اراده بودید تا اینجا را که درست می گویم

کاستون ناله ای کشید و گفت من هیچ نمی فهمم شما چه می گوئید اما من خوب می فهمم گوش کن فردا صبح رئیس پلیس با ما مورین خواهد آمد و ترا توقیف خواهد کرد دیگر جای انکار نیست اما من با تو حاضرم يك معامله بکنم چهار صد ملیون ارنیه مور نیکتون مال من است اما نصف آنرا بتو میدهم که بگوئی فلورانس کجا است

کاستون خندید و گفت خوب معامله ای است اما از کجا معلوم است که تو راست بگوئی و بعد مرا بدست پلیس نسپاری

آفرین دانستم که مرد کار هستی من و شما با هم باتفاق فلورانس همین امشب با قطار حرکت می کنیم من در بین راه زخم ترا پانسمان خواهم کرد در بین راه حواله دویست هزار فرانك را بتو میدهم و تو از فلورانس دست می کشی و میروی

کاستون لحظه ای متفکر ماند بعد گفت بسیار خوب قبول دارم اما فلورانس در سن رمی نیست

دروغ می گوئی شما با هم از ایتالیا خارج شدید من تلگراف شما

را هم که ببادرتان مخا بره گردید دیدم دیگر جای انکار نیست
در اینوقت کاستون ناله ای کشید و از یکدست بدست دیگر غلطید
بطوریکه صورتش بروی زمین قرار گرفت و مدتی چند بیحرکت ماند
دن لوی بطرف او خم شد اما ناگهان دست کاستون بحرکت افتاد
وتیری از کنار گوش دن لوی عبور کرد بطوری که اگر خود را بکنار نمی
کشید قلبش سوراخ می شد
دن لوی در حالیکه پای خود را روی پشت او گذاشته بود خنده
کنان می گفت

آفرین در تیر اندازی مهارت داری اما این یکی بهدف نرسید
مازرو کس دست و پای او را به بند معلوم می شود رفیق ما نمیخواهد
با ما کنار بیاید

دست پای او بسته شد دن لوی باکمک مازرو کس او را باطابق پشت
انبار که تخت خوابی در آن بود نقل مکان داد .
سپس مازرو کس را فرستاد تا برای شب مقداری غذا فراهم نماید زیرا
لازم بود شب را در نزد بیمار بمانند .

زخمهای او را پانسمان کرد و چون مازرو کس غذا و شراب آورو کمی
کنیاک باو خورداند حالش بجا آمد اما هنوز حاضر نشده بود از فلورانس چیزی
بگوید .

دن لوی ضمناً تمام قسمت انبار و سایر جاها را جستجو کرد اثری از
فلورانس بدست نیاورد .

نیمه های شب کاستون چشمان خود را گشود و با اشاره ای دن لوی را نزد
خود خواند و گفت :

من حاضرم معامله ای را که پیشنهاد کرده بودید موافقت کنم

- بگو فلورانس کجا است

- ابتدا باید مرا از اینجا ببرید وقتی از دسترس پلیس خلاص شدم

خواهم گفت

- ممکن نیست

حالت خشم و غضب در چشمان گاستون پدید شد و پس از لحظه ای فکر گفت آری من بگناه خود اعتراف می کنم کو سمومورینکتون و مهندس فوویل و ادموند بدستور من کشته شدند من فکر می کردم که با کشتن آنها صاحب ثروت خواهم شد اما دیگر اکنون نا امید شده ام و میدانم وقتی سروکارم با پلیس واقع شود کارم ساخته است
- بگوفلورانس کجا است

گاستون بغود حرکتی داد و روی تخت نیم خیز نشست و گفت حال گوش کنید تا برای شما بگویم



فردا صبح موسیو دمالیون و آقای وبر معاون با توافق چند مامور وعده ای مسلح بنا به خبری که قبلا با آنها داده شده بوده به سن رمی و از آنجا بساختمان شماره ۲۸ آمدند .

در آن وقت دن لوی آنجا نبود و مازروکس نامه ای را که دن لوی خطاب بر رئیس پلس نوشته بود تسلیم او کرد .
گاستون نیز دست و پا بسته در اطاق انتظار آمدن آنها را داشت متن نامه از این قرار بود

آقای رئیس پلیس بطوری که وعده کرده بودم قاتل حقیقی خانواده روسل را بنام گاستون روسل فرزند راول سوراند شما تسلیم می کنم اما چون در نتیجه این مبارزه شکست خوردم و گاستون روسل بدستور مادرش که متاسفانه از چنگ ما گریخت فلورانس را نیز مانند سایر قربانیان باهمان وسیله تزریق مسموم بقتل رسانده بود با قلبی جریحه دار از شما خدا حافظی می کنم .

با اعتراف گاستون روسل سایر زندانیان شما آزاد می شوند و از شما تقاضا دارم ارنیه مورنیکتون را به بازماندگان قانونی او یعنی گاستون سوراند و ماری آن تسلیم نمایید

من از حق خود طبق وصیت نامه میگذرم انسان آنچه را اراده می کند بانجام برساند عملی نمیشود و میلیونها ثروت هم برای خوشبخت کردن افراد انسانی که

همیشه دستخوش حوادث و تقدیرات شوم هستند کفایت نمی کند
 از آقای وبر هم پوزش می طلبم که نتوانستم موجبات رضایت ایشان
 را فراهم سازم دن لوی
 رئیس پلیس نگاهی به وبر انداخت و گفت :
 - واقعا که این مرد آدم عجیبی است تمام کارهای او عجیب و حیرت آور
 است من هیچکس را نظیر او ندیده ام .
 وبر خندید و گفت اما من يك نفر را مثل او دیده بودم
 - او چه نام داشت
 - ارسن لوین



يكسال بعد دن لوی در الجزیره بود و در يك باغ بسیار بزرگ زندگي
 می کرد در این جزیره با هیچ سرگرمی نداشت جز اینکه روزها بشكار می رفت
 و وقت خود را به تفریح می گذراند دن لوی از مرك فلورانس بسیار متأثر شده
 بود زیرا احساس می کرد که او را دوست میدارد و هرگز بفکرش نمیرسید
 که کاستون با آن سرعت و در فاصله چند روز او را بقتل برساند
 روزی دو نفر بدیدن او آمدند این دو نفر کاستون سوراند و ماری آن
 بودند که بنا به وعده قبلی ببلاقات دوست خود آمده بودند
 کاستون با ماری آن ازدواج کرده بود و این موفقیت را از طرف دن لوی
 می دانست زیرا او بود که بالاخره باید ا کاردن قاتل حقیقی جان او و معشوقه اش
 را از مرك نجات داد

دیگر آن زمان گذشته بود طوفانهای حوادث ازین رفته و بجای آن
 آرامش اسرار آمیزی در زندگي او حکمفرما بود
 ماری آن هم اگرچه در ابتدای امر در نتیجه مداخله دن لوی بزندان
 افتاد معینا اذن لوی سیاسگذاری می کرد که آبروی او را در این طوفان
 حوادث حفظ کرد و بالاخره با پیدا شدن قاتل تاشب شد که ماری آن هیچ
 تقصیری نداشته و از جریان قتل و موضوع ارنیه مودنیکتون بی خبر بوده است

دن لوی می گفت چیزی که برای من تاثر انگیز بود مرك فلورانس بود
بانادانی خود را بدام انداخت در حالیکه من باو گفته بودم کاستون و مادرش
خیلی خطرناک هستند .

ماری آن پرسید و بالاخره نتوانستید بدانید مادر هندی کاستون
چه شد

- خیر از قرار اطلاع همان روز با اسم عوضی بهند رفته بود
از آن تاریخ به بعد گاهی ماری آن و کاستون بملاقات دن لوی میامدند
و هرگز خاطرات آن روزهای سخت و طوفان خیز را نمی توانستند فراموش کنند
آرسن لوپن برای آنها مانند قهرمان خوشبختی بود که خاطرات گذشته
را در نظرشان زنده نگاه میداشت

در این حادثه چند نفر نابود شدند کوسمو مورنیکتون و مهندس فوویل
و فرندش و بالاخره فلورانس زیبا بدست اجل سپرده شد و این دو عاشق و
معشوق در جریان سیل آسای حوادث چون دو تخته پاره با کمک امواج بالاخره
خود را بساحل نجات رساندند

پایان